

کتابخانہ اصفیہ سرکار عالی حمید آباد دکن

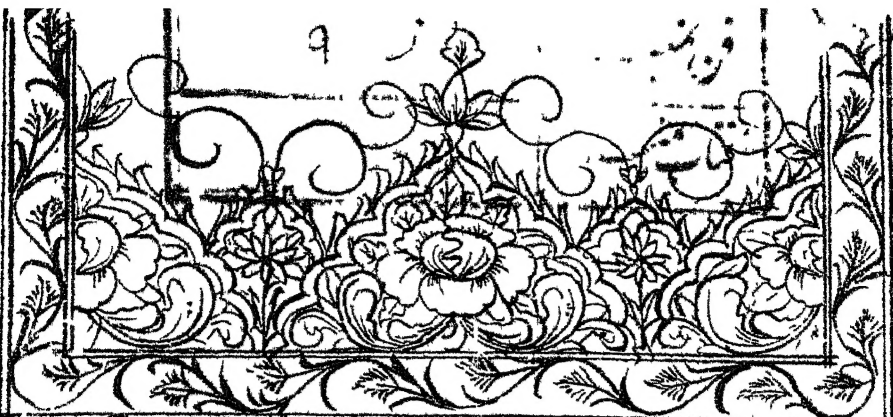
نمبر داخلہ
 تاریخ داخلہ آخر ابان ۱۳۲۱ ف
 نام کتاب سیرۃ النبی صلی اللہ علیہ وسلم
 فن کتاب
 نمبر کتاب فن مذکور

Call No.

Author

539

مطبع محمدی نیشی کلاں علی گڑھ



بسم الله الرحمن الرحيم

نیز اران نیز از عجز و انکسار و جمان جمان لضرع و شکستی مقرون با لوت توزع
و ابتیال و شجون بضوف نیاز و مستندی بندگان گنگار و مجرمان تنبه کار که سر مائی
کردار معصیت شعار ایشان جز کالای تضحی و کستی بدست نیست و پیرانه احوال شست
مال آنها جز مایه بیامی بجهت نه قبول درگاه آن کریم سوجد العیدیم و غفور رؤف رحیم
که در حقیقت باو شاه حقیقت و محازاوست و باز گشت تشبیه فرار بدو قطم سبمان خاقی
که صفاتش ز که بیا به برخاک عجز نمیکنند عقل انبیا به که صد هزار قرن همه خلق و کائنات به
فکرت کنند در صفت عزت خدایه آخر عمر معرفت آیند که ای که به دانسته شد که به هیچ
ندسته ایم با پهل جلاله و عظم نواله و گوناگون استقامت تحیات ز اکیات و ارغمانی صلوات طیب
بر گلبن نبوت و رسالت و عالیله سالی گاشن فتوت و بسالت او رنگ نشین بارگاه
جاه و جلال صدر آرای انجمن رفعت و کمال منظره فیوضات الهی مصدر کمال استقامت
محبوب رب العالمین حضرت رسالت پناهی مستنوی محراب آفتاب آفرینش پیر خدایک
منش چشمش به زمین و آسمان و ربلمت او به دو عالم و ز کار دولت او به خدا از
خلقت او نذر دارد و به که با وی گونه گونه راز دارد و به پس از یزدان و گریش از بهر او

نعت حضرت خواجه کائنات علی الهدیہ وسلم
سیرالطالع
رخلقت ذات پاکش بود مقصود به بحر ایزد نازد و صفت او کس به که دستم را اولیبت و
بس به صلوات الله و سلامه علیه و علی آله العظام و اجماعه الکرام الی یوم القیام آمین
می نماید کاتب حروف رجا من فضل یزدانی امیر بن شیخ عبدالرحیم بن حکیم شیخ بنیا
چشتی الشافعی حسن الله تعالی احوالهم فی الدنیا و الآخرة که چون در سویدای دل این
حقیر لوله عشق و محبت سلسله سطره حضرت خواجه گمان چشت بجال بوده و اکثر اوقات
که اجتماع عزیزان میشد نقل مجلس نقل الثیاب بوقوع آمد بزبان هر آنچه در دل باشد
نیاید شد عای بعضی اجلها باینچه از تتبع و تفحص متردد کتب مستدا که مثل تله که از کتب
و سیر الاولیاء و نجات الانس و فی ذالک بهم رسیده درین سته و تلشین و آلف بعد
سلطان فلک بارگاه دار اصولت حجاب فریدون مرتبت سکندر منزلت حضرت
ابوالمظفر شهاب الدین محمد صاحبقران ثانی شاه جهان غازی خلد الله ملک سلطنته
بحالت بی اختیاری از قلم زبان بزبان قلم تراوش کرده ابتدای احوال از هر حلقه
ولایت کان هدایت اسد الغالب حضرت امیر المومنین علی بن ابی طالب
کرم الله وجهه که وی بلا واسطه به حضرت خواجه کائنات محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم
میرسد شروع نموده تا عهد دولت خلافت حضرت پیر و شکیار روشن ضمیر حجة الحقیقین
قطب و قوت شاه اعلی که نزاران هزار جان شتاقان جمال جهان آرا این قدای
خاک در گامش که رشک آب خمرست ختم نموده بالانتم بانی ملهم گردیده سیرالاقطاب
نام نهاده و من الله التوفیق و الا عاقبة خرقه فقر و اروت از حضرت سید المرسلین
محبوب رب العالمین صلی الله علیه و سلم که در شب سراج به آن سرور عطا شده
بود از جمیع صحابه رضوان الله علیهم اجمعین بحکم الهی بحضرت امیر المومنین نام
حضرت علی رضی الله عنه را رسیده و آنجناب بدین نعمت عظمی و دولت کبری سرافراز گردید
چنانچه بفضل باری تعالی آنقدس نشانه نوشته میشود و آغاز طالع این کتاب

آن بادشاه عالم فوت آن مالک ملک مروت خورشیدیکه بر رسالت بدو فلک است
و جلالت صاحب قاف تو سین خداوند کونین سلطان ایتقین بیگانه خلوت نشین به
نشان افضل الانبیاء بان الاصفیا منزه عن کمال شاید زوال باطلی نظام الهی
واقف اسرارنا متناهی فخر نسل آدم سرور عالم بخشنده خلعت اجددی پوشنده تشریف
سرمدی پیشوای پیشوایان ره نمایان سید المرسلین خاتم النبیین محمد بن عبد الله
صاحب طریقین مطلوب اینست که در الوسیت مقصود و لوازمها اظهر الهمم علیه السلام
خواجگ کز دهم قدرش برتر است به خاکپایش عرش را تو سجده است به نیست کسی بهتر
از و در کائنات به زانکه اندر کائنات او سرور است به می گوید چیست به با کینست او
راه دان و به بنماور به برست به صل علی الکریم محمد بن احمد علی الوتر بن عبد الله
صدر سل بدو سحر کردم به فخر عرب سرور ملک عم به چرخ ز به کینت زانکه کفری به
التش خورشید تشریفش نمی داند می دین داور است پناه به پیش خداوند شفیق گناه
زبان را کجاست یار که نام پاکش گفتن تواند و ظلم را کجاست قدرت که شمه احوالش
نویسد بهست به حکم غیر از خدا قدری تو نتواند شناخت به چون خدا را بهتر از او حکم
شناخته به صلوات الله وسلامه علیه و علی آله الطاهره و صحابه الکریم و من بهم انتم ختم طهاره
الراشدین و می رسول رب العالمین محمد و قتر از اینان محمد بن صاحب کرامت
و خاصه در صدق و صفاته به با صحت مقدمات به بیت مظهر الحجاب و الغر الميامین
المشارق و المنار بادشاه دالاجاه سرچشمه اولیا و المراد امام ایتقین بایر المؤمنین
حضرت شاه مردان علی المرتضی بن ابی طالب رضوی العده که در وجود او ماد و ابن عم
رسول الله صلی الله علیه و سلم بوده و با و صحت بذل و عطا در مذم و دشنام و معروف
و ممتاز شده و بکثرت علم و عمل و کرم و بیعت قبول حضرت رسول مقبول صلی الله
علیه و سلم ناعیه الله علیه و علی بابها خواطی گفته اند که ای کسی که در ایام حضور لیدت

بشرف ایماں مشرف گردیده او بود و بالباس خرقه فقر ارادت از حضرت سید المرسلین
محبوب رب العالمین صلی الله علیه و سلم او مغر زنده حواجه جنید بغدادی قدس الله
سره العزیز میفرماید شیخانی الاصول قال کبدی علی المرتضی و در قرآن مجیدی پنج آیت
است که دلالت میکند بر علو مرتبه او بطریق تصریح و آیت تراجم ترجمان سجده انیتون
فصل من الله و رضوانا نیز از انجمله در شان آنحضرت وارگشته و حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه و سلم در باب آنجناب فرموده من اراد ان ینظر الی ادم و صفوته

والی یوسف و حسنه والی موسی صلی الله علیه و سلم و الی محمد و خلقه فلینظر الی علی ابن ابی طالب
مشقوست که روزی از ان امیر المومنین کرم الله وجهه سوال کردند که بهترین کار را
چیت فرمود غدا و القلب با الله یعنی هر که معرفت خدا یتعالی تو نگرد باشد نیستی دنیا و
در ویش نکند غرض که آنحضرت در فقر کامل بود و رتبه قناعت تمام داشت چنانکه اکثر
بعد از سه روز افطار کردی و گاهی بعد از پنج و شش روز روزه بکشادی و گاهی نه گمان فاقه
هم میشدی و هنگام افطار یک کف دست سویق جو غدا می فرمودی و بالایش آب نیز زیاد
از کف دست نمی نوشیدی و در از این حال بر کسی ظاهر نمیکردی صابر و صادق و متقی و بسیار
با عظمت و جلالت بود و مردم را بر عبادت مولی و لذت آن تحریص میفرمود و درین باب
مواظط و کلمات و لیدیری فرمود و جمعی کثیر را دل نرم ساخته در حلقه ارباب رشد و ارشاد
دری آورد و متقی را بسیار دوست میداشت و می فرمود که فقر و متقی دوست داشته
خداوند عز و جل کد ارمس بود که دوستان خدا را دوست ندارد و مشقوست که آنحضرت
در وقت افطار چندان گریستی که جائه مبارکش تر شدی و به ثبوت پیوسته که آنحضرت
روزه را بسیار دوست میداشت چنانکه ذکرش بالا گذشت و میفرمود که در گرسنگی چندان
لذت یافته ام که از احاطه بیان بیرون است و چنانکه اگر سنگی را دوست ندارم که میفرماید
صلی الله علیه و سلم گرسنگی و فقر انعامت محبوب داشته و بعد افطار که می گرسم

آنست که آیا این طعام از وجه حلال است یا حرام که حلال از حساب و حرام از عذاب
 نمیدانم که محشر فرمای حال علی آنچه خواهد بود این همه رویت عیوب نفس بود و گفت
 که آنحضرت در مسجد کوفه بعبادت مشغول بود اتفاقاً شخصی مسافر غریب که کفوف البصر
 بود او نیز در آن مسجد اقامت داشت چون آن مرد غریب و بیکیس بود آنحضرت
 در باره او التفات بسیار مبذول میداشت و اکثر مردم اعیان کوفه آنحضرت را
 در مجالس طعام می بردند چون آنحضرت صائم می بود و طعام از بخشش خود برای آن
 ضعیف می آورد و روزی آن نابینا در مجلس امام بهام عالمیتقام حسن ابن علی المرتضی رضی الله
 تعالی عنهما که با شرفای عرب برانده طعام بود حاضر شد و بر سر خوان نشست امام حسن رضی الله
 عنه دید که آن مرد ضعیف انواع اطعمه لذیذ جدا کرده نگاه میدارد و فرمودند ای عزیز تو خود
 طعام را بذلت بخور اگر میخواهی که بر برمی طعام دیگری موجود است گفت میخواهم که این طعام شریف
 و مهربان خود را سانم امام پرسید که شرفیست گفت آنکه صائم الدهر و حایم الیل است فرمود
 برین زیاده کن که مکشوف شود گفت آنکه گرسنگان را سیر میکنند و بیدلان را دل سپارم
 فرمود زیاده برین کن که معلوم تر گردد گفت آنکه چون تکبیر میگویی جدار و اشجار و سنگ
 و کلوخ موافقت او میکنند و چون وقت مغرب می شود و سبوح جو مقدار کف دست
 گرفته بدان افطار میکنند و همین مقدار آب هم بعد از سبوح نوشند این طعام متبرک که از
 مجالس جاییون بخا بر میدارم برای آن یار و فادای برم چون امام بهام رضی الله
 عنه این مقدار به شنید بسیار بگریست و فرمود که ای دوست غرض از آن شخصی که تو وصفت
 آن کردی پدرم حضرت علی المرتضی ابن ابی طالب کرم الله وجهه است و وی ازین گونه
 طعام لذیذ و مشکلف اصلاً گاهی نخورده و نمینخورد و فقیر احتیاری دارد اگر وی را رغبت
 این طعام بودی در محفل ما قدم رنجه فرمودی تا همه فرزندان دیده یا فرشتگان راه او
 ساختندی ولی چه توان کرد که او ازین قسم لذت محترم و مجتنب است پس آن مرد گفت

کہ ظن اعلیٰ است کہ در وقت افطار شاید کہ یک لقمہ از دست بخورد پس برداشت و در حضور پر نور آورد و در چند سجده گشت حضرت امیر المومنین رضی اللہ عنہ چیزی از آن تناول نفرمود و بقدر دوزخی مجاہدہ بالنفس و دیگر ازین قسم حکایات و روایات بسیار از آن حضرت در کتب معتبرہ مرقوم است چون بنامی این کتاب بر اختصار واقع شد بنا بر آن این چند روایت تمنا و تبرکاً تحریر کرده شد و مناقب و فضایلش یادہ از آنست کہ بحیث تقریر و تقریر در گنج مقبول است کما یلذہ جووان شسته بودند شخصی مسلمان بیاد گرسنه و پریشان حال از آنجا چیزی در خواست کرد و ہمہ دین اثنا امیر المومنین حضرت علی کریم سلم و جبید پیدا شد جووان از روی تسخر گفتند کہ اینک شاہ مردان می آید بروان و از بخواب آن در ویش پیش آن حضرت رفت و سلام کرد و احوال خود عرض نمود حضرت امیر المومنین دست دیر گرفت و دہ مرتبہ در ویش را خواند و شست و می بہ لبست و دلع کرد و او ہچنان شست بستہ پیش بہان جووان رفت گفتند چہ یافتی گفت چیزی نہ آن مرد خدا وہ بار در ویش حضرت محمد مصطفی صلی اللہ علیہ وسلم خواندہ شستم بہست و زحمت نمود گفتند شست باز کن چون باز کرد و دیدہ و تیار در دست یافت چندین ہزار جووان از مشاہدہ این حال مسلمان شدند و مقبول است کہ در زمان خلافت شیخ العتیق خیر البشر بعد رسول اللہ با تحقیق امیر المومنین حضرت ابی بکر صدیق رضی اللہ عنہما عنہ اعرابی آمد و فریاد کرد کہ حضرت محمد مصطفی صلی اللہ علیہ وسلم در فلان غر و ازین چند آتش سوز موی بقرض خریدہ بود و حالا حیرانم کہ زرا آئنا از کدام کس است نام حضرت صدیق اکبر رضی اللہ عنہ فرمود ویر و دو گواہ با تمسک و بینہ بیایا اعرابی حیران بیاند از آنکہ او تمسک و بینہ ہمچہ داشت بدانجمت پیش قانع اساس الکفار فاروق الاعظم حضرت امیر المومنین عمر ابن الخطاب رضی اللہ تعالی عنہ رفت و سجدہ مت حضرت ہمین گفت و آن حضرت ہم ہمین گفتگوی در میان آورد و حیران تر گردید

و بنیاد گریه آغاز کرد و اندرین شخصی گفت که چرا پیش وصی نبی صلی الله علیه و سلم نمی روی که وی البته خاطر نشان خواهد فرمود و اعرابی بخدمت آن ولایت پناه آمد و جمعی نیاوردند بخاک بجز مالیده و تمامی باجرامی گذشته باز گفت حضرت امیرالمومنین علی رضی الله عنه چون ویدی سر بگرمیابان تفکر برد و بیاورد که روزی حضرت نبوت پناه صلی الله علیه و سلم با وی فرموده بود که یا علی بعد وفات من شخصی اعرابی خواهد آمد از وی صدقه سرخ موی بر من قرض است تو بفلان پشته ریگ بروی و دعائی بگوئید که آنجا این بنحوانی صدقه سرخ موی از آن پشته بیرون خواهند آمد آنرا شمرده خواهی شد کنی حضرت امیرالمومنین علی کرم الله وجهه و حضرت سلمان فارسی رضی الله عنه را طلبید و فرمود که در تمام شهر مدینه ننگند تا فردا صبح خلأئق بفلان پشته ریگ جمع آیند و اعجاز حضرت سرور عالم صلی الله علیه و سلم تماشا کنند سلمان فارسی رضی الله عنه فرمان بجا آورد و در تمام بلد طایفه مدینه منادی کرد چون شب بگذشت و صبح صادق بدید خلق کثیر بجای معبود جمع آمد و خلیفه رسول رب العالمین خاتم الخلفاء الراشدين حضرت شیه خدای رضی الله عنه نیز با صحابه کرام رضی الله عنهم حاضر شد ساعتی نگذشت که حضرت شاه ولایت پناه با جمعی کثیر بیامد و نزد یک آن پشته کمرستقبل قبله ایستاد و اول حمد خدای عزوجل تعالی شانه و پس درود و ثناء حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم بر زبان جاری کرد بعد از آن همان دعائی که از حضرت سرور صلی الله علیه و سلم یاد گرفته بود بخواندن مشغول شد و از لفظ و معانی آیدارش خلأئق متحیر ایستاده بودند که هرگز چنین شنیده بودند و آن غیر خدا مگر آنرا با و از بلند بخواند تا بیک مرتبه آن پشته ریگ بلرزید و از دلبسان دیگر ته و بالا جوشیدن گرفت و یکایک اشتتری بهمیاریان پشته ریگ سر برآورد و تمامی بسان نهال بیالید و همچنان از بهر جاشتران سرخ موی در طرقت العین برآمدند و باز مانند دیون شما کردند تمامی صد اشتتر بودند پس انهارا بجمعه حضرت

حاتم الانبیا صلی الله علیه و سلم حواله همان اعرابی کردند اعرابی بایران شکر گذاری
سیاس گویان بگرفت و دواغ شکو و بر کس که حاضر بود زبان ستایش و ثناء آن ولایت
ناه برکش و متفق است که آن حضرت شب نیز بود و تمام شب نده داشتی و ریاضت
مجاوده بسیار کردی و بذكر خدای تعالی و تلاوت قرآن مجید مخطوط ماندی و بعد نماز جم
طلوع آفتاب استقبال قبله شستی و در و درینجا مبر صلی الله علیه و سلم بسیار و بعد کفشی
صاحب ذوق بود و اکثر اوقات هنگام ذوق نغمه زودی و بیوش گشتی و در قول و
عمل آنحضرت همیشه متابعت سرور عالم صلی الله علیه و سلم می نمودی و هر چنان سرور
فرمودی همان کردی و آن حضرت خنده روی و کشاوه پیشانی و متمسک بود و فریکه خرقة
پوشید و انهم در گریه ماندی فرمود که خرقة حضرت سرور عالم صلی الله علیه و سلم پوشیده
م نباید که غیر متابعت و سنت آن سرور از من بظهور آید و فرمود در میان درویشان تمام
شوم متفق است که وقتی پیکان در پای مبارکش در اثنا حربه رسیده بود و زور
وایان هر چند قوت گردید بیرون نیامد و پای مبارک آماش کرد و اندران حال آنحضرت
می فرمود که از بسیاری در و عالم ذوق و لذت بسیاری یا جم بار و زری امام بهام حضرت
حسن صلی الله علیه و سلم فرمود که چون آنحضرت در نماز شود پیکان از پای مقدسش بیرون
می توان آورد و مردم بموجب فرموده آن حضرت پنهان کردند چون آن مخرن بفضل و کمال
در نماز گردید پیکان بر آورد و در ویران فعل پیچ خبر نبود چون از نماز فارغ گشت پیکان
فگفتند که نماز از سر گذارید فرمود چه را خون که از پای مبارکش جاری شده نمودند پس
نجدید وضو کردند و نماز باز داد نمود و نهی کمال ریاضت و یگانگی حق که شمه از آن نتوان
نوشت و در بیان نیاید تیرگاسطری چند نکاشته ام تا کتاب خالی از احوال آن حضرت
نماند و به نام را کجا قدرت که نام پاک او خوانده قلم را آن کجا یا را که در مد و ریاضت او را
منقول است که آنحضرت شش خلیفه داشت امیر المومنین سلطان العارفین حضرت

امام حسن و حضرت امام حسین رضی الله عنهما و قطب الاقطاب خواجه حسن بصری و حضرت
 خواجه اولیس قرنی و حضرت تمیمیل ابن زیاد و قاضی حضرت ابوالمقدام سرت سرج بن مانی
 بن زید عارثی قدس الله سره و مدت خلافت آن حضرت شش سال و شش ماه و شش روز
 شصت و سه سال و بقولی شصت و پنج سال بود شب جمعه هفتدهم ماه رمضان و
 و بقولی بست و سوم ماه مذکور سید ربیعین من هجرت النبوی صلی الله علیه و سلم شربت
 شهادت چشید و این دعاگوی درویشان تارخ در یک مصرع نظم گفته بیان نمود و گفت
 تیغ اجل بر سر علی رفته رضی الله عنه خواجه حکیم ثنائی غزنوی در مناقب آن حضرت پنجوب
 گفته نظم ای ثنائی بقوت ایمان بدید حیدر یگوس از عثمان بدیم همی را و می و
 هم و اما و چاشتم پیغمبر از جالش نشا و بدید از خدای پیغمبر بدید از داریمیران حیدر
 عشق را بحر بود دل را کان بدید شرع را دیده بود دین را جان بدید دل او عالم معانی بود
 لفظ او آب زندگانی بود بدید که بعد شهادت آن حضرت کافر می موسوم بمیره بن قیس آمد
 و خواست که بقبر شریعت آن امیر المومنین شکافته استخوان بر آرد بدین کوه اندیشی خود را
 بطریق تیر و یک قدم مقدسه آن حضرت رسانید و دست دراز نمود و پس بقبر پاکش رسید
 بود که بیک مرتبه دو انگشت از آن تربت بر آرد و بفرق آن ملعون زد و سر بلیدش از تن
 کشید و می جلاشد و میهم آن قدوة المحققین سراج الطالبین مخزن سخا و علم گنجینه
 حیا و حلم آن ولی صاحب ولایت آن اجله ارباب هدایت آن شرف اکابران آن
 امام مجتهدان آن بحر معرفت و شهادت آن جهان فیض و کرامت را زوان الفقر
 فقری قطب الاقطاب خواجه حسن بصری قدس الله سره الغریز که ابو محمد کنیت داشت
 و بعضی ابوسعید و ابی النصر نیز گفتندی و آن حضرت خرقه فقر و ارادت از امیر المومنین
 و امام المتقین اسد العالین حضرت علی ابن ابی طالب رضی الله عنه پوشیده
 و آن خرقه از گلیم بود که در شب معراج پیغامبر صلی الله علیه و سلم عنایت شده

وان سرور حکیم المحی بمرئضی علی رضی اللہ عنہ پوشانیده و آن امیر المومنین با آن قطب
 الاقطاب غنائت فرموده و آن قطب الاقطاب مقامات و کرامات بسیار و فضائل
 و مناقب بی شمار میدارد و او سر دفتر جمیع اولیای نامدار و مشائخ کبار است و مستجاب
 الدعوات ینفع المنزلت امام الوقت مادی سبیل احمد بود و همه کس را برادر است و
 مسکرو و بخدا میخواند و بمنزل قرب میرسانید و غیر از فصاحت و موعظت سخن نمیفرمود
 و از جاده شرع سر موی تنجاور نمی نمود و دل خلافت بدین کلمات بابرکات نرم سخت
 اندر حلقه ارباب رشد و ارشاد می آرد و در علم ظاهری نیز عدیل و نظیرند و شست چنانکه
 ازین جهت ویرادر کتب متداوله امام حسن بصری می نویسد و الحق زیاده برین بود که
 فاسق یا فاجر مجلس گرامی او حاضر شدی بهمان لحظه نائب گردیدی و از اغنیای کس
 آمدی دنیا ترک نمودی اگر کافر بودی مسلمان شدی غرض که همگی قول و فعل آنحضرت
 نتیجه بخش خوبییای دنیا و آخرت بود و اثر تمام داشت منقول است که مادر آنحضرت از
 موالی ام المومنین حضرت ام سلمه رضی اللہ عنہا بوده و نسبت پدری امیر موسی را می
 این خواجہ اویس قرنی است رضی اللہ عنہم و وی نیز چند گاه باز در گامی نگزیده بود چنانکه
 ویرا حسن لولوی گفتندی و دولت گرامی داشت چنانکه این ماجرا تمامی در تذکره الایلیا
 مولفہ شیخ المشائخ مولانا فرید الملتہ والدین عطار قدس سرہ الغریب ثبت افتاده
 است آخر الام جذبہ المحی در گرفت زمام اختیار به کوچه عشق کشید هر چه در خانه تمام
 داشت همه بفقر او سوا کین دادختی که قوت یکروزه هم نگذشت و خدمت امیر المومنین
 حضرت علی رضی اللہ عنہ اختیار کرد و در ریاضت و مجاهده کوشش بلیغ نمود چنانکه
 بعد از سه روز گاهی بعد از پنج و شش روز افطار کردی و آن به سنت رسول خدا
 صلی اللہ علیہ وسلم و متابعت حضرت شیر خدا رضی اللہ عنہ بود و می فرمود اگر متابعت
 ایشان نکنم از ایشان نمیگیرند و این خرقة ایشان که در بر کرده ام پیروی ایشان ضرر نمیرد

ماہل خرقہ گویانم و فردا بدر و ایشان شتر منڈہ لشوم و بیبوت پیوستہ کہ ہفتاد سال
وضو لیش بجز متونہا شکست و مہتر و ستر این طائفہ گردید و امید کلی از خلق بہ پیر بدی
گفت این درویش مہتری از کجا یافت بزرگی جواب بجهت آنکہ جملہ خلایق را با علم و فضل
و نصائح بدو حاجت تمام است و اورا جز خدا می تبارک تعالی با هیچ کس حاجت نیست
منقول است کہ چون وجود شریفش در عرصہ عالم بوجود آمد پیش امیر المومنین فاروق
الاعظم حضرت عمر ابن خطاب رضی اللہ عنہ بہرند چون آن حضرت رویش بدید فرمود
سموہ حسنہ فامہ حسنہ لوجہ مشغول است کہ حالت شیر خوارگی آنحضرت چون مادرش
بہ کار مشغول بودی و وی بگریستی حضرت ام سلمہ رضی اللہ عنہا ایستان مبارک خود را
در وہن پاک او دہنتی و قطرہ چند از شیر پیدا آمدی و ویرا تسلی حاصل شدی انہما
و کرامت از ان بود و آن ام المومنین پیوستہ و عاکروی کہ خداوند این پسر را مستند
خلایق گردان آخر کار از برکت و عای او همچنان شد چنانکہ آنحضرت یکصد و سی تن
از صحابہ کرام رضی اللہ عنہم از انجملہ از اصحاب ہفتاد تن بدر را دریافت رضی اللہ عنہم
جمعین منقول است کہ آن حضرت در حال طفولیت روزی از کوزہ خاص حضرت پناہ
صلی اللہ علیہ وسلم در جہہ ام سلمہ رضی اللہ عنہا آب خورده بود حضرت سرور کائنات صلی
اللہ علیہ وسلم چون در آمدند فرمودند کہ آب ازین کوزہ کہ خورده است گفتند حسن اصری
پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم فرمودند چنانکہ ازین کوزہ آب خورده علم من بدو سرایت کردہ و نیز
آن سرور او را در کنار مبارک خود گرفته بود و منقول است کہ آنحضرت سخن اندک میگفت
و اکثہ در خلوت بذكر حق مشغول بودی و از خوف اطمی بسیار میگرفت چنانکہ روزی
بہر بام خانہ بنی مشغول بود چندان گریست کہ آب از ناودان فرو چکید و بر مردے
افتاد و او از او کہ این آب آیا پاکست یا ناپاک خواجہ جواب دادش کہ زود بشو
کہ این آب از چشم گناہگار است غرض کہ حضرت خواجہ اہل درد و صاحب ذوق بود

از خدای تعالیٰ نہایت می ترسید پیر بار کہ ذکر خدای عزوجل میکرد و یا می شنید بیوشن میکرد و بد
چون آب بر روی مبارکش نشاندند می بهوش آمدی و میگفت ایستی و گفتم ای طبعی حسن عاصی است
رحمت کن و ترسارش مگردان **نقل است** که مالک بنایار علیہ الرحمۃ از آنحضرت پرسید کہ عقوبت
عالم چه باشد فرمود مردان دل گفت مردان دل چه باشد گفت محبت و نیا شخصی از آن
خواب پرسید کہ چگونه گفت چگونه باشد حال تومی کہ در دریا باشند و کشتی بشکند **نقل است**
کہ شخصی بخدمت آنحضرت آمد و گفت کہ فلان کس جان میکند فرمود چنین بگو کہ اورا ہفتاد و
سال است کہ جان کند و از آن اکنون از جان کند باز خواهد رست و بجائی خواهد رسید
نقل است کہ آنحضرت فرمود کہ گو سفند نرومن از آدمی آگاہ تر است از آنکہ بانگ شبان
اورا از چرا باز میدار و آدمی سخن خدا را از مراد باز نمی دارد و ہیبت ہیبت منتقل است
از آنحضرت سوال کردند کہ مسلمانی چیست و مسلمانی کیست فرمود مسلمانی در کتاب
و مسلمانیان در زیر خاک فرمود اگر کسی خواهد کہ دنیا را بعد از خود بہ بند پس نگاہ کند کہ بعد
و دیگران چوںست و فرمود در توریت مسطور است ہر کہ قناعت کرد بی نیاز شد و چون از خلق
عزت گرفت سلامت ماند و چون شہوت زیر پا آورد و آزار گشت و چون از حسد دست
باز داشت مودی شد و چون جبر کرد بر خورداری جاوید یافت و فرمود معرفت است
کہ در خود ذرہ از خصومت نیابی **نقل است** کہ آن قطب الاقطاب رہبری بنیاد می امر
فرمود کہ مان و ماہی بریان برای افطار ما از بازایہ بیار خادم فرمان بجا آورد آنحضرت
چون آن طعام بدید فرمود در ویش با طعام لذیذ چیست خادم عرض کرد کہ حضرت شما
خود طلبید خواجہ نعرہ یزدوہای ہای کردہ بگریست و بیوشن گردید چون بیوشن باز کرد
فرمود ای طبعی حسن از روی سہو گمانی کردہ است بیامرز و از دفتر درویشان نامش مخون
بعد از آن تا چہل روز چیزی نخورد و در گریہ مانند اند آمد کہ ای حسن اترا آمد زیدم و تہ قوم
درویشان گردانیدم اما شکستہ گذار کہ در حضرت ماست کتبا را رعایت است و سادہ است

نقل است کہ وقتی آنحضرت با جماعتی بیچ میرفت در بادیه وار و دوار و دست میدارم شد چون پیر چاہ رسیدند و لو و رسن دیدند آنحضرت فرمود چون در نماز باشم شما از چاہ آب بخورید پس آنحضرت در نماز شد آب از چاہ بجوشید و قالب چاہ رسید تمامی جماعہ از آن سیراب شدند و دفعہ کردند یکی از آنها مطہرہ پنهان پیر آب کرد آب پیا فروشد چون آن قطب الاقطاب از نماز فارغ گشت فرمود خدا را استوار بنداشتی تا آب سچاہ فرو نمی رفت نقل است کہ روزی حجاج با سپاہ بسیار بخدمت آنحضرت آمدند حضرت خواجہ بگوشت چشم ہم باؤنگریست دشمنی کہ خود بیان می فرمود از آن باز نمائتا تمام نمود شخصہ گفت کہ حسن من است آخر حجاج پیش آمد و باز وی حضرت خواجہ بگرفت و گفت ای مردان اگر میخواہید کہ مردی را بہ بینید در حسن نگرید نقل است کہ شخصی حجاج را بعد از فوت او بخواب دید و عصا قیامت پر سید بہ مطیلی گفت ایچہ موحدان می طلبند این از آن گفت کہ او در حالت نزع گفتم بود کہ باین تنگ حوصلگان بنا کہ ہمہ یکدل میگزینان شدہ سیگونید کہ مرا نخواہی گذشت و ہرگز نخواہی آفرزد تو غفاری واکرم الا کرمن مرا از ستیزہ اینہا برآر و بدیشان بنامی کہ فعال لما یرید این سخن چون بسبع مبارک حضرت خواجہ رسید فرمود کہ آن خبیث بطاری آخرت را نیز خواہد برد نقل است کہ آن حضرت ہمہ ساء داشت آتش پرست شمعون نام کہ او بیمار شد و بجا حالت نزع رسید شخصی بخدمت آنحضرت معلوم نمود آنحضرت بدینجا تشریف آورد و بر سر بالین او بایستاد و فرمود ای مشرک از خدای عز و جل تبرس کہ ہمہ عمر در آتش پرستی ضایع کردی حالا خود اسلام قبول کن تا آمرزیدہ شوی شمعون گفت یا خواجہ دو چیز مرا از مشرف اسلام باز میدارد یکی آنکہ مسلمانان دنیا را بد سیگونید و باز اورا میخوانند دوم آنکہ مرگ را بر حق میدانند و ساختگی آن نمی کنند حضرت خواجہ فرمود اگر چہ مسلمانان چنین می کنند باز بہ یگانگی او مقر اند و بدو مشرک نمی آرند اگر گناہی میکنند توبہ می نمایند و او می آمرزد تو کہ تمام عمر

آتش پرستی کردی اگر انگشتی در آتش نمی سوخته مگرد و دانم که حق خدمت بجا آوردی
 من کہ خدای را پرستم اگر دست خود در آتش نہم مجال چیست کہ یکمویم بسوز و شمعون گفت
 اگر چنین بود کہ تو گفتی پس من ایمان بخدا آرم آتش موجود بود آن حضرت دست خود را
 و تا دیرنی نگاہ داشت و موی اندام مبارکش نہ ولید انگشت شمعون چون چنین بدید
 شجر جانند گفت یا حضرت ہر چہ فرمودی دانستم کہ راست است اما چون تمام عمر برین
 طریقہ صرف کردہ ام حالہ کہ دمی چہ پیش نہ اندہ اند اگر اسلام قبول کنم تدبیر آخرت چہ باشد
 بگمراہی خطی نوشتہ دہی کہ حق تعالی مرا خواہد آمرزید آن زمان با سلام در ایام حضرت خجہ
 فی السحال خطی نوشت و بدو د شمعون مسلمان شد و بہای گاہی کردہ میگذاشت و حضرت
 خواجہ وصیت کرد کہ چون بمیرم خود مرا غسل دہی و بگورنی و این خط بدست من گذاری
 تا فردا جہنم باشد پس جان بحق سپرد حضرت خواجہ ویرا تجنیز و تکفین نمود و بامردم بسیار
 براو نماز گذارد و خود در گورنش نہاد و آن خط در دست او گذاشت و باستانہ
 اندامادرین شب انزال شد لمحہ بہ محقق در نماز ماند و با خود میگفت این چہ بود کہ
 من کردم بر ملک خود بیچ دست ندارم بر ملک خدا چرا سبھ نمودم بہان وقت دروقع
 دید کہ شمعون تاجی بر سر دحلہ در بردار و در مرغزار بہشت می خرامد حضرت خواجہ
 پرسید ای شمعون بگوئ و خدای عزوجل با تو چہ کرد گفت چہ می پرستی چنانم کہ می بینی
 و خدای عزوجل بر من لطف بلا نہایت نمود و در سرای خود جاد و دیدار خود از آن
 داشت و چنان فضل و کرامت ساخت کہ در گفتن نیاید اما این ہمہ از دولت شہاست
 حالا بیچ اندیشہ مکن و خوش وقت باش از پذیرفتار می بیرون آمدی و این خط
 خود را بگیر کہ حالا بدین حاجت نہاندہ چون آنحضرت بیوش آمد خط را در دست خود
 پیچیدہ یافت پس سجدہ شکر بجا آورد و گفت خدایا معلوم است کہ کار تو بعلت نیست
 محض فضل تو کافیست بگرہ تھا و سالہ را بیک کلمہ گفتن یقرب رحمت خود بامی داری

پس مومن ہفتاد سالہ را کی محروم کنی نقل است کہ آنحضرت صاحب سماع بود و تو او بعد
می نمود و او می فرمود کہ و جد سرسیت در دل چون در حرکت می آید متو او بعد میکند و سماع از
خدا نیست پر کہ او را بحق شنود راہ بحق یافت و آنکہ نفس شنید ز ندیق گردید نقل است
کہ آنحضرت در ہفتہ یک مرتبہ مجالس حاضر شدی و بر منبر زہدی و خطبہ میخواند اگر را بعد بصری رحمہ اللہ
علیہ حاضر نمی شد از منبر فرو و آمدی و می نشست تا او میرسید بر منبر میرفتی و خطبہ خواندی
و ہمہ محفل گرم میگشت و اشک از دیدہ ہای ہمہ روان میشدند پس وی ایسوی را بعد میگفت
و فرمودی ای سر پوشیدہ این ہمہ گرمی دل تست مردم پر سیدند یا خواجہ چندین درین
و بزرگان در خدمت سر لیف حاضر میشوند تا آنکہ را بعد نمی آید خطبہ چہ اینخوانی فرمودی
کہ بزرگ فیلان ساخته باشند در سینہ موران نتوان ریخت سبحان اللہ چہ کمال معرفت بود
کہ را بعد داشت و چہ علو مرتبہ کہ ویرا ازانی داشتند چہ گوید چہ نویسند مصراع آنرا کہ بنا
دادند بدادند نقل است کہ آنحضرت در راہ کعبہ با جمعی یاران میرفت و را فتای راہ
خرما کی بیافت کہ خستہ ترین داشت چون بکہ رسید از ان زر طعام خورد و صدقہ داد
پس از چند روز از مکہ بعیدیتہ الرسول صلی اللہ علیہ وسلم روان شد چون آنجا رسید دید
کہ ابو عمر و امام القراء تعلیم قرآن میکنند کوہ کی صاحب جمال بیاید کہ قرآن بیاموزد و
و ابو عمر نیز خیانت در وی نگزشت از الف الحمد تاسین تاس فراموش گشت التثنی در دل
وی افتاد میفرار شد و نائب گردیدہ و پر پای حضرت قطب الاقطاب افتاد و غدر بی ادبی ہو
منفعل و از عجز و زاری کرد و آنحضرت فرمود اکنون وقت حج است برو حج بگذار چون خانج
نشوی بسجہ حنیفہ بروی پیری بہ پینی در محراب نشستہ وقت تباہ مکن بگذار تا خالی شود
پس جوان خود با وی بگوئی در حق تو دعا خواہد کرد ابو عمر و پنچان نمود بعد فرغ حج بسجہ
حنیفہ رفت پیری و دید با ہمیت و خلقی کثیر بگردش نشسته وی در گوشہ مسجد نشست
زمانی گذشتہ کہ مردی نورانی با جامہ سفید و پاکیزہ در آمد آن جملہ خلایق پیش او بادیدند

سلام کردند و بگرد او نشستند حتی که وقت نماز آمد آن مرد نورانی برخاست و بر رفت و مردی
 نیز با وی رفتند همان مرد پیر تنها بماند ابو عمر و پیش می رفت و سلام کرد و گفت مرا بفرماید
 بپرسد حال خود بتمامی باز گفت پیر روشن ضمیر غمناک شده خاموش بماند و بگوشه چشم سوی
 آسمان نگرست هنوز سر و پیش نیارده بود که همه قرآن بروی کشاده شد ابو عمر از کمال
 شادی و پرباشی افتاد آن پیر گفت که ترا بمن کدام کس نشان داد و گفت حضرت خواجه حسن
 بصری گفت کسی را که امانی همچو حسن باشد کسی دیگر چه حاجت دارد باز گفت که حسن مرا رسوا
 کرد من نیز او را رسوا کنم پس بیان نمود آن مرد نورانی که با جامه پاکیزه دیدی حسن بصری بود
 هر روز نماز پیشین به بصره کند و اینجا آید و با ما سخن کند و نماز دیگر به بصره رود از نگاه باز گفت
 هر که چون حسن امان دارد دعا از کسی دیگر چرا خواهد تقاضاست که بزرگی سحرگاه بدر مسجد حضرت
 خواجه برای نماز رفت و در مسجد بسته دید گوشت بدان کرد شنید که خواجه دعا میکند و قوی
 آمین میگوید صبر کرد تا صبح روشن تر شد دست بردارد و کشاده شد درون رفت و پیچ
 تنها یافت تئیم گشت بعد فراغ نماز سجدت آن قطب الاقطاب متوجه شد و گفت یا خواجه سرا
 خدا مرا ازین حال آگاه کن فرمود با کس گوی به شب آدینه جماعی پیران می آیند و من با ایشان
 علم می آموزم پس دعا میکند و اینها آمین میگویند تقاضاست که کسی چشم آن قطب الاقطاب را
 گاهی اندک به چشم ندید و از غایت لاغری خون در بدن مبارک و مغرور استخوان نمانده چنانکه
 روزی بلعبیان بخدمت حاضر بودند بنص آن حضرت و دیده نهایت مغرور شدند خادم پرسید
 که موجب گیر چیست گفتند من دیدم مردی را که خون در تن ندارد و مغر استخوانش نیز نیست
 مگر که حیات چنین کس حکمت ممکن نه مگر بقدرت حق تعالی درین اثنا حضرت خواجه نعمه بزرگوار فرمود
 که ای حکیمان شما بنص عاشقان چه می شناسید که حیات عوام به نسبت خون و مغر استخوان
 و حیات عاشقان نیکو رحمان که سیاهی خون همه محبت و سیاهی مغر استخوان یا در حق و قوت
 عوام از خوردن غذا و قوت خامان بعشق خداوند عز و جل خون نماند که دوست اند که در

نیز از چیز خورده اند اگر از یاوشش لمحہ بماند رنجور و ضعیف شوند عاشقان و یکدیگر و غافلان
 دیگر تقاضاست که آنحضرت شیخ خلیفہ اکمل و افضل داشت شیخ عبد الواحد بن زید و ابن کین
 و شیخ عبیب عجمی و شیخ عتبه ابن العلام و شیخ محمد واسع و سوامی اینها حضرت را بجه بصری
 نیز در خلفای آنحضرت است قدس سره از ہم تقاضاست کہ چون آن حضرت فطانت کرد و آواز
 از غیب آمد آن استاد صطفی آدم و نو حوا و آل ابراہیم و آل حسن در آن هنگام بزرگی
 آنجناب را بخواب دید کہ در پای آسمان کشادہ اند و منادی می گفتند کہ خواجه حسن بصری
 بخدای خود رسید و خدای عزوجل از خوشنودست و آن حضرت چهارم ماه محرم الحرام
 سنہ اربعہ و ثمانتہ ہجری بر حمت حق پیوست چنانکہ تاریخ خلقتش قطب است و
 روضہ مقدسہ ایشان از بصرہ ستہ کردہ واقع گردیدہ رضی اللہ تعالی عنہ و منہم آن
 مقدم زاد آن معظم عباد آن عارف کامل آن قطب مکمل آن شیخ الشیوخ العصر آن
 علامتہ الابرار آن مسند شرع شریف آن صاحب ریع لطیف آن شرف الاسلام و
 المسلمین آن رکن الملتہ والدین آن تارک الدنیا مہر و از قید قطب المشائخ شیخ
 عبد الواحد بن زید قدس سره از حضرت کہ صاحب کشف و کرامات و عمدہ شایخ
 دہر و زبدہ اولیاء عصر بود و ابی الفضل کنیت داشت و خرقہ فقر و ارادت از قطب
 الاقطاب حضرت خواجه حسن بصری پوشیدہ از حضرت شیخ المشائخ شیخ کبیر بن
 کہوی نیز خلیفہ امیر المؤمنین حضرت شمس خدای رضی اللہ عنہ بودہ نیز خلافت دار و دان
 قطب المشائخ ہمیشہ صاحب بود و بعد از سہ روز افطار کردی و در آن حال ہم زیادہ از
 ستہ لقمہ نخوردی و اکثر میگفتی و سماع شنیدی و فتیکہ بہ قطب الاقطاب حضرت خواجه
 بصری قدس سره ارادت آورد و مجرد گشت و از علانی پیوند گشت از جنس نقد
 و متاع و عتقار و ضائع انجمہ داشت ہمہ را بدر و ایشان ایثار کرد و باز بہیچ چیز از متاع
 دنیوی دست نیامودہ و اگر برای فقیری و محتاجی در می بدست میگرفت دست

حق پرست خود را چندان آتشستی که خراشیده میشدی سخته که بیم آن بودی که مجروح گردی
 و می فرمود ما شاو کلا در ویش دینا بدست گیر و از روی پیران شرمند شود در ویش
 تحسیرست و تنی شکم و تنید بست و تنی کیسه می باید و اگر چنین نباشد مبتدی و کم همت است
 و در جماعه در ویشان نباید شمر و تقصیر است که آن حضرت پیش از ارادت چهل سال
 در مجاهده در ریاضت بود و علم بحال داشت و از شاگردان امیر المؤمنین حضرت
 علی المرتضی رضی الله عنه بوده و تحصیل علوم از خدمت آن حضرت نموده و مدام از خدمت
 متصرف بوده و با کسی نیامیختی ولیکن بزیاارت دوستان خدا از راه دور میرفتی و ملاقات
 کردی و هرگز ابیدیدی در سلام سبقت کردی و قیام تمام نمودی تقصیر است که وقتی آن
 حضرت غلامی خریده بود بشرطیکه شبها حاضر باشد و خدمتش کند چون نصف شب گذشت
 حضرت قطب المشائخ او را طلبید و آواز داد و هر چند دروازه های خانه مقفل بودند لیکن
 او را یافت چون بآمد و شد غلام حاضر گشت و دینا می بدست آنحضرت داد که سجا
 سکه بروی سوره اخلاص نقشوش بود و گفت یا حضرت هر روز مثل این دینا از من بگیر
 و شبها از خدمت خویش معاف و از آنحضرت قبول کرد و چندگاه برینمناوال بگذشت
 تا روزی جماعتی از همسایگان پیش آنحضرت آمد و معلوم نمود که این غلام تو شبها نشستی
 میکنی فرمود چون شب آید انتحاش کنم اتفاقاً روز بگذشت و شب آمد آن حضرت
 بیدار بود که نصف شب غلام برخواست و بی آنکه دست یقفل برزد و دروازه را شارتی
 کرد و قفل کیشا و خود بیرون شد و باز اشارت نمود و قفل همچنان بسته شد که بود پس
 بدروازه دوم رسید آنجا نیز همچنان کرد و آن قطب المشائخ تعاقب می بود و چنان
 میرفت که آگاه نگردد پس در گورستان رسید و آن غلام جامهای که در برداشت
 برآورده زنده از قبرستان برآورد و پوشید و روز نماز شد و نماز صبح در عبادت بنام
 پس مناجات کرد و گفت اللهم یا تاج العزیز یا بقیة النضر فوقع در محراب و احوال بر آن گفت

و بحیب افکند و حضرت قطب المشائخ چون حالتش بد میسر کردید و از کمان فاسد خود
استغفار نمود و بخاطر آورد و اگر او به بندگی مشغول است من او را آزاد کنم پس آن غلام غائب
و آنحضرت از آنجا برگشت و خواست که بنحانه خود رود و میلی از راه نرفته بود که سوار می آید
پیدا شد آنحضرت از او پرسید که فلان شهر من از اینجا چه قدر مسافت دارد و گفت اگر تیر روز
و دو سال راه است آنحضرت همچنان بنشست و در خاطر آورد که رفتن اینکس بدان مقام حالی اخیالی
از اشکال نیست باری تا شب همین جا باشم که غلام باز آید و وقتی که او برگردد و در پی او بروم
آخر الام تمام روز بگذشت و شب پیدا کردید غلام وقت معهود برسد و در عبادت مشغول
گشت تا صبح در رسیدن گرفت و پس دست بد عا برداشت و در پی از هوا افتاد و از آنجا برگشت
و در حیب افکند آنحضرت بگوشه پنهان بود غلام بهاسجا آمد و هر دو دینار از حیب بر آورد و
پیش آنحضرت گذاشت و گفت یا حضرت این لجر بر دو شب بگیر و هر آنچه نیست و حق من کرده
بودی بجا آرد آنحضرت فی الحال عهد خود وفا نمود و او را از مال خود آزاد ساخت پس غلام
سنگریزه چند که بهر دست او آمدند برگرفت و در دامن آنحضرت ریخت و گفت یا حضرت
چون تو مرا آزاد کردی شکریه آن گذرانیدم پس راهی شد و با آنحضرت انشانت کرد که در کعبه
من بیا حضرت خواجه بر فراست و در پی آن روان شد یا راه را بر قند که نزدیک شهر خود
رسیدند و بنحانه آمدند و غلام غائب گردید آنحضرت دامن بکشد و آن سنگریزه بهر یک
قیمتی بود پس آن جماعه که او را نباش می گفتند نجابت قطب المشائخ آمده بود و آنحضرت
فرمود یا را آن شما که در باده آن چیزها می گفتند حقیقت او نیست تا هر آنچه دیده بود یک
جمعه بیان نمودند فرمود نباش النور لا نباش القبور زهی خواجه که غلامش چنین باشد که
اگر ویرانجو ایگی تمام عالم منسوب کند نمر او را گیرد و زهی غلام که خواجه او چنان بود که
جهان را به بندگیش فخر تمام است و زهی سعادت من که در سلک علما و چنین قطب جهان
آمدم لعلست که روزی آن حضرت اندر وعظ می فرمود که مگر ما را خود راه خدا نتواند

کند و اوضاع عالی با حوز نور مشرت که مثل او در بهشت نیز خال خال باشد عطا شود و آنرا
 در دنیا بدین چشم سر میداند اتفاقا چهار برادر بهر دران مجلس حاضر بودند بر دل کی از آنها رسید
 ناز و بهر حالت و سنجانه آمد آنچه متاع داشت تمامی بفقیر او و بفرود گیرید و بخودت
 خیره آمد احوال خود باز گفتند حضرت شیخ طمانیت او نمود و با سم اعظم المعنی مشغول گردید
 و عین مشعونی بای دید نهایت دلکش و مرغوب و اندر محلی دید از مردم و جماعت زنا و عیال
 همان در آن وقت بی که چون ویرا بدیدند با یکدیگر گفتند که اینک شوهر عور العین المرضیه می
 آید از استماع این حرف نزدیکش رفت و پرسید که عین المرضیه در میان شما کیست گفتند
 اصدا صد این چنین است بل بر می مانند تنگواران عین المرضیه نمی توانیم کرد و اگر میل بداند
 داری بهشت تر به و انقضی بیشتر زنده باغی و محلی دیگر بدید از خوشتر و نفیس با همچنان زمان
 عینا که نمایان ویرا دیدند همان حرف بر زبان آوردند که این شخص شوهر عین المرضیه است
 وی پرسید که عین المرضیه در میان شما کیست گفتند عین المرضیه را می گفتم پیشتر به ما می گفتند
 زاییم که به سر می پرستد و از انش سانهیم لا چا پیش رفت باغی دیگر و دید نهایت لطیف و قهصری
 کمال خوبی پیش در پیش یکجا خانه زان رخا که رنگ مهر و متاب بودند شده اند و در
 دست گرفت و تعیین است که عین المرضیه در همین خانه بود و نزد یکدیگر نشسته و بهر جوان
 از ایشان پرسید که عین المرضیه در میان شما کیست آنها با همستی که نام گفته اند که با هم نشسته
 عین المرضیه هستیم و تو شوهر او باشی اگر مشتاق دیدارش هستی وی از این بهر چه است
 برو و بنگر از این حرف دلش مسرور شد و پرده برداشت و آنرا در آن وقت به عین المرضیه
 انرا بر جلوه خوبی است و با صد پیرایه حسن زیبایی چه بسته به پیرایه
 نشسته بود و چشم شوق و کمال آرزو و مندیش از دور بدید پیرایه جان عا شوق از گردن چو زنا
 بهوش شده اتفاقا بعد از این بهوشش آرد با اشارت زحمت نزدیک تر رفت و در آن وقت
 نشست و از شک از دیده می رانند اخلاص ماندن توانست و دست شوق و از زرد و دهن

آن سراج الوصلین شدی صدر کعبت نماز بشکر آن اوامی نمود و میفرمود آرزو و مقدم
که بیا رفوتم تا مرا بنابر جماعت نباید شد و منتی پذیرم اگر کسی بر من بگذرد و سلام گوید و
چون بر من بی در افتم و به پرستم نیاید و هرگاه شب آمدی از شادی و شادی و فرمودی
خدا نیست بی تفرقه و چون روز شدی آرزو گشتی و عفتا و از خود انشغالی و گفتی بر که
از تنهایی و حشت بود و شجق الش گیر و او از سلامت دور است نقاست کسفا
تو بی رحمة الله علیه بی سخت آمد و تمام شب با تو ای آثار تا صبح شگفته داشت ناگاه
از این برآمد که اشب چه فرخنده شبی است که بی و حشت تنهایی بسر آمد آن حضرت فرمود
چه فرخنده شبی بود است صفیان عرض نمود چرا فرمود از بهر آنکه تو همه شب در میان
بودی که سختی گوئی تا مرا خوش آید و من بس آنکه با سختی شایسته از کجا دهم تا پسندید
نشده بود و بهین یکدیگر ماندیم ای کاش به تنهایی گشتی و در آن ناله های بار و درختی
نقاست که آن حضرت ابتدای حال را برنی کردی و سر قوم این جماعت بود و هر آن قوم
راه زنی می آوردندی پیش ایشان می نمودی و سهام خود ایشان برگرفتندی و آن
ار هر که بودی نام خداوند کالایر کاغذ ثبت نمودی و وقتی راه بازارگان فرود آمدی بودی
قاری در آن قافله این آیه قرآن مجید میخواند الحمد لله انما یان للذین امنوا ان یحکموا
چون تیر بر دوش رسید بانگ زد که تحقیق وقت آمد پس روی به یادیه نهاد و سرف
ناگاه کاروانی در آن باویه میگردد و میگفتند که تفصیل اندرین راه سبب از ویر چند
باید بود آن حضرت چون لبث فرمود و شایسته با و شمارا که او توبه کرده اکنون از شما
میگذرید چنانکه شما از و میگرفتید پس آن حضرت را وقتی پیش آمد که توبه پذیرید و باز
هر چه خداوند آن اسوال را نشان می شنید در اینجا میرفت و استمر و او مانع که بود
از قبیل خود خوشنود میگردد و ایندستی که جللی خصمان را خوشنود ساخت و متکبر آنها تا
باز و او مگر یک تن از خصم که آن جمود بود و گفت من طلب بسیار داشته ام از این راه

آن حضرت ملوگند خور و جود گفت من بہم قسم یاد کرده ام تا از من نیاری خوشنود بشوم
 حضرت سراج الوہیلین السلام و عجز نمود جود گفت چون منت با نمودی پس برو کہ در
 طاق خانہ من ہمیانی پیر از دست آن را بدست خود آورده بمن و ہ
 تا سوگندم دروغ نشود آن حضرت چنان نمود و وی سرش باز کرد تمام زبر آمد
 جود گفت در دین تو چیست بگو بعد از ان از تو خوشنود بشوم حضرت فرمود چندی
 کہ مسلمان میشوی گفت ہمیانی من پیر از ریگ بود نگاہ داشتہ بودم کہ در توریت
 خواہد آمد کہ در دین حضرت محمدی صلی اللہ علیہ وسلم توبہ ہر کہ قبول افتد اگر خاک
 بدست گیر و در گرد و این را تجربہ کردم کہ راست و بر حق است بعد از ان از دولت
 آن حضرت جود مسلمان شد پس آن سراج الوہیلین بکوفہ رسید و با حجت الاسلام
 حضرت امام اعظم ابو ضیفہ کوفی رحمۃ اللہ علیہ صحبت داشت و اولیای بسیاری را
 دریافت و باز بہ بصرہ رفت تا در خدمت قطب لاقطاب حضرت حسن بصری قدس
 السرہ العزیز مشغول شود چون نزدیک رسید شنید کہ حضرت خواجہ وفات یافت
 در گریہ شد شخصی رسید چرا گریہ میکنی و اکنون گریستن چه سود دارد اگر راوہ از
 برو پیش قطب المشائخ حضرت شیخ عبدالواحدین زید کہ مرید و خلیفہ کامل آنحضرت
 ست و خرقہ حضرت محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم و علی اکبر رضی اللہ عنہما
 او پوشیدہ و امر در شلخس درویش کامل ہر زمانہ نیست و خواجہ حبیب عجیب یار
 اوست کہ ہر ہفتہ سجدت او می آید و بمطلوب خود میرسد چون این مقدمہ را
 شنید خاطرش بدیدار آنحضرت چلید و غم پایمی بوسی مصمم گردانید و روان شد
 و سعادت ملازمت دریافت بعد لطف بنیابت آن حضرت فرمود ای فضیل
 از ہمہ چیز اعتراف کن کہ در ولایتی بی خویشی و غاموشی هست آن اختیار کن و در ایتم
 معصیت خود باش و در ہمہ جا و ہمہ وقت خدای عز و جل حاضر و ناظر دان کہ

که نامت از امر و در محبان ثبت افتاده و دوست خدا شدی بعد از آن احوال
آن حضرت بجا کی رسید که قطب زمانه گشت و بسیار آن را میطلوب تحقیقی رسید
تقاضای تفصیل رسید که وزیر مارون رشید بود وی روایت میکند که من بابا رشید
در کایه منظمه رفتم چون حج بجا آوردم مارون پرسید که اینجا اگر مردی باشد از مردان خدا
سعادت ملازمت او دریا بگو گفتیم که از اوراق حدیثی هست بخدمت او رسیدیم بعد از
زیارت او مارون بمن اشارت کرد که او را به پرسش تا هیچ و ام دادنی دارد از وی
پرسیدم قبول کرد که آری مارون گفت که دام او بگذارید و آتش او اندازید مارون
گفت ای فیض هنوز دم تقاضا دیدن مردمی دیگر میکنند گفتیم سفیان بن غنیمه اینجا
پیش او رفتم بعد از گفتگوی همان تقریب دام و ادای آن مذکور شد و نیز همان سخن
گفت و ادای دین خود قبول کرد مارون فرمود که آتش بگذارید همچنان کردند
باز مارون گفت ای فیض هنوز دم تقاضای دیدن مردمی دیگر از فیض را یاد آید گفت
حضرت خواجہ فیض بن عیاض قدس البدر سره الغریزه که امر و سراج الواعظین است
اینجا است بجا زست او رفتند حضرت خواجہ فیض بن عیاض درون حجره بتلاوت
قرآن مجید مشغول بودند و این آیت میخواندند ام حسب الذین اجترعوا سیئات ان
نجهلهم کا الذین امنوا و عملوا الصالحات چون این آیت بگوش مارون رشید رسید
گفت حضرت همین پسندیده است آنحضرت در حجره بزرگ فرمود که کیست فیض گفت
امیر المؤمنین مارون رشید است فرمود بیایم بایست و امیر المؤمنین مارون گفت
یا حضرت بجهت شفاعت نفس خود آمده ام و اطاعت واجب است آنجا حضرت
چراغ بگشت و در حجره بکشد و خود در گوشه بایستاد مارون در آمد و آنحضرت را
می جست تا در تارکی و سنش باندازد مبارک آنحضرت رسید خواجہ باناب زد و گفت
آه دستهای ازین نرم تر ندیده ام اگر اینها آتش دوزخ را بجای بایند مارون بگریه شد و گفت

ی خواجہ مرا و غلی کن فرمود ای امیر المؤمنین پیش کہ عم حضرت مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم
 ز حضرت رسول صلی اللہ علیہ وسلم امارت تھوی در خواست نمود آن حضرت صلی اللہ
 علیہ وسلم فرمود ای عم یک نفس تو در طاعت بہتر از ہزار سالہ عبادت خلق است الا ان اللہ
 بوم القیامتہ ندامتہ گفت یا خواجہ برین زیادہ کن فرمود من می ترسم کہ این روی خوب تو
 آتش و دوزخ گرفتار شود از خدا ترسم حق خدمت او بہتر ازین نگاہ را بعد از ان ہارون گفت
 یا خواجہ چیزی وام داری فرمود آری وام خداوند است کہ در او ای آن شغول ام حق تعالی
 ببول کند ہارون رشید بدین را نہارہ دیتا پیش آن حضرت نہاد حضرت خواجہ فرمود اسے
 امیر المؤمنین پندہای من ترا ہیچ سود نکند من ترا بہ نجات میخوانم قوم اور بلای ای اندازہ
 ہارون گریہ کیاں از پیش آنحضرت بیرون آمد و فیصل بن ربیع را گفت کہ گاہی جتھے قدس
 خواجہ فیصل است تقاسست از ابوعلی رازی قدس سرہ کہ گفت من سلاخ
 آنحضرت کردم و گاہی تبسم ندیدم مگر روزی کہ پیر آنحضرت شیخ علی نام بر حمت حق
 پیوست و آن پیر و الا گزندہ عبادت و تقوی بسیار داشت روزی صبح بخیر
 نزدیک چاہ نہ مزمن نشسته بود کہ خوانندہ ابن آیتہ میخواند و یوم القیامتہ توبہ بخیرین
 الی آخرتہ او بشنید و جان بداد رحمت اللہ علیہ بخدمت خواجہ خود التماس کرد کہ سبب
 تبسم و چنین حال کہ ہنگام گریہ بہت چہ بودہ فرمود ہر کاری را کہ حق دوست دارد
 من نیز دوست دارم و ہر چہ او خوشنودست من چگونہ خوشنودشوم تقاسست کہ
 آن حقیقت با شخصی فرمود کہ چون ترا گویند حق را دوست میداری خاصوش باش
 اگر گوئی نہ کافر باشی و اگر گوئی بوی فعل او فعل و ستان مانند تقاسست کہ
 حضرت خواجہ را پرسیدند اصحاب دین ہیبت فرمود عقل گفتند اصل حق ہیبت فرمود
 حاکم گفتند اصل عالم ہیبت فرمود صبر فرمود کہ چاہی بدہا یک نانہ جمع کردند و کلیش
 دوستی دنیا کردند و نیز آن حضرت فرمود تو کل آنست کہ بغیر اصل چل شائہ امید

در ذکر سراج الوصلین حضرت خواجہ نقیض قدس سرہ ۲۹
و مستوفی است کہ در ظاهر و باطن ہمہ در تسلیم بود نقیض است کہ آنحضرت پنج خلیفہ داشت
سلطان ابراہیم او ہم و شیخ محمد بن زبید الشیرازی و خواجہ شیرخانی و حضرت شیخ ابی جبار الطاطری
و خواجہ عبدالکبیر سیاری قدس سرہ سراج ہم نقیض است کہ آنحضرت سوم ماہ ربیع الاول سنہ
سبع و ثمانین و مائتہ من ہجرت النبی صلی اللہ علیہ وسلم رحلت حق پیوست و مقرر نمود آنحضرت
قرب بیت الحرام اندر حجت معلما قریب روضہ مقدسہ حضرت خدیجۃ الکبریٰ رضی اللہ عنہا
است و این دعا گوئی تاریخ وفات آن حضرت بالہ ام ربانی قطب جہان بودہ یافتہ است
رضی اللہ عنہ و نہم غوث الاعظم سلطان ابراہیم بن ادہم قدس سرہ العزیز
آن سلطان دنیا و دین آن مقرب حضرت کربا العالمین آن جہان عظمت و شہاست عالم
فیض و کرامت آن عارف ربانی آن محبوب سبحانی آن سراج الکاملین آن برہان الوصلین
آن در زند فخر بردہ بر ہمہ عالم حضرت غوث الاعظم سلطان ابراہیم او ہم قدس سرہ العزیز
کہ کنیت آن حضرت ابواسحاق است و لب شریفش ابراہیم بن ادہم بن سلیمان بن منصور
بن ناصر بن عبداللہ بن امیر المؤمنین امام الاورعین حضرت فاروق عادل عمر ابن خطاب
رضی اللہ تعالیٰ عنہ لکنی است و در انواع معاملات و اطوار و حقائق خطی تمام داشت و
و مقبول و مقتدا و محبت و سند جمیع اولیای و مشائخ وقت خود بودہ و خرقہ فقر و ارادت
از سراج الوصلین حضرت خواجہ نقیض ابن عیاض قدس سرہ العزیز پوشیدہ
و آن حضرت بعد از چار و پنج فاقہ افطار بمیوہ و ترہ صحرایی میگرد و گاہی بسبزی کہ
او را بی تنگ بیچینی و میفرمود کہ ہر کہ خدای عزوجل را دوست میدار و باید کہ از خدا
زبان و دیگر جو اس و خوشی مطلق ترک گیرد و شکستگی حاصل کند و روزیکہ فاقہ و خوار
آن حضرت شدی نماز شکر اندہ بسیار کردی و شبہا خواب نکردی و ہمیشہ با فقر و خوار
مجاہدست و صحبت داشتی و جامہ پیوندی پوشیدی و پای برہنہ گشتی و واکلی در حق
از کسی قبول نکردی و در ریاضت و مجاہدہ سعی بلیغ نمودی بزرگی در مدحش خوب گفتہ

ترک الخزان و انجود و انکافا قام ساعده مقام سادو کافانی انجود متابعان کاعده
 ترک ابن او هم ملک مستوکما نقلاست که آن حضرت با امام اعظم ابو حنیفه کوفی رضی الله عنه
 نیز صحبت داشت چنانکه قول حضرت امام اعظم است سیدنا و سیدنا ابراهیم او هم صاحب
 نفوذ و سیادت از کما یافت امام فرمود از آنکه او اتحاد و خدمت خدای تعالی مشغول است
 و با کارهای دیگر و سید الطائفه حضرت خواجہ جنید بغدادی قدس الله سره گفت مفاعیلک
 ابراهیم او هم و سبب ظهور آن برگزیده عالم و مقبول معبود و روضه عالم شهید و کما در جمله
 عجائب روزگار است اکنون بضرورت نگاشته می آید بعد از آن بحالات و واقعات
 می پردازد و آن در کتب سیر و تواریخ معتبر چنان رقم شسته حکایت کرد بزرگوار آنحضرت
 او هم نام قلندر می بود و صحیح نسب فاو رقی مرقوم الصدروی سیرکنان در شهر بلخ رسید
 و بیرون شهر کاشانه فقیرانه ساخت و سکونت و زید و زری برای مایحتاج بشهر رفته بود
 اتفاقاً دختر شاه بلخ از سیر باغ برگشته می آمد و اهتمام بسیار شد او هم قلندر کیاره باستان
 تا محافه سوار می دختر پادشاه در برابرش رسید با وی چند روز دید که پرده محافه بر خطه شد
 و نگاه قلندر بر طلعت زیبایش که در شک حور عین بوده بفتنا و بحسن ارجان عاشق
 گردید و طاعت از دست برداشت تا بدر سرای پادشاهی آمده و او میرا بستاند چون بدید
 که صاحب محافه بنحانه رفت و کسی باز پرس حال او نکرد از مردم پرسید که این سرای کجاست
 و اندرین محافه که بود گفتند که این سرای شاهی است و درین محافه دختر ولست که برای
 سیر باغ رفته بود ازین حرف قلندر در فکر رفت و بار عام سلطان آمد سلطان نشسته بود
 مقابلہ اش باستانه سلام بجا آورد و سلطان بدید و با وزیر گفت که ازین قلندر پرس
 تا چه احتیاج دارد وزیر پیش قلندر رفت و پرسید قلندر هیچ نه ترسید آنچه اجزا بود
 بیان نمود و بی محابا گفت که سلطان بگو که دختر برضای خدا بفرنی دهند ازین سخن مزاج
 وزیر منحرف گشت و بدو هیچ جواب نداد و برگشته پیش سلطان آمد و سبای خود باستانه

سلطان چون لون بشره وزیر متغیر بدید نربان را ندکه من از برای ستفسار احوال قلندر فرمود
 دوم تا که از چیزی پرسیدی هیچ معلوم نشد وزیر زمین خدمت پیوسید و گفت بادشاه
 بنده حکم بجا آورد و لیکن حقیقتش که معلوم نمودم آتش غیرت در نهادم افتاده است سلطان
 بعد مقید گردید تا رویداد اظهار نماید وزیر بغیر و رت پیغام گذاری نمود و هر آنچه قلندر گفت
 صریح معلوم ساخت سلطان از استماعش پاره خاموشی جان زد و فکر رفت بعد از آن
 قلندر را پیش طلبید و نشان داد حسب نسب و تحقیق کرده فرمود که ای قلندر خاطر خود و بعد
 از آنکه بزرگ هستی اگر نسبت با تو کنم هیچ مضایقه نیست ولیکن چند روز صبر تا بایر که معلوم
 در این امور باید نمود کرده جواب میدهم ازین سخن قلندر شادمان شد و بگشاده خود آمد
 پس بعد از سه چهار روز باز خدمت سلطان رفت و سلام کرد و نشست سلطان در بر و
 با وزیر هر چند رو و بدل نمود و میخواست که دختر خود با وی دهد هیچ وجه قبول نمیکرد و گفته
 اینچه باشد که دختر شاه فقیری نامزد شود سلطان گفت بوی و عده کرده ام که دختر را بد
 حالا از خلایق اقرار نداست است وزیر گفت که بادشاه چیزی گویند من دانم و بهر طریق
 باز دارم پس وزیر فکری کرد و در سر کار سلطان مرور دیدی بود که بگلانی او دیگر واردید
 نداشتند بیاور پیش او هم قلندر گذشت و گفت حالا ضرورت است که حرف پوشیده
 با تو گویم قلندر متوجه گردید وزیر گفت که کنزائی دختر سلطان موقوف بر اینست که
 مرور آید و بیکر مثل این مرور آید بهم نمی رسد که برای گو شواره او باشد این کار صورت
 نمی پذیرد قلندر گفت رست همچنین است گفت آری همچنین است پس بعد از و بیکر
 و راهی شد و در چند گاه بدیاری رسید کشتی چوبین همراه داشت از آب و ریای پختن گرفته
 و از صبح تا شام بهمان شیوه مشغول ماند خواب و خویش فرموش کرد تا حاضر علیها
 بناگاه از حکم الهی پیدا شد و بانگ زد که ای درویش دست خود ازین کار باز دار
 که بغیران رب العزت رسیده ام و محنت تو در حضرت خداوند قبول افتاده اکنون

را دوست با من بگو تا همینک برسانم او هم قلند چون فرمود یک شنید خوشوقت گردید
از کار بجای خود بماند و بر خضر سلام کرد و گفت ای پیاپی خدا مرا از سرچوید باز دانی
بیتسم که مباد اسامی بر بیکاری بگذرد و از مدح و مانم خضر گفت علیه السلام که
ای درویش اگر هزار سال آب از دریا بیرون می ریزی هرگز کم نمی شود و بهتر آنست که
مطلب خود اظهار نمائی تا خدا عزوجل آسان فرماید و بستم قلند ر تمامی ماجرای سرگذشت
پیش خضر بیان نمود خضر فرمود علیه السلام که خاطر جمع دار و بنگین تا بحکم الهی چندان یار
بر تو میریزم که برگرفتن نتوانی قلند قبول کرد و نشست خضر غائب شد همان لحظه
موج از دریا بجنبید و بشمار مر و اید معه صدق بیرون ریخت و بانگ از غیب آمدند
له ای قلند بر گیر مر و اید ما چند آنکه خواهی قلند سجده شکسته بجا آورد و صد نماز شکست
و از آنجمله یکی دوازده مر و اید بنال پیچیده کنجشک که هرگز یکسی شاه میسر نشده بود و بگرفت
قلند در کلاه خدی که بر سر داشت پنهان کرد و شتاب بشهر بلخ آمد و یار را بسیار سوخت و با هم
دیدید و نماز و او را مشغول شد حتی که وقت بارعام سلطان گشت برخاست و پیش
سلطان آمد و بعدش هر دوازده مر و اید که در سر داشت از زیر کلاه بر آورده حضورش
ریخت و گفت تو یک مر و اید میخواستی خدای من چندان مر و اید بمن عنایت فرموده
بود که اگر میدیدی پیران میشدی بالفعل این دوازده مر و اید از آنجمله آورده ام هر گیر
و وعده خود وفا نما سلطان چون بدید تحیر باندیش ضرورت آن مر و اید با گرفت
و با وزیرشورت نمود که حالا چه باید کرد وزیر گفت این ممکن نیست که نسبت و احترامش
منظم باگدائی واقع شود و در بادشاهان نام باهانت مشهور گردد سلطان گفت که مرا
ترس کجای خود هست از آنکه این درویش بسیار با عظمت می بینم نشود که بدو عائی کن
و از و غیر از پشیمانی دیگر حاصل نیاید وزیر گفت که حالا خود سلطان از یار عام بر خیزد
و در محل دزدان و انهم و آن درویش ناچار سلطان از سخت برخاست و رفت

زیرا بقلندر گفت که ای نامراد تو در چه خیال محال افتادی که هرگز بوقوع نمی آید.
 خیر باد شاه توران را بمشیت تو مفلوک کی خدا کی روادار و که هم بیشتر شود بهتر است
 از اینجا دور شوی و جان خود سلامت بری و الا نه میرسد بر تو که میرسد قلندر گفت
 ای خدا نامریس من خود سبب از جان شست ام اما تو که خدا را ماضی و ماضی و ماضی و ماضی
 میدانی سر انجام خود چه کردی که او را در میان داده خلافت و عدلی اظهار میساز
 ز قهرش نمی ترسی وزیر از خجرت و غضب آمد و بچو پدران اشارت نمود و ابشت
 تمام زده زده بدر کردند و منع نمودند که او را باز اصال آمدن ندهند او هم قلندر چیر
 و نامید زاری کنان بکاشانه خود آمد و در ماتم نشست اتفاقا ساعتی آمدن شد
 که دختر سلطان بیار شد و در شکم پیدا کردید و چند علاج کردند و سود نداشت
 عزیه العین جان بداد و غافل و محفل سلطان افتاد و قیامت قائم گردید و سلطان
 عجب حالتی رو داد که نصیب کس مباد آخر سلطان وزیر را طلبید و آنچه نامزاشی
 بود گفت وزیر نام و سرنگون کرده ماند چون بدیدند که ملاست بعد انصرام کار
 فائده ندارد و ناچار خاموش ماند و برای تخمین و کفین او تاکید نمود تا باندک زمانی کش
 وی آراسته بیرون بلده که جای دفن مقرر کرده بودند بروند و جناح سپردند و گرد
 بگردش سرایرو با برانمودند و سائبان با برافراختند و مجروح و سوز با تعبیه کردند
 که تمام بیابان از بویین معطر گردیده و قرآن خوانان پیچید و نشانند ابرو حسن
 ختم نمایند پس در اندک فرصت طلعت شب بیدار شد و قنای دل اندرون بیرون
 افر و طعنه چند آنکه اندر شب و روز خلق در گمان افتاد و بدو برای چوکی با سبافر
 مردم مسلح برگرد و سر پرده انقدر نشانند که باد را گذری نماند میرمنه و انوار نصبت
 شب سه آمده بود که آتش عشق اندر سینه او هم قلندر شعله زن گردید و او را برین
 صبور می ماندن نداد تا آنکه غریب بر حبت و کلندر او دست گرفت و بسوی محبیه

بکر خوشبختی و دیده نرود یک روز به دیار سیدان دران چین کار ساز حقیقی خوابی بر یک کبابان
 خیر با چه اندرون و بیرون بهر که بود چنان بگماشت که گویا مرغ روح شان از قفس
 بالبدشان پریده مست بود و چون چنین بدید فرصت را غنیمت دانست و از بی
 سر پرده را کشا کند و در دشت باستان و بسمت قبر معشوقه خود بکشد و کالبد روی از
 صندوق برآورد و در آن گور را بپوشد و اصلی باز دست نمود و روی را بر داشته
 بنمکد که نویسیش آورده و پیشانی او را بپوشاند و بهر آنکه که دیده نشاند و برابر ویش چهره ای برافروخت و
 خود بمقاله اش بر نشست و به نگاره او مخطوط کرد و در آن یک پاس دیگر چشمش چالشی و خجسته
 داشت عاقبت حکیم مطلق حکیمی را از جای در جوارش آورد که وی از او یاری طلب
 بود میخواست و در شهر را دور و دروازه قلعه بسته و دید و روی آن شد که جایی پیدا شد
 ناباتی شب در آنجا بگذرانند با گاه نور چراغ خانه او هم نمایان گردید و دانست
 که آستانه فقیری خواهد بود آنجا آمد او هم قلندر چون صدای پایش شنید
 بر رسید و بنجا طر آورد که مباد اجاسوسان ملک باشند که در پی محبس آمده اند بهر
 سبب مضطرب الحال گردیده و درون ته خانه که هم اندران خانه داشت فروز
 و دختر ملک را بعنوانی که بود هما بجا گذاشت تا آن حکیم فیلسوف زمان در روبرو
 خانه خالی دید چپ و راست نگاه کرد و دید که پریزادی بحسن بی همتا نقش
 رفته مانده است حیران گردیده تا دیر می معصوف چهره او را مطالعه کرد و ملاحظه
 تا تحقیقش گشت که وی را مرض سکنه مستولی شده است نشتری یا خود داشت
 بر آورد و بر گشت زو پاره خون برآمد و آن تاج المستورات از آن مرض اندر
 طر فته العین خلاصی یافت و بقدرت الهی از سر نو زنده گشت و چشمش بکشد و مر
 بیگانه را که پهلوی خوشبختی و دید روی به پوشید و گفت ای پدر راست بگو که
 اینجا چگونه آدم حکیم گفتم ای دختر من بین ما جز واقف نیستیم از آنکه از دور و

آمده ام میخواستیم که بشهر بروم در وانه شهر بسته دیدم و شب نیز بسیار گذشته بود و در
 نفیص جایی شدم که اقبیه شب در آنجا بگذرستم و شش چراغ این خانه منظم در آمد
 راهی شدم و در آنجا آمدم و خانه خالی یافتم اندرون در آمدم و دور پی نفیص شدم
 تا صاحب خانه را بیایم و از وی رخصت ماندن گیرم نگاه تر بدان حالت
 دیدم که هیچ حس و حرکت نداشتی مقید تر شدم تا مرضی که ترا عارض شده بود و تمام
 و علما می کردند تا اسد تعالی شفای کامل عطا نمود و از سر نو حیات بخشید و حق تعالی
 اکنون تو احوال خود با من گوئی تا معلوم کنم که چندی و از کجای و چه معالجه داشتی
 است در این حرف و حکایت بود که ادم قلندر سر از در سپرده بر آورده تا به بینید
 که گفتگو در میان کیست چه بیند که مردی سفید ریش پاکیزه سیرت و صورت داشت
 با همان پری یکپیکر سخن میگفت و خوشحالی تمام بیرون برآمد و بر آن حکیم سلام کرد و
 برایش بنیشت حکیم داشت که وی صاحب خانه است و شفا ساز عاقلش کرد و او را تمام
 تمامی سرگذشت با و می بیان نمود و حکیم ساعتی در تفکر ماند پس تسلی او نمود و عقد
 در میان یکدیگر بست و در اندک فرصت صلح و مهادت بدیدار ایشان و واقع شد
 و بشهر رفت و اینها همانجا سکونت و زیدند و مدتی گذرانند تا بلوغت قاصد برسد
 پسری صاحب فطرت و صاحب جمال با و شاه صورت و معنی از ایشان بود و بود
 که توبه پیشا است با ما و رخوده داشت وی را ابراهیم نام کردند و پرورش می نمودند
 تا چند ساله شد و بکتاب نشانند مدتی گذشت که روزی شاه بلخ برای سیر می سوار
 شده بود و گذرش به این کتب خانه افتاده که آن غوث الاغظم را بنی می خوانند
 و سلطان عادت داشت چنانکه طفلان می خوانند و بر آن کتب نامه
 ایستاده میشد و معلم پیری میباید و طفلان را خلاصی میداد و میخواند و میخواند
 از کتب بیرون میکرد و سلطان در آن مینویسند و سینه خود را بر روی میباید

بایستاد و معلم اطلبید و چیزی بداد و حضور خود هر یک طفل را رسانید و چون نوبت حضرت
غوث الاظم رسید ملک جمال جهان ارامی او که بدید هزار دل فریفته گشت از آنکه شا
و ختر پاک و یارک ساسی او بسیار داشت ناچار پیشته بنوازد و پیش او سیده پیش خود
براسپ نشاندد و از معلم کتب پرسید که این پیشتر گشت گفت پس فلان صاحب عظمت
که هر صبح می آرد و وقت خلاصی طفلان خودش آمده این طفل را همراه برده سلطان
گفت که من این را بانودی برم چون پدرش آید طمانیت این نانی و پیشم نهست
معلم قبول کرد پس سلطان معلم را چیزی بسیار از آفتاب و تنفس بداد و رخصت نمود
حضرت را بانود گرفته برگشته بدولت خانه درآمد و بجل رفت و دمی را پیش مادر آن
و دختر آورد و مادرش چون وی را بدید و رکنار گرفت و از جهان خود غمزی یافت و بانو
و اگر امش نبواخت تا وقت خلاصی طفلان او هم قلندر برای آوردن پسرخود
بمکتب خانه آمد پیش از آنکه از معلم پرسید معلم وی را از دور دید پیشتر آمد و بجا
ماجرای باز گفت قلندر مطلع آن حال بود و افطارانی کرد و جهان ساخت پیش شاه
رفته سلطان منتظر مقدم آن یگانه معبود و باغوث الاظم نشسته بود که قلندر
در رسید و حقوق او بجا آورد و دست بسته بایستاد سلطان هر چه که دید
بعبدت و دیدت ساخت و تعظیم نمود و پهلوی خود نشانده بر پیرانی بسیار کرده
او هم گفت که از آمدن اینجا خجسته شایخ از بردن این پسرو دیگر مطلب نبود و آنکه
نادر کش الفت تمام بدو دارد اگر همین ساجده که بهنگام خلاصی او دست از
مکتب پیش او نرسد خود را بالا کند شاه گفت که مادر او چه نام دارد و از خاندان
کیست برای خدا راست بگو قلندر هیچ حرف ساختگی در میان نیاورده از ابتدا
تا انتها هر چه حال بود یک بیک بیان نمود و سلطان چون خبر حیات و خیر یافت
سجده شکرانه بجا آورد و بنحو شجالی تمام برخواست و در محل رفت و این مرده

در ذکر غوث الاعظم حضرت سلطان ابراهیم اود هم در این شهر

سیر الاقطاب

غیر مقرر قب به ماورد ختر بدو همان خطه سوار می خود و محاسن تیار نمود و با ابراهیم قلندر بیکدیگر کوفه
ابراهمیم و ماورد ختر را سوار کرده شاد و یانه نوازان بر در ساری می آمدند و خترش خبردار
شده بود چون ماورد پدر را بدید شربت اوب بجا آورد و در پای بر کلام قنما و و هر کدام
شان بکنارش گرفتند و اشک از دیده بارانند و فی الحال سوار شده لغو و جواهر
نثار کنان بخانه آمدند و با نهم شستند و خدا را سپاس بجا نهایت نمودند و بعد از آن
سلطان برای دختر جای عالی مقرر ساخت و از خزاین قمشه چنبری بسیار داد و اما
اود هم قلندر همان فقر اختیار کرد و چنبری قبول نه نمود و شاه حضرت سلطان ابراهیم
باجازت و رضامندی ماورد پدرش با خود گرفت و ولی عهد نمود و از آنکه آواز همان
دختر که مشکو اود هم شد و دیگر فرزندان داشت از اینجست آن غوث الاعظم را بجای فرزند
اختیار کرد تا بعد مدت سلطان رخت سفر آخرت بر بست و آن شاه و جهان بجایش
به تخت سلطنت نشست و حکم خوب راند و لیکن دلش با میل خویش رجوع تمام داشت
و همیشه مائل حجاب حق بود و تعظیم کرد و ایشان از مدیگر رانید و نقش ایشان بدست
پیش می نهاده آخر الامر شبی بر تخت خواب سیکرد و ناگاه سقف خانه جنبید سلطان بیدار گشت
و آواز داد که کیست شخصی جواب گفت که شتر گم شده است بیجویم سلطان گفت اسی مردان
شتر بر بالای خانه چگونه آمد جواب داد که اسی غافل خدا قادر است اگر خواهد شتر را بر بام خانه
بجای آورد اما این عجب که تو با جامهای طلسم بر بسته چار بالش خفته خدای را
میخواهی این سخن گفت و پرفت و غائب شد سلطان را این حرف بر دل جاگیر
گشت تا همان خطه ترک از آن پادشاهی نموده سر بصر آنها و در انتهای راه شبانی
دید جامهای خود بدو بخشید و جامهای نمدی بعضی او برگرفت و دور پوشید و به مرز
رفت و از آنجا به نیشاپور آمد و در غاری ساکن شد و روزی خشنه بالایی نثار آمدی
و پشت به نهم بر سر کرده می آوردی و بفرستی و بهای آن را بهی نفقه دادی و بهی خود بخوار

در دوحیه بسی جانم شدی و نماز خودی و باز درون غار رقتی بعد چند روز از آنجا بکوه
 منظمه رسید و بخدمت سراج الواعظین خواجیه فضیل شریف گردید و آنچه مایه اویب بود
 حاصل نمود و گفت که آنحضرت در جوانی توبه کرد و پیش از آنکه شاهای بلخ ترک نماید
 روزی از محل تکه گریه آن روزی از ترکش و روزی از انگشتی دست همچنان
 از چار پنج چیز که با خود داشت آوازی شنید که ای ابراهیم ترا پروردگار از این امور
 و نایافته است بلکه هر کار دیگر و همچنان بهوی صحرانگش میگردیدند بن حال سیر
 پیاپی گیر بودند و شب روزاندرین اندیشه بسر میبرد عاقبت سرانجام کار آن شد
 اقطاب الاقطاب شد و جهانی را بطلب حقیقی رسانید اقطاب است که چون آنحضرت
 ترک شاهای توران کرده بویران آمد بر آنجا ساکن شد بوقت صبح که صدای نوبت
 بخانه شنید که بنام پسر آن حضرت میخوانند و در آن وقت الاعظم آمد
 سبحان الله و قتی بودی که این نوبت بنام بود و همان آتما آوازی از نوبت بگوش
 آن حضرت رسید که نه فلک الافلاک را نه سماوات می زودند و گفت غیبی آواز داد
 که حکم الهی است که چون خطره بیل ابراهیم آمده است از امر و بنام ابراهیم و هم در عالم
 ملکات تأقیامت بنفس اهلان سماوات نوبت می زود باشد و گفت که
 آنحضرت ترک شاهای توران را تا سیر گذارش بر سر و جله افتاد که بر کوه
 آن درویش را قامت داشت و در آن روز و صوم بر خود ازارم کرده چون
 در آن افطار شدی در آن روز و صوم بر خود ازارم کرده چون
 از آن بجهت داشت چون وقت افطار آمد آن که در آنجا رسید و بقیه
 او براسی که حضرت حافظه را بر آنجا غیرت و حسن کینت یافت الهی شد
 و چون بر اقطاب کرده و کوه را بر سر و جله افتاد که بر کوه
 اقطاب را بر اقطاب کرده و کوه را بر سر و جله افتاد که بر کوه

هفت آواز داد که ای زاهد تو مخلص بودی و این قدر هم تو بدشوار می بودی از ترو و
سوال بسیار بر سیدی ترا این مقدار پس است و این عزیز در محبت من که بادشاهی
در ماحقه است او را به نسبت آن همه شوکت هنوز بسیار کم است دیگر زیاد از آن
ابراهم تنها که مرا بادستان خود صد هزار گونه اسرار در میانست لطفست که چون آن
غوث الاعظم روی بصر نهاد و بزرگی از عالم غیب پیدا شد اسم عظم الهی بدو آشوبت
هم در آن ساعت از عرش تا تحت الثری مکتوشش گردید پس حضرت خواجه خضر علیه السلام
در رسید و گفت ای ابراهیم آن برادرم بود الیاس که اسم عظم تو آشوبت و من نیز
رخصت ترا دهم امیدوار باشی که از مداومت آن زود و مطلوب حقیقی میرسی **تقلست**
که وقتی آن حضرت پشتاره هیزم بر سر کرده در بازار که ایستاده بود و شخصی از بلخ در اینجا آمد
و آن حضرت را شناخت گفت ای سلطان از ترک مملکت بلخ چه یافتی که این محنت بر خود
اختیار نمودی آن حضرت دست بدان پشتاره زد و تمام نه گردید سلطان آن پشتاره
دور تر انداخت پس فرمود که از شومی نام بلخ این قوت حلال امر و بد ملت کردم و
اونی ترین رتبه که از ترک مملکت یافتیم است که فی الجمله شایده که وی **تقلست** که
شبی در میان غاری که اقامت داشت سر ساخت بود آن حضرت را احتیاج غسل
پیدا گردید از چشمه که پهلوی غار بود و رخ رشکست و غسل نمود و بنواز مشغول شد و از
حمایت سر دمی هم آن بود که هلاک شود و درین اثنا بنواط مبارکش رسید که چه بودی اگر
و زین وقت آتشی یا دیتینی بودی پشتم گرم شدی هم درین احوال خواش و ر بود
پس از دمای حکم الهی آمده سر پشت مبارکش چید تا گرم شد و آن حضرت تا دم صبح
بفرامخت خواب کرد و چون بیدار گشت چه بیند که از دمای بر پشت چیده است گفت خداوند
سر بازده بودم بلطف خود گرم ساختی اکنون ازین بلای نزار بان فی الحال از دمای بر پشت مبارکش
جدا گشته و روی خود و پیشین آن حضرت بر زمین مالیده و نایدید گشت **تقلست** که

به آن حضرت روزی ما صایم ماندی و گاه بهیضم بدرودی و بفرودستی و بپایش بقتضای دمی چیزی
 خود خوردی و شبها بنام رویاضت مشغول بودی و ساعتی تحقیقی شخصی رسید یا حضرت
 هیچگاه بخواب نمی روی و فرمود کسی که از یاد دوست گاهی غافل نباشد خواب باو سه
 چگونه آشنا شود نقلاست که وقتی ابو سعید ابو انخیر حتمه المد علیہ برای زیارت آنحضرت
 در غار آمد و آن حضرت از هجوم خلایق از آنجا گریخته بیکه مغظمه رفت چون وی آمد خواب
 نیافت اما تمام غار پنهان معطر بود که شیخ ابو سعید ابو انخیر گفت سبحان الله اگر
 این غار را مشک بودی هرگز چنان خوشبو ندادی که از بودن جو انمردی معطر است
 نقلاست که آنحضرت شبی در مسجد بیت المقدس خود را در پوریا پنهان نمود و از آنکه
 خادمان مسجد کسی را شب در آنجا ماندن نمی دادند چون مسجد خالی ماند خادمان بدر
 رفتند و دروازه را قفل کردند چون از شب پاره بگذشت خود بخود دروازه کشاید
 پیری نورانی در آمد چهل تن عقیدش همه پلایان پوشش آن پیر در رکعت نماز ادا کردند و پشت
 به حجاب نهاده نشست و دیگران مقابل او نشستند و با خود حرف و حکایت در میان آوردند
 پس یکی از آنجا گفت که اشب در اینجا کسی نیست آن پیغمبر کرد و گفت که ابراهیم اولم است
 چهل شبانه روزی باشد که عبادت نمی یابد و این سخن راست بود پس آنحضرت
 از پوریا بیرون آمد و بر آن پیر سلام نمود و گفت یا شیخ نشان دادی حال آن بگو که عبادت
 عبادت چو اینی یا چه می گفت فلان روز در بصره خرابه خردیدی یک خرمایان از آن خرابه
 افتاده بود تو پنداشتی که از آن من هست اورا برداشته بودی آنحضرت فی الحال و
 بصره نهاد و پیش آن خرابه روشن رفت و از وی تنگی خواست خرابه روشن حقیقتش
 پدید آمد آن حضرت آنچه بود بیان فرمود پس او چهل که اما اینچنین بر لوش رسید و گفت
 کار دین بار یک نرسد و توبه که در دوکان برانداخت و حضرت آنحضرت اختیار نمود
 اما در آنکه مدت از جمله ابدالان شد نقلاست که شخصی نزد آن حضرت آمد فرمود

عربی که از اهل بادشاهی گفت ازین چه بهتر فرمود بیک وزیر از دنیا و آخرت رغبت کن و خود را
 ز ما سوی اسد فارس گردان و طعام طلال بخور و اگر کسی چنین نبود او هرگز از اولیا نباشد
 هاست که شخصی پیش آن حضرت آمد و گفت یا خواجه مرا وصیتی کن فرمود بسته بکشتا و کشتا
 ریزد گفت مفهومی نشد فرمود کیسه بسته بکشتا و زبان کشاده بر خیزد و فرمود تا بحال خود را بخور
 یوه گان تصور کنی و فرزند آن همچون پیمان نه بینی و شب بر خاک دران سگان نخسبی طمع دل
 در صفت سروان نشینی لقا هست از آن حضرت پرسیدند که اگر شخصی گرسنه باشد چه بخورد
 دارد و چکند فرمود صبر کن یک روز دور و سه روز گریا بده روز اگر درین مدت هم چیزی
 یابد تا یکماه صبر نماید گفت اگر بعد ماهی هم نیاید چه کند فرمود صبر کند تا بر دنت گفت
 دنت و می بر که باشد فرمود کیشنده او باشد لقا هست که وقتی گوشت گران نشد بجا
 آنحضرت معلوم کردند فرمود از زبان کردیش آسان است گفتند چه طور فرمودند گوشت
 خود را ترک نمایند از آن خواهد شد لقا هست که شخصی پیش آن حضرت آمد و گفت
 یا خواجه بر خود بسی ظلم کرده ام وصیت کن تا آنرا امام خود کنم فرمود شش چیز ازین
 قبول سازند از آن هر چه کنی تیر از این نکند اول آنکه چون معصیت انی نعمت آدم
 مخور گفت هر چه عالم است نعمت اوست فرمود که شتر نداری که نعمت او خوری و دروا
 شوی دوم آنکه اگر معصیت کردی خواهی از ملک او بیرون رو گفت از مشرق
 مغرب ملک اوست بجا بروم گفت نیکو بود که در ملک او باشی و تا قمرانی او ساز
 سوم آنکه اگر معصیت کنی جائی ایکن که خدای عز و جل توبه بیند گفت این چگونه باشد
 که او خود عالم الاسرار فرمود که شتر نداری تا سالن بناد او باشی و در زرش خور
 و پیش او گناه کنی چهارم آنکه چون ملک الموت بقدرین روح تو آید بگوئی که مرا اهل
 ده تا توبه کنم گفت او این سخن از من چون قبول کند فرمود اگر برین قادریتی
 ملک الموت را از خود دفع کنی بهتر آنست که پیش از رسیدن او توبه نمائی پنجمه

چون منکر و بیک در گور نزل و آید از اجماع خود دفع سازی گفت این از همه محال است لکن
 بکسی حیل دفع نشود فرمود اگر این را دشوار دانی پس پیش از آمدن جواب آماده کن تا در وقت
 وقت عاجز نمائی ششم آنکه فراموشی قیامت گناهکاران را فرمان شود که بدو نزاع
 تو بگوئی که من نمی روم گفت این نهایت شکل است من کجا قدرت آن دارم که حکم خدای
 تبارک تعالی را دو سازم و مرا بخوابش من و اگر از نذر فرمود پس بکدام لیاقت آن کنی
 که از خلاص درمانی و عذاب گرفتار شوی گفت یا حضرت هر چه فرمودی مطیعش فیمیدم
 که نجات من اندر نیست پس فی الحال توبه کرد و خدمت آنحضرت اختیار کرد و بر همان توبه
 از دنیا سلامت بر رفت نقل است که وقتی آن عوالت الاعظم با جمعی درویشان بجهای
 رسید در اینجا بنیمم بسیار بود گفتند که مشب بهین جا گذرانیم و آتش روشن کنیم آن
 حضرت التماس آنها قبول نمود و بهما سخا بنشست درویشان آتش از حصار آورده
 و بنیمم ها سوختند و آن تپی میخوردند و آن حضرت بنماز مشغول شد یکی گفت
 کاشکی درین وقت گوشت حلال حاضر بود می تا بریان کرده خوردمی حضرت شیخ
 سلام داد و فرمود که خدای تعالی تا در سب که در چنین وقت گوشت حلال شما
 رساند این سخن بفرموده باز در نماز شد ساعتی نگذشت که او از غریب بن شب بگوین
 آنها رسید ناگاه بدیدند که شیر می گور خری را در پیش نموده می آید و آن گور خری
 چنان مانده شده است که طاقت رفتن ندارد و درویشان بیک مرتبه حمله کردند
 شیر از بیم ایشان بگریخت ایشان گور خری را گرفته فرج نمودند و کباب ساخته خوردند
 ولیکن حضرت شیخ از آن هیچ تناول نفرمود و تا دم صبح در نماز ماند نقل است
 که وقتی آن حضرت بر سر چاهی رسید و لوفه گذاشت تا آب برای طهارت بر کشد
 و لوفه را ز فقره برآمد بر انداخت و باز در چاه گذاشت این مرتبه و لوفه را از زیر آمد باز بر پشت
 سوم گرت که فرو گذاشت پیر از مرد را دید بر آمد از آن نیز بر انداخت و گفت خداوند

این را بمن چندی زمانی که این بنده ازین قسم چیز بسیار گذارشته دل تنو بسته است
و تو باز فریفته کنی بیگانه گلی تو که هرگز بکوشه عاریت بدو ننگرم آسم ده تا طهارت شوی
نمایم این بگفت و باز دلو در چاه انداخت پر از آب برآمد شکر خدا نمود و طهارت
ساخت و بنماز مشغول شد **تقلست** که چون آن حضرت بکه عظمت رفت و زرا
آگهی یافتند آن حضرت را پسری بود خور و سیال که با وی بنایت محبت داشت
او را همراه گرفته بنجد است آن حضرت آمدند چون آن حضرت پسر را بدید غقت غالب
گردید و او را پیش طلبید و بر زانو نشاند آواز از غیب آمد که ای ابراهیم چرا بدوشی
من دم دور فرغ می زنی از این هنگام که با پسر ملاقات کردی مرا فراموش ساختی ازین
سخن رنگ روی آن حضرت متغیر گشت و بنیاد گریه آغاز نهاد پس گفت ای هر آنکه
ابراهم را از یاد تو غافل داشته است او را ناپیدا کن همان لحظه پسر جان بحق سپرد
و آن حضرت او را دفن نموده سجد و شکر سجا آورد و **تقلست** که چون آنحضرت
از بلخ برآمد و چند گاه بر وجهی متمکن بود امر او زرا با خیل و حشم دنبال آن حضرت لغص
کنان رسیدند و آن حضرت خرقه خود را بپوشید می زد و چون علوم مردم بدید پرسید که
چه کسی آید و از کجا بنیادهای حقیقت بعرض نمایند و باز سجد گشتند تا با بلخ آید آن
حضرت قبول نمی فرمود آخر الامر چون به بالغه از حد کردند حضرت شیخ سوزنی که در دست
داشت بدجله افکند و فرمود که اگر این سوزن من ازین دریا کشیده بیاید آنچه شما
بگوئید آن کنم هر چند که آنها درین باب تردید نمودند و نکر و پس آن حضرت فرمود ای
مبایان دریا سوزن من پیش هر که باشد بیاید و فی الفور صد هزار مای سوزنهای طلا
در دهن گرفته رومی از دریا بر آورد و پیش یکی آن سوزن نیز بوده حضرت همان سوزن
خود بگرفت و آنها را رخصت نمود و فرمود که مرا با باد شایهت بلخ خواست نیست بروید
هر که شایسته این کار و اند بر سر خود شاه سازند پس آنها حیران باز گشتند **تقلست**

که روزی آن حضرت بر سر کوه پویش نشسته بود و با اصحاب خود سخن میکرد و می فرمود که
 اگر ولی خدا کوه را حکم کند که روانه شونی الحال روانه شود بجز در گفتن این سخن کوه از جایی خود
 بجای نماند آن حضرت پامی بسیار که خود بر سر کوه زد و فرمود که ساکن شوم از روی تشبیه با پامی
 خود سخن میکنم کوه ساکن شد نقاست که روزی معتمد بامد خلیفه عباسی بخدایت آن
 حضرت آمد و پرسید که چه پیش داری فرمود و نیار را بطالبان و نیار با کرم و عقیبی را بطالبان
 عقیبی من درین جهان و کرم جایشان به برگزیده ام و در انجمن نقابی حق و دیگر شخصی پرسید
 که پیش داری فرمود تو نمیدانی که کارکنان خدا پیرایه پیش حاجت نیست نقاست که آنحضرت
 گاهی مربع نشستی کسی از منینتی سوال نمود فرمود روزی مربع نشسته بودم آوازی از غیب
 شنیدم که ای پسر ابراهیم بندگان پیش خداوند چنین می شنیدند از آن روز تو به کرم نقاست
 که روزی آن حضرت وسید لا و لیا خواجہ تحقیق لمخی قدس مدبره العزیز نشسته بودند در روشی
 صاحب کشف و کرامت بیام حضرت سلطان با وی فرمود که در معاش چگونه بسر میبری گفت
 هر گاه می یابم شکر کنم چون نمی یابم صبر نمایم آنحضرت فرمود که سگان خراسان نیز هم چنین میکنند
 پس توجی حضرت سید لا و لیا خواجہ تحقیق لمخی که او یکی از خلفای اجل و کامل آنحضرت است
 فرمود و اشارت بدین معنی کرد که تو چگونه معاش داری گفت هر گاه می یابم ایشا کنم و اگر نمی یابم
 شکری نمایم آن حضرت بوسه بر پیشانی او داد و فرمود که فقیری ایست نقاست که روزی
 شخصی از آن حضرت پرسید که تو بنده کیستی بر خود بیزید و بختاد و بر خاک غلطید پس این
 آیت بخوانند ان کل من فی السموات و الارض الا انا الرحمن عبادا گفت اول چرا
 جواب ندادی فرمود ترسیدم که گویم بنده اویم و او حق بندگی طلب کند و اگر گویم نه آن
 خود توان گفت نقاست که آن حضرت دو خلیفه کامل و مکمل داشت خواهی خلیفه مشرقی
 و خواهی تحقیق لمخی قدس مدبره سر اربها نقاست که آن حضرت را در او اخر حال جامی تعیین
 نمود و از نظر مردم پنهان شد بعضی گویند در بغداد و بعضی گویند در شام و صبح است

در مقبره لولایه میفرمود علیه السلام در اینجا عاری بود و اقامت کرد و بهم آنجا وفات یافت
 و چون آن حضرت بر حمت حق پیوست آوازی از غیب آمد الا آن امام المارض قدما
 خلق می شد پس خبر رسید که غوث الاعظم حضرت سلطان ابراهیم بن ابراهیم قدس سره
 العزیز وفات یافت گفت که آنحضرت است و ششم ماه جمادی اول سنه ثمانین
 و یاتین بر حمت حق پیوست چنانچه تاریخ وفات آن امام الاولیا این دعا گوی در پیش
 امام صفیاء بود یافته است رضی الله تعالی عنه ص ۴۴ و منهم و زوکره طلب تحقیقین
 حضرت خواجه خدیجه مرعشی قدس سره العزیز آن ملک الاولیا آن امام
 الفقهاء آن عامل کارگاه هدایت آن کامل بارگاه ولایت آن مرد میدان تقوی
 آن فردایان معنی آن رکعت محترم آن قبله محترم آن واقف اسرار هدایت آن
 کاشف رموزات هدایت آن مست جام پاک معیشی حضرت شید الدین خواجه خدیجه
 مرعشی قدس سره العزیز که از مشایخ کبار و اولیای نامدار و صاحب سر و یگان
 پیرو و کار بود و لقبش شید الدین است و خرقه فقر و ارادت از حضرت غوث الاعظم
 سلطان ابراهیم او هم قدس سره پوشیده و آنحضرت فقیه و عالم و عامل سلوک
 بوده و در عالم سلوک سخنها تصنیف دارد و سی سال خود کوشش و زحمات داشت
 و وی بعد از سه چهار روز پنج شش روز افطار کردی و در آنوقت هم زیاد از سه
 فقره شاد دل نه خودی و فرمودی که خدای درویش ذکر لا اله الا الله است و بنفهمود
 اگر پیش از این دروغی باید که به گزینش او نشینی و هر درویش که شکم پر کرده بخورد پیام است
 و بعدا بطن وجود نما و نه در پرست اگر چه مقتدا خوانند از محبت او باید که خجسته
 که روزی خواجه خضر علیه السلام پیش آنحضرت آمد و گفت را به و را را به می باید
 و صحبت ابراهیم او هم اختیار کن این سخن در دل وی کوشش آمد و خجسته به به
 و پیش غوث الاعظم سلطان ابراهیم او هم آمد و به زمین نهاد و سلطان خجسته

بسیار نمود و برخواست و در کنار گرفت و فرمود ای خلیفه خاکنامه و آرا نشاء الله تعالی
بعد چندگاه روزگار قوی کشاید پس آنحضرت ارادت آورد و گوشه گرفت و مشغول بخدمت گردید
و ششماه در خدمت پیر خود بود و درین مدت بهکین شش مرتبه افطار کرد چون سلطان
مجاذده النشان بدید فرمود الحمد لله کاریکه درویش را بایه میکنی از خدای تعالی خواسته ام
رویه بر درگاهت بهتر گردد و مرتبه ات بدرویشان و عالی و در اندک مدت از توجه باطن اثر
و عای آن حضرت همچنان شد تا حضرت سلطان خرقة بدیده شایند و بمقام خود نشاء
و اجازت داد که دست بیعت بخلق دهد و فرمود که دنیا را هرگز قبول نکنی و براه پیران
بروی و یقین بدانی که دنیا راه زن درویشان است چون شخصی براه خدا جلشانه آید دنیا
سنگ راهش میشود و او را از اطاعت حق تعالی باز دارد و مردانست که خود را از د
رنگا دارد و اگر المندنا با قولات گفتند استغفار نمائی و گریه کنی و پیران خود را شفیع آری
و از اهل دنیا چنان بگریزی که تیر از گمان تقاضاست که آن حضرت در ایام هفت سالگی
حافظ هفت قرابت قاری قدر و هر روز و هر شب ختم قرآن نمودی و بر درویشی را که میدید
احترامش بجا آوردی نفس اندومی طلبید و هر کس در باده آن حضرت نفس زده بود آن
حضرت بنظر گیمیا اثر حضرت خواجہ فیصل بن عیاض نیز گذشته بود و سلطان العاضین
خواجہ بایزید بسطامی قدس احد سره را دیده است و آن سر در بزرگوار نامدار فرموده
اند که خدایه فرمود و شجره بزرگ شود بسیار آن بنمزان شدن آن حضرت در سن
شانزده سالگی علم الهی داشت و شرفیعت و طریقت و حقیقت و معرفت مرتب ساخته
و همیشه لباس پوشیدی و خلوت گزیدی و در ایام البکال و تا خلوت می پرسید یا خوا
گرید ای پیست فرموده ای است که نمیدانم که در کدام خرقة ام فریق فی الجسته و
فریق فی السیر فرموده است شخص گفت چون این نمیدانی که در کدام خرقة هستی پس
بیعت جری میکنی حضرت خواجہ فرموده بیهوش گردید چون بیهوش آمد تلف آواز داد

چنانکه سید جان شنیدند که ای حذیفه من ترا دوست دارم و برگزیده ام و برابر حضرت محمد
مصطفی صلی الله علیه و سلم در پشت آرام و در آن مجلس سه صد گیس از کفار حاضر بودند
از اجتماع این کلام همه مسلمان شدند نقیض است که آن حضرت چون بروقتی بنور حضرت شمس
محبوب رب العالمین محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم رفت جمال جهان آرای آن سرور کائنات
صلی الله علیه و سلم را دید عرض نمود که یا رسول الله می ترسم که نباشد که بقهرم بسوزند فرمود
که مردانه باش تو همراه من در پشت در آئی و با تو هر که وصلت دارد او نیز در پشت در آید
نقیض است که آن حضرت همیشه با فقیران بودی و دوستی با ایشان داشتی و از اهل دنیا
پرهیز کردی و فرمودی که حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم فرموده است الصبیحة
و لو کان ساعة اگر صحبت من در ایشان اثر کند نهی سعادت و اگر صحبت ایشان
در من اثر کند کارم خراب شود و فردا از روی در ایشان شرمندگی کنم نقیض است
که چون از اهل دنیا کسی تارک شدی و بنجد است آن حضرت آمدی تا چهل نفر او را
ندیدی و بعد از چهل روز بحضور خود طلبیدی و فرمودی بیا ای ولی الله دنیا اکثر
فقران بودند و جناب قبله و کعبه حضرت سرور صلی الله علیه و سلم از همه فقیر تر بودند
نقیض است که هر چه از زبان گهر فشانش برآمدی همان شدی چنانکه روزی قاطعه
کثیره حضرت آن طبیب تحقیقین آمدند و گفتند ای حذیفه اگر تو مشغول بخدا فی المآل از آن
تشغل باز میداریم نفس من تا با بگفتی رسید آن حضرت سخن آنها گوش نکرد پس یکی
از آن دست حق پرست آن حضرت گرفت و در بنجانید تا آن حضرت سه مرتبه آه کرد و گفتی
از دهن مبارکش برآمد و همواره بسوخت چنانکه در مرقه العین فاکتر شد نقیض است
که آن حضرت سالها در سفر و حضر ملازم پیر و پادشاهان بود و زن نداشت قول
آن حضرت است اذ اجارنی رجل قال لا اله الا الله لا اله الا الله لا اله الا الله لا اله الا الله
عمل من بعد من بعدم احسان فاقول له یا بنی لا تکفر من بینک فانک لا تحت و این نیز

قول آن حضرت است ایاکم وحیاً بالغیاء و السقفا و قاعکم اذ قبلتموها فافعلوا بانکم ضعیفتم بفعلکم
تقااست که آن حضرت بابت و چهارم شوال سنه اثنی و خمسين مائین بر حجت حق بیت
 چنانکه این دعا گوی در ایشان تا بخش قطب الزمان بوده یافته است رضی الله تعالی
 عنه و نسیم در ذکر تاج العارفین حضرت شیخ بهیر بصری قدس سره
 آن نام شریف است آن امام طریقت آن شمع سالکان آن صبح صادق آن مبارزین
 مجاهده آن ناظر اطوار مشایخ آن امام الاولیا آن حجت الاصفیا آن مقرب بارگاه عزیزی
 تاج العارفین شیخ بهیر بصری قدس سره الغریز که لقبی ایمن الدین است از مقتدا
 علما و اولیا و مشایخ بود و در معرفت حق کمال داشت و او را درجات رفیع و مقامات رفیع
 است و خرقه فقر و ارادت از قطب المحققین خواجہ خدیفہ مرعشی قدس سره الغریز شریف
تقااست که آن حضرت یکصد و بیست سال عمر داشت و در رتبه سالکی در نشیند
 متبحر شد و در خمد سال خط کلام ربانی نمود چنانکه روزی دو ختم قرآن کردی و هیچ گاه غفلت
 جز بمشغولیت تقاسمی سال بذكر حق مشغول بود و مجاهده و ریاضت شاقه نمود
 روزی از غایت نامردی بنالید و گفت ای بهیر بیچاره در رهت می سوز و با همه
 شکستگی دل توبه است بخشش او را آواز از غیب رسید که ای بهیر من ترا
 بخشیده ام باید که بخیرت خدیفہ بروی پس آنحضرت بجزا از دست قطب المحققین حضرت
 خواجہ خدیفہ در تاج و سر بر زمین نهاد و حضرت پیر روشن ضمیرش تغلیم بسیار کرد پس
 فرمود که ای بهیر چون سی سال مجاهده کردی از حکم حق بود و این مجاهده اثری تمام
 که بر کس نخوردی خود مجاهده و مشایخه نمی رسید پس در یکم هفته بمقام قرب رسید بعد
 یکسال خرقه بزرگان بدو پوشانید و فرمود که در پیروی پیران باشی که کثرت تمام شود
 چون آن حضرت باروت مشرف شد از عالم غیب ندر رسید که ای بهیر ترا مقبول بخش
 خود گردانیدم و از آن روز که خرقه پوشید نمک و شکر بر گزینشید و بر کس که منظور نظر آن

تاج العارفین شد از عرش تا تحت الثری بدو مکشوف شد **تقاست** که آن حضرت
فرمود و قتی که خرقه پوشیدم روح پیمبر صلی الله علیه و سلم و جمیع بزرگان حاضر بود
و هر یک مراد عاگردند و من در گریه بودم اندر ترس حق تعالی که درویشی کار محال است
امر و خرقه پوشیده ام نباید که از من فردا کاری آید که شنایسته حضرت او نباشد
تقاست که آنحضرت بعد از پنج و شش روز افطار کردی چندان گرسنی که مرد
گمان می بردند که بیا و اهلک نشود تا که بعضی اوقات خون از چشم مبارکتش
فروری چکید **تقاست** که وقتی آن حضرت میگفت و میگفت الهی کیباره
بهیره غریب است اگر حساب افطار از وی پرسی طاقت ندارد و رسیده که
یا بهیره حساب تو آسان کردم و ترا آمرزیدم و در پشت در آرم پس کار آن
حضرت بجای رسید که هر کس از روی محبت و ارادت بخدمت یا برکت او رسید
بخدمت بیغایت مشرف شد و بتوجه باطن هر چه خواست میسر شد **تقاست**
که آن حضرت اکثر در صومعه می ماند و هرگز سخا نه اهل دنیا نمی رفت بلکه روی شاه هم
ندید و طعام و آب که از ایشان بودی هرگز نخوردی و می فرمود که طعام اهل
دول همچو زیر قاتل است خوردنش دل را سیاه کند و کار با تباها سازد و آنحضرت
هر شب خواب نکردی و تمام شب بیدار بودی زنده داشتی و با فقر اہم لقمه شدی
و قوت از وجه حلال حاصل کردی و نسبت پیران عظام خویش زیاده از نسبت
نخوردی و فرمودی که در ویش را باید که از همه بیکانه باشد و دیوانه شود و
بدج کسی خوش نگردد و بدینم کسی لگن نباشد و همیشه مشغول بخدمت حق جلشانه بود
تقاست که روزی امر داهل دولت هزار درم فتوح آورد و آن حضرت چون
دید پیروش گشت در ماننی بماند چون آب بر روی مبارکتش و تدبیرش
آمد و رنگ روی او زرد گردیده و لزلزلان بود و رسید که ما حضرت چه شدیم و که آنچه

کسی که او جویان محبت و خوابان مطلوب است پیش از غیر مطلوب آرد پس در این حالت
اول از حیات ممات بهتر درویش را باورم و دینار چه نسبت در فقر و فاقه و شکستگی باید
اگر این نباشد اولایق درویشی نیست احوذ با بدین دنیا و اهل دنیا و من الشیطان
الرحیم نقل است که بمقبره شوال آن حضرت بر حمت حق پیوست قدس سره

در نوکر شیخ المشایخ حضرت شیخ ممشای و علو و بنوری قدس سره

آن شیخ المشایخ و الاولیاء آن حجت العابدین الاقطاب الشمس الفقیر آن بدو الغریبا
آن دستگیر و رانندگان آن کار ساز بیچارگان آن متدین صادق آن سرست
عاشق آن یافته خلعت سرور می شیخ وقت حضرت کریم الدین شیخ ممشای و علو و بنوری
قدس سره و الغریز که قطب و غوث وقت خود بود و در مجاهدات محل رفیع و در شهادت
رشته منبع و مقامی عظیم داشت و شیخ نامدار و عالم الاسرار حافظ کلام ربانی بود
و لقب او کریم الدین است و خرقه فقر و ارادت از تاج العارفین حضرت شیخ همیره
بصری یافته قدس سره و بصحبت شیخ معروف کرمی قدس سره و الغریز اکثر
بوده و از آن بزرگواران ما که نیز خلافت دارد و صاحب سلسله است چنانچه سیمیار
و اسطیاء و میرسد بدین طریق شیخ المشایخ شیخ ممشای و علو و بنوری خلافت از حضرت
شیخ عبدالعزیز داشت و در همون شیخ محمد رویم و همون سید الطائفه حضرت خوا
جنید بغدادی و همون حضرت شیخ اسیری متقطعی و همون حضرت شیخ معروف کرمی
و همون امیر المومنین حضرت امام علی موسی رضا و همون امیر المومنین حضرت امام
موسی کاظم و همون امیر المومنین حضرت امام محمد باقر و همون امیر المومنین حضرت امام
زین العابدین و همون امیر المومنین حضرت امام حسین سید الشهداء و همون امیر المومنین
و امام استحقاق حضرت علی شیر خدا و همون حضرت محبوب با العالمین خواجه کائنات
و خاتم الانبیاء و صلوات الله علیه و سلام و ای و بکر بسیار و درویشان را در یافته و خدمت نموده

و از هر کدام نعمت حاصل نموده پیش از اوت سی سال در مجاهده بسر برده و بعد از وفات و از
 افطار کردی چنانچه بحجت دفع خشکی و همن اندکی آب خوروی و بیک خرباقاعت نمودی
 اقلست که آن حضرت در اوایل حال منعم بود چون بحجت حق درویش بدید آمد و توفیق
 راه نمونی کرد همه احوال و متاع در راه خدا به محتاجان بداد چنانکه بجهت افطار هم چیزی نگذاشت
 در لیبوی کعبه آورد و گفت الهی جز تو مرا هیچ نمی باید عیال و اطفال مرا تو دانی پس متوجه
 مکه معظمه شد و در آنجا بعبادت مشغول گشت روزی شش ماه بود که شخصی آمد و خوانچه
 طعام بر سر داشت بخیرست آن حضرت سلام کرد آن حضرت فرمود گیتی و این را که
 فرستاده است گفت از مردان غیب از رب العزت حکم چنان است که این نعمت بفرست
 تر از سائیم و نیز بتواضع شده که تو در کارم تقصیر نکنی فرزندان و عیال تو نیز گان منند از
 بهر ایشان غم مخور که از خدا که غیب خود بر ایشان رزق فراخ میکنم حضرت شیخ شکر الهی
 بتقدیم رسانید و بطاعت حق تعالی مشغول گشت و فقر و فاقه اختیار کرد و بجایه پیوند
 پوشیدمی و از ترس خدای عزوجل چندان میگرفت که بیرونش میگشت اقلست
 که حضرت خضر علیه السلام پیش آن حضرت اکثر آمدی و صحبت داشتی روزی آنحضرت
 پرسید یا خواجه در مجاهده و ریاضت میباشم و خود را در راه عشق می سوزم عاقبت کار
 چه خواهد بود خواجه خضر گفت ای علو حق سبحانه تعالی هر کسی را دوست میدارد ترس خود
 و در دل زیاده می اندازد و دوی را سیر محبت خود دیگر داند و در تو این آثار نیک بختی همه
 مشاهده می شود اما ترا صحبت درویشی کامل می باید فرمود و درویشی اگر با شعلو بیچاره
 خدمت او را سعادت خود داند خضر علیه السلام گفت خواجه همیره بصری درین عصر بسیار
 بزرگست بر هر که نظرش افتاد و شیخ کامل شد بر و مریدش شو حضرت شیخ محمد شاه و شیخ
 المشائخ علو دینوری بخیرست تاج المعارفین شیخ همیره بصری شتافت و سعادت
 ملازمت یافت و شیخ همیره فرمود بیا ای علو که کارت جمیع مرتبه علو است از خدای

عزوجل خواسته ام که بجای من در مقام من نشینی و دست بیعت بخدا کنی و بی پس بخلوت
نشان دهی و بد که حق تعالی مشغول گردانیدی تا فی الحال رفع حجاب شد و از عرش تائثری بر ملکوت
گردد حضرت همیره فرمود ای علو هنوز کارت علو خواهد گرفت و این مرتبه مبتدیانست
اگر منتهمان لوح محفوظ بیند بدانند که چیزی دیده اند و سرگاه تاج العارضین شیخ همیره را
انظر بر عرش افتادی جبراحتی در ولیم رسید و آه میگردد و میگفت همیره فدای تعالی را
خواهد حق جلشاه عرش و کرسی می نماید **فماست** که چون آن حضرت ریاضت مجاهد
سخت پیر دستگیر خویش چندگاه نمود و روزی فرمود ای علو برو کار تو تمام شد و ضو کرده
بیا حضرت شیخ فرمان بجا آورد پس حضرت همیره دست بگرفت و گفت ای علو را بمقام درستی
برسان بجز و این سخن فرمودن حضرت شیخ علو مشاء و بیوش گشت و بعد از سستی
بیوش آمد و باز بیوش گردید و باز بیوش آمد و همچنین چهل بار بیوش شد پیر فی نظیر
و این مبارک نمود و در دهن او کرد فی الحال بخوابد آمد حضرت همیره فرمود دیدی مطا
نمود و مقصود چنان را معاینه کردی آن حضرت سر بن زمین نهاد و عرض نمود که سالی
مجا به کردم این گنج سعادت نیافتم و از دولت پیر دستگیر و طرفه العین دیدم پس
آن حضرت گلگون خود و کما ز بزرگان بدو رسید و بود شیخ مشاء و علو خوشانید و بر سجاده
نشانداران در حضرت علیحج کار بجز فرمان حق تعالی نکرد **فماست** که چون آنحضرت
خواستی که کسی را مرید گیرد سر در مراقبه کردی اگر شربت شدی مرید نمودی و الا فلا و که
مرید آن حضرت شدی هم در روز اول از عرش تائثری بروی کشف گشتی و آنحضرت بجز
وقت قیلوله گاهی خواب کردی و هر چهار پانچ غلطیدی و همیشه بدکر مولی جلشاه
و بتلاوت قرآن مشغول بودی **فماست** که روزی کافران صحبت بت پرستی پیروز
شد و یونان و اندلس و کیمیا اثر آنحضرت بر آن جماعه افتاد و فرمود ای مردمان مشرک منم آی
که غیر خدای عزوجل را پرستش میکنند محم دشمنان این سخنان را از جمل برگشت

بود که احدی تعالی جل جلاله عارف آن ائینه در مشاهده است هرگاه که در آن بنکر و امد علی
 ملا را بیند و هم آن حضرت فرمود که هر که بدو شتی از دوستان حق انکار کند کمینه عقوبت
 بی آنست که هرگز او را آن ندهند که او داشته و نیز فرموده که فراغت دل خالی بودن
 است از آنچه که ابد دنیا و رودست زده اند و فرمود که توکل و انحراف کردن طمع است از چیزی
 طبع نفس و دل بدو میل کند و فرمود جمیع آنست که خلق را جمع در توحید کتی و تفرقه نیست
 در شریعت شان متفرق گردانی و فرمود حکما که حکمت یافته اند همه از دولت خاموشی
 تفکر و فرمود تصوف هرگز نه صفای اسرار است و عمل کردن بدان چه رضای جای
 فرمود تصوف تو نگری نمودن است و مجهول گردیدن و دست داشتن از چیزی
 بکار نیاید و قول آن حضرت ادب المرید فی التزام حریمات المشایخ و خدمت
 لما خوان الخرج عن الاسباب و حفظ آداب الشرع علی نفسه **لقا است** که آن حضرت
 فرمود چهل سال است که بهشت را با هر چه که در دست بر من عرض میکنند گوشه
 بجاریت بدو نداده ام **لقا است** از حضرت شیخ ابو عامر قدس الله سره که شاگرد
 مرید آن حضرت بود که روزی پیش آنحضرت نشسته بودم جوانی مدعی بهیمن بانی اجابت
 خواست آن حضرت فرمود توانی که صوفیان را سخا و بازار در میان نه او هر چند
 بهانه جست اجابت فرمود چون بیرون شد اصحاب گفتند حضرت شیخ هرگز نکرده است
 آیا این چه بوده باشد آن حضرت فرمود که او از آن جوان مردان بود که دنیا بدستش
 حال گرفته اکنون می آید چیزی نفقات میکند تا سر پای خود باز یابد و مهر او از دست
 بدر نمی رود و آن خود باز نمی آید **لقا است** که روزی آن حضرت از در سیر آمد
 بیرون شد یکی بانگ زد از زبان مبارکش برآمد لا اله الا الله سبک بهما بنجامر
لقا است از شیخ عبداللطیف قدس الله سره قال سمعت محمد بن خفیف یقول
 ارایت مشاء و انه یورث فی النعم کانه قائما کفیع یدیه الی السماء یقول یا رب القلوب

السماع تدنو من راسہ حتی وقعت علی راسہ فانشقت وحمل مشا **تقاسست**
 و در آخر وقت آن حضرت شخصی گفت لا اله الا انت یگویی روی بدیوار کرد و گفت تکی من
 بتوفانی شد چیزی ای کسی که ترا دوست دار و این بود یکی گفت که خدای عزوجل با تو چه کرد
 نمود و چهل سال است که بهشت برین عرض میکنند و بدو عکس است نام شخصی گفت دل خود
 چون بینی فرمودستی سال است که دل خود گم کرده ام و نمی یابم از آنکه جای صدیقان برین
 حالت دل گم نموده اند و نیافتند من چگونه یا بسم **تقاسست** که آنحضرت سه خلیفه داشت
 حضرت خواجہ ابوسعحاق شامی و شیخ ابوعامر و شیخ احمد اسود و دینوری که او در سمرقند
 صاحب سلسلہ است رحمت اللہ علیہم **تقاسست** که آنحضرت چاردهم ماه محرم الحرام
 در سنہ تسع و تسعین و مائتین بر حمت حق پیوست چنانچہ تاریخ وصال آن حضرت این
 و ما گوید و اولیای حق بوده یافتہ است رضی اللہ عنہ و منعم
 و ذکر شمس الاولیا می حضرت خواجہ ابوسعحاق شامی قدس **رحمۃ اللہ علیہ**
 آن ملک المشایخ بالاتفاق آن مقتدای الوقت بالاستحقاق آن زاهد مکن آن عابد
 متدین آن تاج الاولیا آن سراج الانقیاء آن رکن روزگار آن صاحب سر آن
 حقائق آن کشف وقائق آن دُر بی بای دریای بیکران شاد کامی شمس الاولیا
 حضرت شریف الدین خواجہ ابوسعحاق شامی قدس **رحمۃ اللہ علیہ** که صاحب کشف
 و کرامات و سند اولیا و حجت مشائخ و مقتدای وقت خود بود و بارجال العین صحبت داشت
 و نقیب وی شریف الدین است و از تلامذہ فی نیاز بار و نشان و مدار و از اولیا
 ممتاز و اندر فقر سرافراز و در فقر و فقر و اوقات المشیخ المشایخ شیخ مشاء علوی و
 قدس **رحمۃ اللہ علیہ** الغریز پوشیده و بزرگوار و طبع آرا حضرت چنان گفت و در وقت ای آنست
 و شبیو خم و کل و کل آمدنی میلادہ ابو اسحاق اکبر ششم و طولها من شیخ اطو و
 اصغر بن الدین میخونہ و لایعنفوت النعج فی معبایہ **تقاسست** که آنحضرت بدینچ

شش روز گاهی بعد از هفت روز افطار کردی و فرمودی که آنچه لذت در گرسنگی یافته ام در
 هیچ چیز موجود نیست و نیز در حال افطار هم زیاده از سه لقمه تناول نمی فرمودی چون خواست
 خرید شود چهل روز پی هم استخاره کرده آواز آمد که ای ابوسعحاق برو مرید علو مشاء شو که او دوست
 ماست پس آنحضرت بعد از شش اشناخ حضرت شیخ مشاء علو قدس را در صبح آمد و سر برین
 نهاد و آنحضرت ویرادر برگرفت و فرمود من از خدای خواسته ام که در ویش کامل
 شود و فرزندان و مریدان نیز کامل شوند و اهل نصرت گردانند و مریدان و پیروان
 و فرمود که طریقه کشت اشناخ بعد از هر روز و قوافله احتیاج کرده و یک روزی غایب شود
 باشد پس هفت سال در خانه آن حضرت بجا برد و بعد بقیع اشناخ و پیروان
 بسته و دیگر روز بهر زبان و پارچه آب دست می برد تا باقی آن روز و او که ای ملک کار به
 تمام شد و بر تبه اهل اسبید خرقه خود بدو پیشان و سجای خرقه بدو نشان و توبه و توبه
 حضرت خواجہ خرقه بدو رعایت فرمود و خلیفه خود ساخت و بعد از آن اعدای او را که
 که او را ای و اعدای او را که او را ای و اعدای او را که او را ای و اعدای او را که
 بخیر کرد و اعدای او را که او را ای و اعدای او را که او را ای و اعدای او را که
 دشمن و مخالفان شد بدین جهت که چون آن شمس را که ای و اعدای او را که
 و در بغداد و اشرف و دولت پایوسی مشرف شد و اعدای او را که او را ای و اعدای او را که
 بند را مردم ابوسعحاق چندی همگونی داشتند و بعد از آن که او را ای و اعدای او را که
 پیشانی بستید و اسلام حشمت از برکت قدم شما است ای ازا که چون آن شمس را که
 بر نصرت پیر خود و حشمت کثرت آید و در خواجہ حشمت مشهور گردد و پیران که
 سواي آن حشمت انداخته صاحب ولایت و کمال با عظمت پدید آمد و در آن
 خواجہ ابو احمد که مرید خلیفه کامل آنحضرت است و در نصرت خواجہ ابو محمد ابوسعحاق
 سوم ناصر الدین خواجہ ابوسعید چاهم حضرت خواجہ بود و چون این پنج تن بدست

مذکور شمس الاولیاء حضرت خواجہ ابو سحاق شہیدینؒ کے

سیرالقطاب

[illegible]

عبارت از نزول بارانست در ریزش درآمد و بدین سبب خلق خدای را اطمینان حاصل گشت روز دوم خدمت خواجہ سلطان باز آمد و خواجہ در گریہ شد چنانکہ حاضران مجلس نیز در گریہ شدند و عرض کردند یا خواجہ سبب گریہ چیست فرمود نمیدانم کہ کدام گناه کرده ام کہ متواتر سلطان در محفل من می آید و مرا از صحبت فقرا بار دارد می ترسم کہ مبادا حشر من در روز قیامت میان ارباب دول واقع شود پس نعره نبرد و پیشکش کرد چون بهوش آمد این حدیث بر زبان راند اللهم اجننی سکینا و امتنی سکینا و احشرنی فی زمرۃ المساکین خلیفہ گریہ کنان شدند و ابر گشت نقلاست کہ چون حضرت روی اہل دنیا بدیدی فرمودی التوب من کل المعاصی لما حفظنی نقلاست کہ آنحضرت ہر گاہ خواستی کہ جائی سفر کنی در طرۃ العین بد آنجا رسیدی ہر چند کہ آن مقام در توبہ زودتر رفتی از ہی عظمت کہ ایند تعالی بدان شمس الاولیا از زانی فرمودہ کہ شمس از بیان آن تحریر نمی آید و آن شمس الاولیا چارہ و پنج ربع الثانی بر حمت حق پیوست رضی اللہ عنہم و ذکر قطب المتقین حضرت شیخ ابوالحسن عسکری قدس سرہ العزیز آن بادشاہ عالم را ز آن رازدار جان نواز اشعرا بخش تو فیق آن رکن کعبہ تحقیق آن عہدہ الابرار آن قدوۃ الماخیر آن بریان ملت آن کنج عزلت آن پادوی گمراہان آن پتاہ بی پناہان آن در ہمہ چیز سعد الاسعد حضرت قدوۃ الدین شیخ ابوالحسن عسکری قدس سرہ العزیز کہ در عالم ذوق ربانی بادشاہی رانده و بکرامت و ریاضت معروف و مجهول و مشاہدہ فی لطیف بود و پیشوای مشائخ کبار و اولیای نامدار است و قدوۃ فقر و ارادت از شمس الاولیا حضرت خواجہ ابی اسحاق شامی پوشیدہ و نو و پنج سال عمر داشت و تقدس قدوۃ الدین است نقلاست کہ آن حضرت پسر سلطان فرسناقہ است کہ از شرفای چشت و امیران ولایت بود و وی صحیح النسب از سادات حسنی است بدین و حضرت شیخ ابوالحسن عسکری ابن سلطان فرسناقہ ابن سید ابراہیم ابن سید محمد

ابن ناصر الدین سید حسن ابن سید مجد العالی ابن سید عبدالعزیز ابن سید حسن مثنی
 ابن امیر المؤمنین سلطان العارفین حضرت امام حسن رضی الله عنه ابن امیر المسلمین
 امام المتقین حضرت علی شیر خدا کرم الله وجهه و پیشوای پیوسته که سلطان فرسافه را
 خواهری بود و ولید صالحه و عقیقه و ماجده حضرت شمس الاولیا خواجه ابی اسحاق کثر بنجا
 اوزفتی و طعاشش خوروی روزی وی را فرمود که برادرت را فرزندی گرامی خواهد بود
 که ویرانشانی عظیم خواهد شد باید که حرم محترم برادر خود را خوبترین وجهی محافظت کنی و
 درین باب احتیاط ببلانهایت مرعی داری و چنانکه در آن شبیه و یا نوعی مشکوک باشد
 او را خورون ندی و در آن حین صرم سلطان که مادر آقطب المتقین باشد حامله بود
 پس آن صالحه بموجب فرموده آن حضرت در باره احتیاط و قیقه فرود نگذاشت حتی
 که بدست خود چرخه گردانیدی و ریسمان رستی و بفرزندی و صحبت مایحتاج حرم برادر خود
 ضیاء داشتی آخر الامر ششم ماه رمضان مبارک سنه و صد و شصت از بهجت و زمان
 خلافت مقتضی با مدستو گذشت همان صالحه در خانه خود از وجه حلال پرورش نمود
 و گاه گاه که حضرت خواجه ابی اسحاق شامی تشریف از رانی می فرمود حضرت شیخ ابو
 یشتی را دیده بزرگان الهام بیان میکرد که ازین کودک خاندان بزرگ و بسیار نامدار
 ظاهر خواهد شد انشاء الله تعالی و احوال عجیب و آثار غریب مشاهده همکنان خواهد
 کرد و پس در سنه هفت سالگی بمجلس عالی شمس الاولیا حضرت خواجه ابی اسحاق حاضر
 بود و در عین حال به سماع نظر حقائق اثر آنحضرت بر ایشان افتاد و فرمود آئی و سماع
 بسوی راجد بجهت الهی و ارگشت و علم لدنی بکشا و چنانکه در ایام هفت سالگی چنان
 سر از علوم بیان میکرد که علمای وقت استکساب از انجناب بسیار می نمودند
 پس در سنه سیزده سالگی مرید شد و خلوت گزید و بزرگداشت خال نمود و مجاهده و
 ریاضت شاقه اختیار کرد و چنانکه بعد هفت روز تجدید و غنیمت گزینی و غیره بفرمودند

افطار کردی و بموجب سنت بزرگان چشت زیاده از سه لقمه تناول نمی فرمودی و نوشیدن آب هم خوردی و بعد چهل روز قضای انسانی شدی و هر که روی مبارک آن حضرت میدید و پشت خوردی و همین مبارکش چنان منور بوده که کثرتی چراغ و رخا که تا یک شستوی قمر را با اعراب بوجه آسمان نظر افتاد و میخواندی که سست است که چون آن حضرت بسوی بیت رسا رسید وزی باید بر بزرگوار خود سلطان هم سناقه بقدر تشنگار رفت بجانب کوه اتفاقا از پدر و لشکر خود جدا گشت و میان کوهستان افتاد و دید که چهل تن از رجال القیاب سیر سنگی ایستاده اند و حضرت شمس الاولیا خواجہ ابی اسحاق شامی و میان آمدن است چون بخد مت آن حضرت سابقا معرفتی داشت ندو از اسب فرو و آمد و در پای مبارکش افتاد و سلاح و اسب آنچه که داشت همه گذاشت و پیشینہ پوشید و سرکاپ بست و قیاب آن حضرت روانه شد هر چند که پدر آنجناب مردمانی که نشان شخصی کرده اند نیافتند تا بعد چند روز شخصی خبر آورد که در فلان موضع از آن کوهستان هیراد خواجہ ابوالاسحاق شامی دیده بودم سلطان مردم فرستاد و بیاورد هر چند که با خدمت دارند و او ند و بند نهادند و بیا پس هشت سال ریاضت نمود و خلعت و خرقه کاغذ پوشید و پیر روشن ضمیرش بجای خود نشاند و فرمود ای ابو احمد تو مرا فرزند می بینی که مرا از پیران رسیده بتو دادیم پس مست اگر گفته مستقبل قبیل ایستاده شد و دعا کرد و اولاً که ما ابو احمد را دوست و مقبول گردانیدیم و هر که صحبت او یا شد او را نیز دوست خود گردانیم تقاسمت که آن حضرت سی سال خواب نکرد و هم سی سال از خواب بیدار نشد و گاهی آب سیر خورد و چون سه چهار فاقه شدی بکسی از آنها نگریدی و تشکرانه نمودی و بعد هفت روز بطعام افطار کردی تقاسمت که آن حضرت هر شب بعد نماز سجد دعا کردی که الهی عاصیان است حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم را بیا نزدان آمدی که احمد دعای تو قبول کردیم و هزار گناهگار است حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم

برآمدن خالی از تکلف نخواهد بود و جواب اینها که هیچ خوانندی انشاء الله تعالی بوجهی
 ی توانی داد پس عمده تقریر سیر دو نامبرده است تا مسئله را جواب داد و موافق کتب متداوله
 بعد از آن یک مسئله خود پرسید که در جواب آن جمله عاجز آمدند و بفضل فقه اندام میرحسین
 بنین بیدار از روی تخریج عالمان گفت که هنوز هم چیزی شبیه اگر بخاطر مانده باشد تقصیر
 لنید عالمان سرخجالت فرو آوردند و برای آن حال گفتند که پاپیر تقصیر هم و حضرت خوا
 ما الله اعلم لدنی است هر که که برابر بی خادش نمیدانم کرد با وی حرف و زبان آوردن
 با جان خود و چو نمایی کردن است پس آن ها گوشه دستارهای خود در گردن انداخته در پای
 حضرت خواجگان افتادند و عذر تقصیرات بمیان آوردند و مرید شدند پس این تعبیر عذری کرد
 و متلع بسیار بخود متعلقین گذرانیدند و آن حضرت قبول نفرمود و بگشتن باستانه
 سر دادند و ملاحظه ولایت و غلطش اندر بین و زمان افتاده و از هر جانب و هر دیار مردم و جوق
 بخودست می آمدند و مریدی نشاندند و نعمت می یافتند تفاسست که آن حضرت جامه نوین
 نبوشیدی و بر این غمی داشتستی و عاقبت کلام ربانی بود و سلطان المشائخ حضرت خواجگانه
 قدس سره العزیز بجهت ملاقاتش اکثر می آمدی و در محفل سماع حاضر بودی و از اثر سماع
 آن حضرت حاضران محفل نیز مست میگشتندی و قوالان را نیز شوق حاصل گشتی چنانکه
 گفت از دهن شان پرا آمدی و از خود خبر میداشتندی و آواز قول قوالان از غیب آید
 و بر آن سماع می شنیدند و تو واحدی نمودند و از مجتهدان آن وقت هیچ کس انکار
 سماع آن حضرت نکرد و از بیان آن حضرت و شنیدن آن عصر متحیر می آمدند و آن
 حضرت در روزی یک ختم و در هر شبی دو ختم قرآن نمودی و هر که بلا اذیت آن حضرت
 آمد از نوچین مبارکش نظر او خیره میگشت تفاسست که پدر آن حضرت را خوانده
 بودند و از وی آنجناب فرمست یافته و آنجا در آمد و روزه آن حخانه محکم بسته چهار
 ششتر گرفت سلطان آگاه شد و بر بام آن خانه رفت از غایت آنحضرت

بزرگ برداشت که از روزی بران حضرت اندازد و همین که سنگ از دست رها کرد
سقوط شد و به هوا ماند و بر سر آن قطب المتقین نیاید سلطان را این واقعیت
رومی داد و بدست پسر توبه کرد و این واقعیت در سن شصت و هفتین بود و نقل است
که شیخ فضیل بن یحیی بر یکی از غصبات در باب سماع آن حضرت نمود آن حضرت چون
بشنید فرمود اگر ذاق چنین میگوید بنمای خود خواهد یافت فی الحال رحمت بیت
بزرگ فضیل مذکور غالب آمد هر چند اطباء علاج میکردند زیاد تر میشد چون کار از
معالجه در گذشت و لاچار توچه بخدا نمود و بتلاوت قرآن مشغول شد شبی جمال
جهان آرای حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم را در خواب دید و صحبت شفای
خود عرض کرد رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود ای فضیل تو انکار سماع ابواحمد چینی کردی
انکار او و انکار شایخان او انکار راست چون توبه نمی کنی در مجلس سماع
او حاضر نمی شوی صحت ممکن نیست فضیل بر یکی چون از خواب بیدار شد همان
لحظه دو آن سجده حضرت آمد اتفاقاً آن حضرت در حالت سماع بود فضیل
به مجلس رسید و دست بسته یکسوی ایستاد ناگاه گذار حضرت همان سوی افتاد و نظر
فیض اثر بروی افکند و بسم کرد و فرمود ای فضیل دیدی انکار سماع فضیل سه
بر زمین نهاد و عرض کرد که یا حضرت تقصیر نمودم و سنای یافتم این سماع که نمودم
می شود اسرار الهی است پس حضرت دست حق پرست بر سرش فرود آورد و
فی الحال صحت کامل یافت که گوئی اصلاً و مطلقاً من بدو نبود پس بفرمودن از
کفار مشاهده این کرامت مسلمان گشتند و هر کدام صوفی و مشائخ نشاندند و نقل است
که روزی آن حضرت بر جلد رسید و بفرموده نفر همراه بودند و کشتی موجود بود و فرود
بیایند هر سه حلقه گیریم و ذکر گوئیم پس همچنان نمودند و سلام است از جلد گذشتند
چنانکه یامی کسی هم عزت شد در آن وقت بخت و چهارتن کافر حاضر بودند و میل

شدند و همچنان از آب نیا نیز گذشتند و در اندک ایام شیخ کامل شدند و تقاضای آن
 حضرت روزی برای گذشت و جای رسید که همه کافران و رانجا ساکن بودند و هر یک
 که بدان راه میرفت از ترس آنها مومن نمی گویانیدند و لباس کافران می پوشیدند اگر
 آنها مسلمانی را می یافتند بحدت پیش می آمدند و در میسوفقتند چون در وقت قطب التیقین
 آنها رسید کافران دویدند و ایشان را گرفتند و پرسیدند که مسلمانی فرموداری مسلمانی
 گفتند ما هرگز مسلمانی را ندیده گذاریم و باتش اندازیم اگر هیچ افعی بدو نرسد و نه هم که
 مسلمانست حضرت شیخ فرمود اگر مسلمان بعد از دل کلمه یا اسلامه یا اسلامه یا اسلامه
 گوید هرگز آتش بر وی کار نکند پس آتش افروختند حضرت قطب التیقین فی الحال در
 آتش درآمد و صلابت فرموده بنابر مشغول شد یکبارگی آتش سوزان سر و شد کافران
 چون اینحال مشاهده کردند سر بر زمین نهاده همه از سر اخلاص و اتقاد مسلمان گشتند
 و آن همگی ده هزار مرد بودند و صد کس از انجمله خدمت حضرت اختیار کردند و همگی کمال
 گشتند باقی حسب فرموده آن حضرت همانجا سکونت ورزیدند و تقاضای آن حضرت
 در غره ماه جمادی الثانی سنه خمس و خمسين و ثلث مائه بر حجت حق پیوست تاریخ و صفا
 این عاگویی در ویشان قطب العالمین یافته است قدس سره تعالی سر و منتهی
 در ذکر حجت المشایخ حضرت شیخ ابو محمد شیخ قدس سره العزیز
 آن بادشاه مالک مکاشفات آن سلطان دارالملک مشاهدات آن عزة الشیخ
 و الفقرا آن قدوة الائمة و العلماء آن منظر الیما و آن لیا الاقواء آن فخرن سخا و آن
 معدن وفا و آن ولی قبله و لایت آن مفضی کعبه هدایت آن گوهر کائنات و رشتی و صفات
 ناصر الدین شیخ ابو محمد شیخ قدس سره العزیز که در همه احوال ارشاد بسته و بانواع کرامات
 و صفات آراسته و ولی مادی را بود و شانی عظیم و رتبه بلند داشت و تقاضای ناصر الدین
 و هفتاد سال عمر داشت و خرقه فقر و ارادت از پدر خویش قطب التیقین حضرت قدوة الائمة

شیخ ابو محمد جحشیت قدس سره را در سیره الغریب پوشیده و به گونه منظوم نظر آن حضرت گشتن بحال
ولی کامل شد و تقاضای زمار کرد آن حضرت که گفت وقتی که شیخ ابو محمد چهار ماه در
شکم من بود صورت کله طیب لا اله الا الله محمد رسول الله گویشم افشادی یا پدرش معلوم
نموده فرمود شایسته بار مرتز که فرزند سعادت مند و ولی زلفین بود و او آید روزی
پدر بزرگوار آن حضرت نزد یک مادرش نشسته بود و بی بسوی حمل نمود و فرموده است
علیکم ابی اسد و یحیی اوزی آمد از شما که کسی مفهوم او فهمید یا و نه ما که گفتند
معلوم نیست که در شهر است یا بیرون و تو همچنین میفهمی آن حالت فرمود که ای پسر
بین انبیا و انبیا و ائمه و وعده نموده در لوح محفوظ خواند نام که اقرانه می ولی
ماورای آیه انما الله یستجیب الدعوات که حضرت شیخ ابو محمد جحشیت متولد شد شب عاشوره بود و پدر
بزرگوارش بهمان نقطه خواب آمد جمال جلال زینت جهان آرا می نور یا خورشید و عالم
حضرت محمد مصطفی علی اله علیه و آله و اصحاب و سلم جلوه پیرایه گردید و فرمود مبارک ای پسر
در خانه تو فرزند زاده شده ای که او را نام من موسوم گردانی و سلام بدو رسائی پس حضرت
شیخ بیدار شد و دید که پسر تولد گشته حضرت شیخ ابو محمد را بنو به آب نشسته بود و در کف دست
گرفت کلمه طیب لا اله الا الله محمد رسول الله از زبان برآورده پس حضرت بزرگوار
او تحمید و تهنیت نمود و السلام علیک گفت فرزند جواب داد و علیک السلام و تحمید و تهنیت
مار و یک نذاریات پس آنحضرت در گوش فرزند خود فرمود که حضرت سر و جملی اسد
علیه و سلم بر تو سلام رسانید و است فرزند در به تو عرض داد و شیخ ابو محمد نیز به پدرش
آورده و او را نمود که الهی این پسر را ولی کامل گردان آوازی شنید که امی او را تحمید و
تبر استجاب کرد و ولایت را مقبول خویش گردانیدم تمام است نبی که آن حضرت توان
شب عاشوره بود و چون روز تمام شد تمام روز شیخ خود و مادرش تجریت پذیرد و شش روز
گرد حضرت فرمود که نسبت ولی ما در زادت متابعت انبیا و اولیا میگردانند و تمام

گماه دار پس همچنان شد که وقت شام رسید شیر خوردن گرفت و روزی والده با
 شیر سید و در عین حال شیر خوردن خنده بسیار کرد و چنانکه مادرش را تعجب آمد بحضرت پدرش
 معلوم نمود و حضرت فرمود که شیطان برای آنکه پست را بگرایند آمده بود اما بعد تعالی
 جل شانہ فرشتگان را فرمان داد که شیطان را دور سازند و بجزی کنند چون آن لعین بیست
 بر شیخ ابو محمد نیافت و پشیمان باز شد ابو محمد را از آن جفت خنده آمد و گفت است که مادر
 آن حضرت گفت از آن مدت که ابو محمد متولد شد تا مدت و نیم سال وقت بهر صلوات جسمه
 چشمان خود را سوی آسمان نمودی و لا اله الا الله جید و گنجی و نور بر روی مبارکش
 پیدا آمدی که تمامی خانه روشن شدی و بارها بسبب عدم چراغی رویشی خانه از این
 گشتی چنانکه اگر سوزنی کم شدی بوجه حسن از پرتو پشانی او یافته می شدی لقا است
 که آن حضرت چون دو نیم ساله شد کم می خورد و مادرش بخدش پدرش شکایت می نمودی
 که ابو محمد چیزی نمی خورد و فرمود ابو محمد در ویش است کم خوردن کمال در ویشان است از او
 کم خوردن عادت میکنند چون چهار ساله و چهار ماهه شد درکتش بر دهنه ناگاه از غیب شسته
 او این کلمات پیدا آمد بسم الله الرحمن الرحیم علم القرآن ربی سر و لا تعسر ربی فی
 علما و فها و تمم یا یحیی در اندک مدت قرآن خواند و علوم دینی حاصل کرد و بکمالیت
 مردان رسید و از وقت چهار سالگی نماز با جماعت میکرد و در هر هفت سالگی خلوت گزیده
 هم از آن هنگام هر چه از زبان مبارکش بر آمد جان شدی و خلیفه وقت و جمیع خلایق
 از جهان وقت اعتماد بر خواجہ بغایت میداشتند و بهر نیت کسیکه سخنش نشانی مقصود
 حاصل میشدی و مدت سی سال وضوی آن حضرت بجز متوضی نشکست کافر که
 بصفوی آمدی فی الحال مسلمان شدی چنانکه در حثت هیچ کاهوی نماند و هر مسلمانی که
 بخدش آن حضرت مشرف گشت از عرش تاثری منکشف شد و آن حضرت ببت و جا
 بود که پدر بزرگوارش حلت نمود و وی قائم مقام او گشت و بر سجاده نشست و از

سلطانین قاضی دادانی جمابیر و شایبیر روی اخلاص ارادت بخدمت آنحضرت آوردند
 نقاست که آنحضرت اکثر در چاه نماز معکوس گذاردی و پهلوی مبارک خود گاهی
 بر زمین نهاده بود و شب روز بر ریاضت و عبادت اشتغال میداشت تا عمده
 مشایخ آن عصر قدومه عابدان و هرگز دید چون هنگام انتقال پدر بزرگوارش نزدیک
 رسید او را مرید نمود و خرقة پوشانید و بجای خود نشاند و در آنوقت آنحضرت هفت ده سال
 عمر داشت پس وصیت کرد که فقر و فاقه اختیار کنی و با فقر و مساکن محبت داری و از دنیا
 و اهل دنیا محترز باشی تا فقیر گردی حضرت شیخ همه نصیحت قبول نمود و دوازده سال در حجره
 مشغول ماند و بعد هفت روز بیک خرم افطار کردی نقاست که روزی آنحضرت
 در ایام طفولیت بکتاب سیرت در عین راه یا خواجه خضر علیه السلام ملاقات واقع شد
 خضر علیه السلام فرمود ای ابو محمد خرده باد ترا که از رب العزت فرمائست تا علم بصوری و معنوی
 ترا بیاموزم حضرت پایبوسی نمود و گفت یا خواجه هر چه فرمائست عنایت فرمائید پس خضر
 علیه السلام اسم اعظم آن حضرت آموخت همه علوم و اسرار الهی بدو منکشف گردید از هر باب
 برگشته بخانه آمد و درش گفت ام فرچه خواندی سخته بیار تا به منم گفت ای مادر آنچه
 من خوانده ام سخته نمیکنی مصحف که در خانه بود مادرش پیش آنحضرت کشید گفت ای مادر
 مصحف را پیش خود نگه دار من باید بنویسم مادر همچنان کردی آنکالی در یک پاس تمام قرآن
 حفظ بخواند مادرش شحیر بماند و شکر الهی بجا آورد و نقاست که روزی آنحضرت یعنی
 قطب المتقین شیخ ابوالاحمد والد بزرگوارش سماع می شنید و قوالان حاضر بودند و بیات
 باهنگ می خواندند و حضرت در تواجد بود و نظرفیض اثرش بر شیخ ابو محمد افتاد و فرمود روزی
 در سماع آنحضرت بی طاقت و مدحش گشته در سماع آمد تا دیر می بود و قماند پس خود شد
 افتاد و حضرت ابو محمد تا هفت روز متواتر سماع شنید و وقت نماز قوالان را بازداشتی
 و نماز ادا کردی و باز در سماع شدی و درین مدت حضرت شیخ ابو محمد همچنان میوش بوده

پس پدر بزرگوارش قوالان را خاموش کرد تا فرزند را چند بپوش آید قوالان سالت گفتند
 بعد از دیری حضرت شیخ ابو محمد شریف کمبشاد و سوسی آسمان نظر کرد و فرمود و قوالان قوالان
 پس از عالم غیب آواز نغمه آمد تا ابیات هرگز کسی چنین شنیده بود هر که حاضر بود و بود
 احسن شنید و حضرت ابو محمد در سماع شد و باطن نیز در سماع آمدند تا سه روز متواتر
 بر همان صدای غیبی سماع نمودند پس بهوش آمدند و شیخ ابو محمد در پای ملک فرسا
 پدر خود افتاد و گفت مخدوم من این فتح باب که در سماع هست در هیچ شغل و گنج نیست
 صد سال اگر کسی ریاضت شاقه و مجاهده شدید کند این مرتبه میسر نیاید که در یک سماع
 مشایخ گویند که شیخ ابو محمد فرمود ای ابو محمد سماع سر پوشیده است را از آن پوشیده باید
 داشت عوام چهاره طاقت این را ندارند اگر من اسرارش ظاهر سازم حمله
 بهمانیان مبتدیان می شود و از خدای خود چنان عین عطیه طلب نسا از بخت است
 آن حضرت پس در جلالت سه خرقه خود را بخیع نیز دورین اتنا نیز خلیفه در رسید که
 خود را اندر زیر این خدمت پوسید و ادب نبشت آن حضرت فرمود که حضرت رسالت
 پیاده علی امیر عایه و سلم فرموده است اگر سرفراز و ملک شاه می شب بقافه بنشیند
 قیامت و امت کیان و الی باشد چون شما را حق سبحانه تعالی ملک با و شاه است عطا
 نموده است و فقر او بیند و آن سنگین دارند نباید که کار به غفلت بپوشد و فردا نیست
 باشی چون آن حجة المشایخ و عظم تمام کرد و پس خلیفه چندی از نقد جنس که در تصرف ملک
 می باشد طلبید و گفت و گذار ایند از حضرت بپوشید و فرمود ای ملک زاوه از خواجگان
 کسی این را قبول نکرده من نیز قبول نمیکنم یا تو نگویی فقر به از ملک سلیمان است
 پس خلیفه نهایت سجد شد و مبالغه نمود و حضرت فرمود ای شاه زاوه حق سبحانه تعالی تفریاد
 بر بندگان خود مفتوح ساخته است به آورده شما حاجت ندارد آنرا را بر پیر خلیفه الحاکم
 از مد گذار ایند از حضرت زعیفر و سوسی آسمان کرد و گفت ای آنچه بندگان خود را

مینمائی این را هم بنمائی الحال با همیان و جمله که در دهان هر کس که شش نیارند و دیو و دهر بر گردند
 پس خلیفه تجرید باند و سر و پای آن حضرت فرود آورد و بعد از ساعتی بخصت حاصل نموده
 بر رفت و حضرت حجت المشائخ از آورده او بیخ قبول نکرد و تقاضاست که وقتی سلطان محمود
 سبکگین بغیر و سومات رفت آن حضرت آدر واقعه دید که خود نیز جد و شش توجه میکنند
 پس در سن هفتاد و سالگی با درویشان چند متوجه شد چون در آنجا رسید بنفس تفسیر خود
 با مشرکان جهاد نمود و روزی کافران چنان غلبه نمودند که لشکر اسلام ناه پیشیه
 آورد آنحضرت را و در حقیقت مرید خلیفه بود محمد کا کونام حضرت حجت المشائخ وی را
 آواز داد که کا کو در یاب فی الحال محمد کا کو حافظ شد و محاربه شد دید نمود و اما لشکر
 اسلام نصرت یافت و در آن هنگام محمد کا کو را در حقیقت مردم می دیدند و خلعه و
 آسیا برداشته برد و دیو از میر و دست گونه بر دهن گرفت و داشت چون
 از آن حال مردم از وی پرسیدند چه با خبری این نمود آخر الامر سلطان محمود
 فتح سومات چون مد ظالمی و باطنی آن حضرت میجوید و دید مقتدر تر گشت
 و همان وقت که آمده سر و پای حضرت اخذ و ارا در ت آورد و تقاضاست که آن حضرت
 همیشه در است پیش سالک با بزرگوار و پارسا فیه است و در خود میگوید و سپر نیسیا
 می یافت و بر میخواست خود حضرت می نمود و کتخت اندید و آن حضرت اکثر تفسیر نمود
 که ای همیشه از تو فرزند می آید که کلب الاقطاب گردد و لیکن بی شوهر میاست
 که در عرصه عالم پیدا آید برین صفت همیشه و اسلامه نمی نشد و عبادت شغول
 میاندازد روزی آن حضرت پدر بزرگوار خود را در واقعه دید که میفرماید ای ابو محمد
 در حق همیشه و خود آنچه میگوئی راست است اما در ولایت سا فلان بخلان
 وضع سید را ده است صحیح النسب محمد یحییان نام بسیار پیر گار و صالح و
 در پیش و بی راز و باطل و همیشه و خود را بنی و می بدو و همیشه ایشان تر است

از پدر بشارت یافت تا بر میغی رضا مند شد اخلاص حضرت شیخ فی الحال کس خود
 برای طلب می فرستاد و مکتوبی نوشت که اگر یک کفش پایی داری کفش و گیر بیتی
 تا اینجا نیایی چون قاصد در آن موضع که آن حضرت نشان داده بود رسید و سوار
 را بر در ساری خود بسته یافت که یک کفش در پای دارد و پای دیگر بر بند پایی
 گذاشته همدین حالت مکتوبی حضرت شیخ بدو رسانید و آن عالمی تشریف دادی را
 بر خواندیم چنانکه بود برخاست و راهی شد و در اندک زمانی بخدمت آن حضرت
 آمد و ملاقات نمود آن حضرت را حالتش بسیار خوش آمد همان لحظه همیشه خود را
 بوی نکاح نمود و در بدت قلیل از آن پاک زادگان پسری متولد شد ابو یوسف
 نامش کرد حضرت شیخ ویرا بمنزله فرزند پرورش کرد و بنظر ظاهری و باطنی
 تربیت نموده و بمقام قرب و درویشی رسانید و خلافت داد ناصر الدین
 نقشبند نمود و قطب الاقطاب ساخت نقاشی از او ستاد و مردان قدس اش
 سره الغریز ساکن قصبه سنجان خواند که مرید و خلیفه خاص آن حضرت بود سالها
 استخار بر خواره های خود صاف نموده و آب و نمومیداد داشته روزی
 حضرت از وی شفقت و عنایت او را خلافت داد و بمراجعت وطن امر فرمود
 استجناب از مردم جدائی میکرد و عرض نمود که بنده طاقت مفارقت ندارم
 آن حضرت فرمودند برو از خدا خواسته ام هر وقت که ترا آرزوی دیدارم باشد
 حجاب جسمانی و مسافت مکانی از میان مرتفع گردد ازین حرف او را تسلی حاصل
 گشت در خدمت شد از آن باز استجناب میگفت که از سنجان همیشه هشت هجرت
 می بینم و جمال جهان آما می حضرت پیر و شکیر خود مشاهده میکنم نقاشی
 که آن حضرت سه خلیفه داشت حضرت ناصر الدین خواجہ ابی یوسف جیستی
 و محمد کا کو و حضرت اوستاد مردان قدس اسرار و نقاشی که آن حضرت

در ذکر سید الاولیا حضرت خواجہ ابو یوسف حشمتی قدس سرہ

سیر الاقطاب

چهارم ماه ربیع الثانی سنہ احدی و عشر اربع مائتہ ہجرت حق پیوست تاریخ وفاتش
بین دعا گوئی درویشان امام برحق بود یافته است قدس سرہ و منہم

در ذکر سید الاولیا حضرت خواجہ ابو یوسف حشمتی قدس سرہ

آن سید الاولیا آن سید الازکیا آن زین اصحاب آن رکن ارباب آن روشن کنند

دین متین آن گلشن سازنده روی زمین آن شرف اکابران آن زبده صابران آن

مقبول بااست آن مخصوص بکرامت آن سید الاولیا می و مقتدای اہل تقوی

حضرت ناصر الدین خواجہ ابو یوسف حشمتی احمینی قدس سرہ لعلی کہ جمال طریقت

و کمال حقیقت و مفرده اہل معرفت بود و کرامات ظاہر و کمالات باہر داشت و

علم اکمل عمل افضل در ذات باہر کاش آفریدہ کار آفریدہ و خرقہ فقر و ارادت از

حال خود جت المشائخ حضرت شیخ ابو محمد حشمتی پوشیدہ و مشتاہ و چہار سال عمر داشت

و آن حضرت خواہر زادہ حضرت شیخ ابو محمد است و نام پدرش محمد سمان است

و حضرت شیخ ابو محمد حشمتی بمنہ کہ فرزند او را پرورش نمودہ بنظر ظاہری و باطنی

بریت نمودہ چنانچہ ذکرش مفصل در حالات پیرومری ایشان بالانوشہ آمد و

آن حضرت سی و شش سالہ بود کہ خال آن حضرت رحلت فرمود و وی قائم مقام

گردید و چہا بر و کشوف شد کہ در وہم بشیر کنجروی سید صبیح النسب است کہ در و

ہجرت شک نیست بدین ترتیب سید الاولیا ناصر الدین حضرت خواجہ ابو یوسف بن

خواجہ محمد سمان بن سید ابراہیم بن سید محمد بن سید حسین بن سید عبداللہ

علی اکبر بن حضرت امام حسن عسکری بن حضرت امام علی تقی بن حضرت امام محمد

تقی الجواد بن حضرت امام علی الرضا بن حضرت امام موسی کاظم بن حضرت امام جعفر

صادق بن حضرت امام محمد باقر بن حضرت امام زین العابدین بن حضرت

امیر المومنین امام حسین سید الشہداء بن امیر المومنین و امام المتقین حضرت شہ خدا

علی ابن ابی طالب رضوان الله علیه هم امیرین فقہاست پیر که صحبت پال آن حضرت
 اختیار نمودی صاحب ولایت شدی و اگر از ابدولت آمدی رنگ بشهره مبارک
 متغیر شدی و بگریستی و گفتی الهی انا فقیر و مسکینا و آن حضرت مدام با فقیران صحبت میفرمود
 و بهم لقمه شدی و کفایت بسیار نمودی و فرمودی که فقر دوست داشته خدا و رسول خدا
 اند که دام دل است که دولت آن خدا و رسول خدا بر او دست ندارد و تو تحریم ایشان بجا
 نیار و آن حضرت گاهی توبه با اهل دنیا کرد و با وجود این طریقه بسیار خلایق معتقد و زائران
 درگاه خلایق پناه بود و هر چه خشن از نذر می آمدی بفقیر اوادی ایما نا اگر خادمی چیزی
 نمان داشتی حضور دل با حضرت نبود می پس میدانستی که خادم چیزی پوشیده داشته
 فی الحال از و طلب کردی و بفقیر اوادی و مطمئن گشتی فقہاست که آن حضرت در حیات
 خالی مری خود اندر سن بست سالگی روزی بر در سرامی و دختر امیر بگذشت و در
 سرامی بود و دید که دختر امیر شسته است بغایت صاحب جمال بسیار و متکا لان گرد
 و پیش آنحضرت پسند خاطر آمد خادم امیر بر در سرامی ایستاده بود و دیر فرمود که امیر
 رفقه گویا و فتنه خود بفرنی به چون از خادما ایستادگی نکرد و همان ساعت پیش امیر رفت
 و پندار منیر از بیگانه است چه سبب است که عمره ندیدم حاصل حضرت خواجہ خجسته نگاری
 قبول کند و لیکن اول خدمت نگاری بفرست آن حضرت می فرستم و خواجہ خجسته
 بعد از آن دفتر خود را فرستاد و بیرون آمد و جواب امیر بخدمت رسانید خواجہ بداند
 که امیر حروت نمرده و برای خاطر داشت من منیری و ربانته است فرمودن این
 میگوید که امیر را با من چگونه عتقه او است و اگر نه اصلا خواش آن ندارم این فقر
 و بیخانه آمد و هنوز بخت تشریف نیار و بود که دختر امیر را در و شکا شدت گرفت
 امیر و دم بخدمت آن حضرت فرستاد و عاجزی نمود و گفت باز آئی که مادر خود را
 نسیم تو کنم حضرت خواجہ اجابت نکرد و التفات نه نمود هنوز شب نرسید که دختر

در ذکر سیدالاولیا حضرت خواجہ ابو یوسف چشتی قدس سرہ

سیر الاقطاب

امیر جمہور تھا کہ آنحضرت بعد رحلت پیروم فی خولیش وقتی بہرات رفت
وقت مراجعت ہوا کہ رسید کہ کنگ نامہ اشت در اسجا درویشی بود و کاتب و مودن و
بسا بزرگ و رکابہ افزول فرمود چون شب شد درویش یا دختر می بود پاک و پارساوی
جنوب دید کہ ماہ شب چہارم از آسمان بکنار اش آیدہ میگویی کہ من برفی ترا خواستہ ام
د قبول کروم یا مداد و درویش بخدمت آنحضرت آمد و حضرت خواجہ تاملی خواب دخترش
با وی بیان کرد و فرمود کہ تعبیر از ماہ منم زد و دختر را بحکم خدای تعالی بمنجہ درویش مطلع
حال بود و رائدیشہ رفت و گفت ما را چہ حد و مجال کہ بخدمت مثل شما سید و بزرگ
نسبت قرابت در میان آرم خواجہ فرمود و دخترت بحکم الہی جلشانہ زخم باشد و از وی
فرزندان متولد شوند کہ قطب زمانہ گردند درویش بر خاکست و پیش دختر خود آمد تا دختر
یگوید و از آن خواب چہ اظہار نماید و دختر بی پریش خوابی کہ دیدہ بود بعینہ ہما نگاہ آنحضرت
بیان نمودہ بود و ندیشہ پدر گفت تا پدر را جامی سخن ننماید و شبہہ دور شد فی الفور با دختر
لغت کہ بشارت باد ترا آن ماہ کہ از وی حکایت نمودی در خانہ ات رسید پس بر خاکست
دزد و بخدمت آنحضرت آمد و دختر را تسلیم آنحضرت نمود و خطبہ خواند و آنحضرت قبول
ساخت و چند روز در اسجا اقامت و زریدہ بوطن مالوفہ خود حشمت آمد و از آن ولایت مثل
حضرت خواجہ مود و چشتی و شیخ ناج الدین ابو الفتح متولد شدند تھا کہ روزی
آنحضرت و ایام تابستان از غایت گرمی با اصحاب خود از صومعہ بیرون آمدہ بود
اصحاب استدعای آب سرد نمودند کہ اگر برکت و عامی حضرت چشمہ آب سرد از غیب
در اینجا پیدا شود و بسانند بای خدای تعالی از شدت گرمی خلاص شوند حضرت سیدالاولیا
بیچ ماطی نفرمودہ عصا بر سنگ زد فی الحال آب زلال از دیو جاری شد و یاران محفوظ
نشدند و فراغت آب خوردہ و قوسا خند و شکرانہ او نمودند و آن چشمہ تا الیوم جاری
ماند و را نام گرماند بابت سرد و خوش ذائقہ پیدا شد و بزمستان مقتدر ہلکہ بود کہ در

زحمت آنجا کسی را زیان نمیکند و هر کس را تپ روی میداد چون از آب می خورد و فی الحال
 زائل میشد و هر حاجتی که در آنجا از حق جل علی کسی میخواهد اجابت میگردد و نقاست که
 سنگی بود بر در صومعه آن حضرت بقایت کلان و پندار که حضرت خواجہ اکثر برش می
 شست و طاعت میکرد و وقتی بر نشسته بود و بجز بیت قریه روان شد آن سنگ
 نیز از عقب راهی گشت و خلوت بسیار تماشا می نمود و دنبال میرفت و آن سنگ آنجا
 رسید که اکنون هست حضرت خواجہ از غلوم مردم آگهی یافته بسوی سنگ ید و بدو فرمود
 نف مکانک سنگ از حد تجاوز نکند و و بهما شجا بماند بعد از آن مردم اکثر اوقات
 در شبانگاه آویند و ایام شریف حضرت خواجہ را با خضر علیہ السلام بر آن سنگ
 شسته میدیدند و در آنجا چندان ظاہر میگشت که تمام قریه روشن میگردد و تا اکنون
 هزار و مضاف خلایق هست نقاست که چون آن حضرت ارادت بخدمت حضرت
 شیخ ابو محمد حجتی آورد و سرور پای بسیار کش افکند شیخ لطف بیعایت فرمود و اصرار کرد
 خطاب کرد پس فرمود ای ناصر الدین علم خدای تعالی علم است که در کش نتوان نمود
 مگر احدی جلالت تعلیم فرماید پس حضرت خواجہ از روی تجربه سوال مسواک کرد حضرت شیخ
 ابو محمد بخت قصد بجا آورد و می دل خواجہ را بودگی حاصل گشت و دوسوسه نفسانی
 رفت و مرید شد پیر روشن ضمیر فرمود ای ناصر الدین بخت کرده نامم بگوئی و سوی
 آسمان نظر کن خواجہ فرمان بجا آورد همان نقطه تا عرش عظیم حجابی حائل نماند بار دیگر
 فرمود که بخت باز نامم گرفته سوی زمین به بین خواجہ همچنان نمود و ماتحت التری همه
 لاشوف گردید بعد از آن اسم اعظمی که از خدمت خضر علیہ السلام آموخته بود عنایت فرمود
 همان ساعت علم لدنی و اسرار ربانی اجرامش گشت پس خرقه پوشانید و خلعت
 داد و بجا می خود نشانید بعد از آن فرمود ای ناصر الدین احدی تعالی جل جلاله آنچه بدو
 خود عنایت می فرماید توارزانی داشته باید که فقر و فاقه اختیار کنی و با فقیران صحبت

دارای که سرور همه فقیران حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم و جمیع پیران مافقیع بودند
 پیروی ایشان فرض آمد خواجہ نصیحت قبول نمود و چهار سال تنها مشغول ماند و بعد از سه
 چهار فاقه زیاده از سه لقمه تنجوری و جامه پیوندی پوشیدی و سماع اکثر شنیدی
 و در مجلس سماع خرقه فقر و علما و صلحا و شایخ دیگر می را بار نمود و اگر از این نیا کسی حاضر
 شدی ذوق سماع گشتی و خلق را باز گردانیدی و چند درویش گاه و شاهی بعد از آن
 سماع شنیدی و احیاناً از این نیا کسی تا آخر محفل جامندی همان ساعت مجذوب
 شدی و دنیا ترک نمودی و در محفل سماع آن حضرت اگر فاسق آمدی فسق او دور
 شده از مشایخ شدی و میفرمود که فاسق یا فاجر مجلس من حاضر شود صاحب
 گرد و دواز دیگران چگونه نفاسست که بجاالت سماع نور از جبین مبارک تا آسمان رفتی
 و خلایق معائنہ کردی و هر رهبری که آمدی صحت یافتی و هیچکس از تکار سماع آن حضرت
 نکرد و خواجہ ابوبکر شبلی قدس سرہ الغریب صحت ملاقات اکثر آمدی و هر بار که روی
 مبارکش دیدی در سماع شدی و تو اجد نمودی پرسیدند زایشیخ از دیدن خواجہ ابوبکر
 که سماع می شنوی سر آن چیست گفت ای نادر انانیت از این بزرگوارتر است آنچه من بدیدم انجاست
 ناصر الدین می بینم اگر شما به بیند طاقت و قرار نماند بلکه روی شریف شبلی بدیدم خواجہ طاهر
 حقیقی میرسد خدای تعالی درباره خواجہ کرم غظیم خیانت دارد و که بیانش محالت گفت
 شخصی از آن حضرت پرسید که یا خواجہ اگر سماع اسرار است پس جنید بغدادی که سدا لفظ
 و قلوب بود قدس سرہ چه را توبه نمود و فرمود که شمع المشایخ شیخ ابوبکر شبلی که خلیفہ
 و حجت اوست در محفل من همیشه می آید و سماع میکند حضرت خواجہ جنید احوال الخوان
 سماع چون شکل پیدا شد توبه کرد و هر گراخوان سماع دست ندید توبه کرد و دشمن شراب
 است و اسد اگر جنید رحمة الله علیه مجلس من حاضر شدی هرگز توبه نکردی ای سوز
 چیزی که در سماع یافته می شود بعبادت صد سال حاصل نکرد و نفاسست و قتی آنحضرت

سیر الاقطاب ۷۶ مذكر سيد الاوليا حضرت خواجہ ابو يوسف شمس الدین

برای میرفت و دید که مسجدی عمارت میکنند و شصت و نه تنی بالای مسجدی بودند حضرت خواجہ
پاستاد و تماشای میکرد چون آن شصت و نه تنی بالای بودند بقدریک در عه کم بود و هر چند فکر نمودند
برابر نمی آید آنحضرت از اسب فرو آمد و بالای مسجد رفت و یک سیر آن شصت و نه تنی
خود گرفت و سر دیگرش مردمان گرفتند آنحضرت بسلام سلام عرض کرد و فرمود گفت و شصت و نه تنی
مسجد گذاشت بقدریک در عه از مطلوب زیاده شد و آن مسجد در حقیقت و هر بوی کفار
رو و فرار و مطاف خلایق است نقلست که آنحضرت را در ابتدا کلام الله تعالی حفظ
نمود بدین سبب تهر و میانه تاشی پیرو مری خود را در واقع دید که میفرماید ای ابو یوسف
چه حال داری عرض کرد که بسبب کلام ربانی که یاد ندارم بر پیشانی خاطر مفرمود که صد بار
سوره فاتحه بخوان از برکت آن ترا حفظ خواهد شد آن حضرت بعد اوقات همچنین فرمود
تمام قرآن مجید را و شد چنانکه هر شب روز پنج ختم نمودی نقلست شبی آنحضرت بفرمود
گفت که ای نفس اگر مشب با من موافقت کنی بدو رکعت نماز ختم قرآن سانه نفس
آن شب موافقت نکرد آن دو رکعت فوت شد این کمالی از آن بود که آن شب آب
سیر خورده بود پس آن حضرت تا بست سال آب بدو نداد و نقلست که آن حضرت پس
پنجاه سالگی نزد یک مزار خواجہ حاجی کلکی که بزرگ وقت بود و حضرت خواجہ ابو اسحاق
شامی قدس الله سره نیز اکثر زیارت میکرد پس خواست تا خانه برای اعتکاف زیر
زمین بسازد و بسیار سخت و محکم بود کسی کندیدن نمیتوانست خواجہ با شارت غیبی گفته
مبارک گرفته از چاشتگاه تا نماز ظهر خانه با تمام رسانید و تا حال زیارت گاه خلاق
است پس و از ده سال در اینجا بماند چندان و لوله و شکر غالب آمد که گاه بودی چون
خادم آب وضو پر دست مبارک ریختی از خود غائب شدی و بعد ساعتی حاضر شدی
و وضو تمام کردی و در آن هنگام حضرت خواجہ عبدالصمد انصاری قدس الله سره الغریز
سلامت آن حضرت رسید و ضلع و حالات آن حضرت دیده خیلی محظوظ شد و بسیار

در ذکر سلطان المشايخ حضرت خواجہ محمد چشتی قدس سرہ کا
سیر الاقطاب

حسین نمود و فرمود کہ چشتیان جمہ مجتہدین و دینداران خلق علی باک در باطن سادات جہان
تقلست و قبی کہ حضرت خواجہ در صومعہ اقامت در نید عالم مستی داشت و با مردم
انس نیکرفت و بقریہ نمی آمد در آن ایام اکثر بارہا الیغیب صحبت بود و پری زانو ہا از
مردان و زنان ہزار ہزار در خدمت علوہ اشتند و بیرون از شمار را رات ہر آن
حضرت می آوردند و خدمت ہای می نمودند و اندران حسین و نفرات جن کہ از مریدان آن حضرت
بودند بشکل بار در صومعہ ماندند و پاس بانی میکردند چنانکہ بعد رحلت آن حضرت نیز
ہیچان در اینجا بودند ہر کس کہ بصدق اعتقاد در آن صومعہ رفتی ویرا میگذاشتند
و ہر کس نیک نیت نبود ہی بروی حملہ می آوردند و رفتن ہی دادند چنان بودند و بعد از آن
غائب گشتند تقلست کہ آن حضرت سیوم ہاہ رجب المہرب سنہ تسع و حسین و ایلم
ماتہ رحلت فرمود تا پنج وفاتش این عا گوی در ویشان بارفت کامل بودہ یافتہ
قدس اندر سہ العزیز ذکر تمام شد و منہم و زو کہ سلطان المشايخ حضرت خواجہ
مود و وقیدس اندر سہ آن شرف الاسلام و السلمین آن مخصوص بنایات
رب العالمین آن ظل المدنی الخلق آن سیف الامراء طوق بالحق آن سیر و مشايخ
کبار آن حجت اولیای نامدار آن قبلہ حاجات آن کعبہ مرادات آن شمع صفویان آن
چراغ چشتیان آن در ہمہ اوصاف موصوف آن منبع الاحسان و مخزن الجود حضرت
قطب الدین خواجہ مود و چشتی قدس اندر سہ العزیز کہ یگانہ روزگار و محبوب پروردگار
و صاحب برادر و معذن انوار و قدوہ اقطاب و اوتاد و ولی مادر زاد و وقطب الدین
لقب داشت و بخش مقبول مہمہ و جملہ مشايخان آن عصر محکوم و حلقہ بگوش و ہی توبہ
واز او ان طفلی در غایت تعظیم و میگوشتیدند و هیچ کس از علمای و مشايخ آن عہد از
وفاق نبود بلکہ اکثر از ایشان بخدمت شریف می آمدی و ہزار دل میرسیدی و لغمت یافتی
و قول فصل و ہمہ مطابق تشریعت خوا بود و علم ظاہری و باطنی تمام داشت ہر جہ از

از عالم غیب مشاہدہ نمودی و یا بگوشت نبوتش آوازی شنود بران کار کردی و خرقہ فقر و
 ارادت اندر بزرگوار خویش سید الاولیاء ناصر الدین حضرت خواجہ ابو یوسف شمس الدین
 اندر ہمہ و لغویز پوشیده و عالم طیران بسیار داشت چنانکہ مردم بشمار از سحائنه
 این حال بدو گردیدند و ارادت آوردند و ان حضرت از سادات صحیح نسب است
 کہ این را اہل ایران و توران و ہندوستان ہمہ گیس میدانند و بر سیکنان ظاہر گر
 کسی را احتیاج بنسب شریف ایشان بود و ذکرید بزرگوار ایشان ملا خطہ خاند
 کہ در اینجا ثبت افتادہ نقلست کہ آن سلطان المشائخ نوہ و ہفت سال عمر داشت
 و در ہفت سالگی قرآن مجید حفظ نمودہ و با فقیران و مسکینان ہم صحبت بود و جانی
 بر گزینہ پوشیدی وی را کشف قلوب کشف قبور و کشف ارواح بسیار مافر وقت
 بود کسیکہ نزدش آمدی احوال دلش یکیک بر زبان می آید و در قبر یکہ شکرت
 حالتش بیان میفرمود و علم بحال جہان حق بود کہ در پانزودہ سالگی کتاب مہاج العار
 اندر بیان روشن خواجگان و خلاصہ ان شریعت تصنیف کرد و در سن بست چہا
 سالگی بدر بزرگوارش رحلت نمود و وی قائم مقامش گردید و آن آخر عمر سلطان شمس
 بن ملک شاہ بود و نقلست کہ چون آن حضرت مرید شد قریب بست سال در خلوت نشست
 و ذکر و ریاضت شاق پیش گرفت چنانکہ بعد از پنج و شش روز افطار کردی و مدت سی سال
 شب را خواب نکرد و چون بدر بزرگوارش خلافت دادہ کلیم پوشانید فرمود ای ہودہ
 این کلیم حضرت محمد مصطفی صلی اللہ علیہ وسلم و علی المرتضی است کہ کم اندر ہمہ این را کسی
 پوشد کہ صاحب پاقت باشد و مدح و ذم پیش او یکسان بود و این اثر نیکبختی در تو پیدا
 است پس اسم اعظم کہ از حضرت علیہ السلام سینہ بسینہ رسیدہ و بنیان موقت ہمان ساعت
 علم لدنی بشوہ گردید تا بہر کہ بصیبت پاکش نشستی صاحب کرامت گشتی و بہر کہ مرید شدی
 از ذراول از عرش ماکشوف شدی از است کہ گویند انحضرت از بیت المقدس

ز کبر سلطان المشايخ حضرت خواجہ بود چو تھی تدریس می ۷۹
 مانوای چشت و بلخ و ده هزار خلیفه داشت و مریدانش احدی و نهایتی نیست و هر که سوره
 بخواند قاضی باشد و کارش آسان شدی و از فرزندان و مریدان ویرا کجا مشکلی پیش
 آندی و واهی را یاد میکرد و همان خطه حاضر شده کارش حل نمودی بلکه حال گویند که نزد
 فرزندان آن حضرت همچنانست تقاضاست که آن حضرت در حالت کودکی و حیات پدر
 روزی یکتیب خانه میرفت و نمونم بهار بود و خلق بیعد و از بهر تماشای سیل بیرون میشتند
 بود و رفتن آب سیل تیز می و بر بزم دین سنگها و از و غریب خواستن حالت عجیب میگفت
 غریب بخاص عام افزود و هنگام عظیم به اهل کهای روی نمود و از تیزی آب کسی مجال
 آن نداشت که یابی در و نهند و مردم میگفتند که کسی باشد که تا ازین آب عبور کردن تواند
 حضرت خواجہ چنانکه عادت کو دکان بود بیانی فرمود که من ازین آب بگذرم آنجا که فرست
 بودند گفتند یا خواجہ اگر شما این آب بگذرید ما جمله مرید شویم و بولایت شما مقرریم
 حضرت سلطان المشايخ گفتش از پانچو مبارک بیرون نکرد و در طرفه اچین سال بوقت
 لامخ از این آب سلاست بگذشت و باز آمد چنانکه گفتش نیم ترنگر وید حاضران قریب به
 بست کس بودند مرید شدند تقاضاست که در طفلی روزی آن حضرت یکتیب بود و حال
 بر مردم از حضرت اندران آیام بجاییت تنگ میگذاشت کو دکان و جوانان که یکتیب
 بودند استدعا نمودند تا از خدای تعالی بخواهد و بجایان عنایت کند آن حضرت
 دست در آستین فرمود و بیرون آورد و نفیسه از تنه نیات و شکریه چندان ریخت که مردم
 از چیدن آن عاجز آمدند و کم نمی گشت خلق چندان غلو کردند که خواجہ را گمان رفتن پیش
 دست مبارک در کشید و نبات بماند تمامی حاضران فی الحال مرید گشتند و معتقد
 این خبر ما بوالد ز رگوار ایشان رسانیدند خواجہ را حضور بر نور ظلمیدند و بمبالاته منع
 نموده فرمودند که خواجگان ماکر است را همیشه پنهان داشته اند و چرا شایع میکنند
 می ترسم نشود که غیر متابعت ایشان از تو ظاهر گردد و فرموده شد می گویند

و معین بود که این کوک را سانی عظیم و قطب الاقطاب بود و آخر الامر همچنان شد که فرمود
 که آن حضرت در غرور سالی روزی امریکت لشکار بجانب رباط خانه رفته بود چون رسید و
 اندیشش رفت چنانکه کسی ندانست و بعد از آن مشغول شد و دیگر مردم که همراه برآمده بودند
 بشکار مشغول گشتند و توارده هر از جن که مجاور رباط و مرید اعظم و خواجه اگر قطب المتقین
 حضرت شیخ ابو احمد بود و ندیدست آن حضرت آمدند و پامی بوسی حاصل نمودند و مردم
 لشکاری چون از لشکار فارغ شدند جمع آمدند حضرت خواجه را در میان خود بنیافتند و بعضی
 شد تا بنحانه رباط رفتند و آنحضرت را دیدند شسته و گرد و پیش او رجال الغیب جنیان
 سه پوشیده هم اندرون و بیرون خانه خلوارند و در زیرین نهند و آمد و شد میسازند
 درین اثنا این جماعه لشکریان بخدمت آن حضرت آمدند و سکا که در پیش آوردند
 جانوران که زنده بودند از قسم شیر و پیو بدوشیدن آنها حکم نمود و مردم فرمان جاد
 و شیر فراوان پیدا شدند یا وجود آنکه هیچ که اسن شیرند داشت و اکثر تر بود و ندید پس بهمان
 لشکریان اشارت نمود و آن شیر خوردند و نسیر و پامی ملک و سانی
 آن حضرت فرمود آوردند و مرید شدند از آن باز آوار و کمر متش و رجال مقتا و خلوت فرزان
 از هر طرف و هر دیار آمده مریدی شدند و تقاضا که آن حضرت خلق و تواضع چندان
 داشت که در میان نیاید و در تقریر بخدمت حاجت مندی که بخدمت او آمد هر چه از ایشان
 شد رخصت سازد و از کثرت و متهم که را میدید خود و در سلام سبقت بر و میگردد و تعظیم
 تمام قدمی است و حتی که با غلام و کنیز خود همچنان بصری بر و تار و زری مردم ازین حال بخدمت
 سوال نمودند و گفتند یا خواجه متهم که ترا که اول سلام گوید و قیام نماید چگونه را باشد فرمود یاران
 پیغمبر اصلی اند علیهم السلام که بمعراج شریف رفت و ب مقام قرب رسیدند ای تبارک تعالی اول
 خود و سلام کرد و فرمود اسلام علیک یا ابنی رحمة الله و بر کانه پیغمبر اصلی اند علیهم السلام که را میدید
 خود و سلام بر و میگردد این عجز خاص آن سرور بود که در سلام کسی سبقت بر و نکرد پس من جایه بهم چنان تمام

و رسول پسند کرده باشند مرا خود در حق عین بود و لایتم نقلست که بروقتی آنحضرت
اشتیاق طواف خانہ کعبہ شدی در طرفہ اعین بد استجار فقی و حج او انمودی و باز آمدی
و بعضی اوقات کہ ملال خاطر بودی فرشتگان را از رب العزت فرمان در رسیدی تا خانہ
کعبہ را آورده در نظر آن حضرت میداشتندی و حضرت خواجہ طواف بامرا کرد و
وارکان بجا آوردی و نماز ادا نمودی بعدہ بجای قدیم دیر ابرودندی نقلست کہ
آنحضرت سماع اکثر شنیدنی و بد و ذوق بسیار داشتی و مجلس غظیم ترتیب دادی مردم
فراوان از علما و مشایخ و اکابر و اصناف جمع ساختی و بساط طعام از ہر قسم و نفیس موجود
گذاشتی و یکسان بہمہ کس قسمت نمودی و در آنجا مجلس سماع قرآن میخواندی
و در آخر نیز ختم بد و نمودی و آن حضرت خود در سماع گاہی و در گاہی چنان شدی کہ تمامی
حاضران در گریہ میبود و گاہی متبسم بدانسان کہ روی مبارکش سرخ شدی و دست
چنان کہ گفت از دہن مبارک بیرون آمدی و اندر سماع اکثر اوقات از میان مردم
نائب گشتی و بعد دیری حاضری آمدی و ہر کہ در مجلس سماع آن حضرت میبودی متواجد
شدی و نعمت یافتی شخصی از آن حضرت سوال نمود کہ یا خواجہ در سماع از میان مردم
نائب شدن چه سردار و فرمود ای عزیز صاحب سماع بنور محبوب لباس می پوشد
و باوی یگانہ و باخلق بیگانہ می شود و معشوق بچند محبت وی را بخود میکشد و ملک
خوشتن متکلیس میگردد و اندک عین میگیرد و در نظر خلق گجای آید تا آنکہ نظر شائر انور معرفت
روشن کردہ اند آنداند کہ در کدام مقام است و دیگر از سماع نمی توانم گفت اصیانا
اگر شئمہ از آن بیان نمایم مردم مرا بداند کہ شد یا همچو عین القضاات سوزند و چون بیان
از سماع پنهان داشته اند من کہ جو ملکہ نیستم کہ راجزش پوشیدہ ندارم و فاش
سانم نقلست کہ وقتی پدر بزرگوار آن حضرت بر حجت حق پیوست و آن حضرت
بر سجادہ نشست خود و سال نمود و دست و چهار سال عم داشت این خدہ بہ ششم سال

حضرت شیخ احمد جام زنده قیل رسید فرموده خواجه مودود از خاندان بزرگ است و خورده سال
مانده از آنجا بایرقت تا تربیتش تمامید بدست خود بر سجاده بنشاند و آن ولایت هم ازین
باشد و اگر چنان کنیم اندیشه مندم میآورد درین ضمن چیزی چنان واقع شود که باعث
ایمانت خاندان علیها شود و باین شیخ الاسلام از جام متوجه چشت شد چون بهرات
رسید منافقان با هم مصلحتی نموده پیش از آنکه رفت آمدند و گفتند که حضرت شیخ احمد جام زنده قیل
ششیده که پدر بزرگوار شمار خلعت فرمود و شما خورد سال مانده اید تا بدولایت شما
و خل کند و از آن خود گرداند حضرت خواجه مراقبه در لمحہ سر می برآورد و فرمود که انچه شما
گفتید همه غلط و نامسموعست حضرت شیخ احمد جام از روی محبت و اخلاص برای
نقویت مای آید و در این اقامت حضرت شیخ شخصی آورد که نزدیک تر رسیده حضرت خواجه
استعداد اقبالش نمود منافقان گفتند که در رفتن حضرت ملاحظه کلی است خواه خواه
اگر متوجه میشوند بامر مردم بسیار و بایزنی دید حضرت خواجه سخنان آنها بگوشت نکرد و با
بمان مردان و صوفیان که قریب چهار هزار نفر در خدمت حاضر بودند را بی شد نزدیک
رسید باریان حضرت شیخ چون انبوه خلایق دیدند بخدمت شیخ خود معلوم نمودند شیخ
فرمود هیچ ملاحظه نیست خواجه مودود چشتی برای استقبال مای آید این انبوه مردم که می
صوفیان و مردان دین و دران شکام حضرت خواجه را از خطه پاک چشت تا کرات
دو آن ده هزار مرید و خلیفه بودند بواجی به شهر که آن حضرت میر رسید مرید و خلیفه حضرت
در آنجا که می بود در رکاب سعادت را بی میشد ازین جهت مردم بسیار در خدمت آن
حضرت آن مرتبه اتفاق افتاده بهر وجه بر رویا می توکد مابین ماران و سا فلان هر دو
بزرگوار قریب رسیدند آن روی شیخ احمد جام زنده قیل بر پشت شیر سوار شده
آمده ایستاد و این روی آب حضرت خواجه که از پشت بر دیوار سوار شده تشریف آورده
بود دیوار در رفتن برآید پیش دست می نمود آخر الامرایان حضرت شیخ از آن سوی

آواز دادند کہ یاران حال کیا شمار از آب میگذرید یا آنجا بیاییم و حضرت خواجہ فرمود
 کہ شمار از راه دور بخاطر آمدید اکنون بهتر آنست کہ من خدمت شما برسم این بھرمود
 و بسم اللہ الرحمن الرحیم بر زبان جاری نمود و از سر و یوار بر جست و بیان برق
 لامع از دریا بگذشت و با ہم ملاقات واقع شدہ شیخ با یاران خود گفت کہ انجیمہ
 خیال کردہ بودیم غیر وقوع بود خواجہ مردود از کنگلان در رگزارست ایچہ مدکہ بدیدار
 مشرف شدیم پس با ہم نشستند و تا دوبری حوت و حکایت و در میان آوردند بعدہ حضرت
 خواجہ فرمود کہ شما مہمان با اید مناسب کہ امالا بفریب خانہ قدم بفرمایند و زیارت
 خواجگان داور یا بد شیخ گفتند نمود و از آمدن ملاقات شما بودہ آن خود بوجہ احسن سیر
 گردید و زیارت خواجگان شما نیز از آنجا میسر است از آنکہ تصرف روح اولیا و اثر ولایت
 ایشان ہمہ جا ست از سر کجاری و بدینا بدیشان می آید ہم توجہ میفرمایند پس حضرت
 شیخ بسوی پشت رو کردہ وزین بوس نمود و فاش نمود و خواند و برگشت و در خانہ خواجہ
 علی حکیم کہ متقد شیخ بود و فراموش حضرت و بجز آنجا ہمہ بود آن ہر دو بزرگوار صاحب
 نامہ روز در آنجا ماندند و محفل سماع در وادند و متواجہ گشتند و پیش ازین خادم شیخ
 بخدمت آنجناب رفته عرض نمودہ بود کہ رخت خواب را بر کجا اشارت شود باندا تم
 شیخ فرمود باش کہ ہم در پیش است چون شب آمد آن ہر دو بزرگوار در سماع شدند
 مناققان از روی خجالت کہ گفتہ آنہا پیش نرفتہ ہر چند کہ بعضی خدمت خواجہ
 نمودہ بودند و خواجہ ازین فعل تنبیہ منع کردہ بود وقت فرصت را غنیمت دانستہ
 سلاح بستہ بپوش در آمدند و خواستند کہ کار شیخ بہ تیغ و خنجر اتمام رسانند ہمین کہ
 نگاہ ایشان بر انیشان افتاد و لرزہ بر اندام متوالی شد و زمین افتاد حضرت خواجہ بسوی
 آنہا نگرست بی خود شدہ افتادند تا آنکہ ہر دو بزرگوار نامدار در سماع بودند افتادہ
 ماندند بعد از آن کہ بدیشان افاق شد حضرت شیخ احمد جام قدس اللہ سرہ آنہارا

پدید بسوی حضرت خواجه متوجه گردید و فرمود بان خواجه فرمود و این چیست که دیدم میشود
 حضرت خواجه واقف حال بود تمامی باجراجی شان از اول تا آخر بیان نمود شیخ الاسلام
 گفت بابای من آنچه ایشان کردند منتری خود یا گفتند حالا از تقصیرات و رگدشته عفو
 پاید نمود و خواجه فرمود که ایشان گناه شما نموده اند تا آنکه خود گناه شان عفو نمی فرمایند
 فائده نمیکند شیخ گفت من خود از گناه ایشان در گذر کرده ام شما نیز معاف نمایند حضرت
 فرمود که چون شما از اینها خوشنود شدید من نیز معاف کردیم بجز و فرمودن این حرف همه
 بجال آمدند و در پاشی شیخین افتادند و اندک کرده خود و پیشان شدند و توبه نمودند پس حضرت
 شیخ فاشه خواند و بجانب ولایت خود جام مراجعت فرمود حضرت خواجه متوجه چشت گردید
 و هنگام رخصت شیخ الاسلام حضرت شیخ احمد جام قدس سره العزیز بجهت تحصیل علم
 بحضرت خواجه تاکید نمود و گفت در روشنی بی علم چیزی نیست هر چند علم معرفت بجال آید
 لیکن علم ظاهر نیز در کابست تا ظاهر و باطن واحد شود و حضرت خواجه نصیب ایشان
 قبول کرده بخطر پاک چشت آمد و بعد از آن سال عزیمت شهر بلخ نمود و نقلست چون
 آن حضرت نزد بلخ رسید اکثر اهل شهر از ملوک و خوانین و مشائخ و اکابر و غیره از الک بیری
 استقبال پیش آمدند و مقدم شریف خواجه را متبرک دانسته با عاز و اکرام و شرف آوردند
 و خدمتگاری نمودند و لیکن علمای بلخ چونکه عادت ایشان است حسد نمودند و گفتند
 از نواحی چشت شیخ آمده با چندین هزار مرد بان اهل بدعت که سماع و سرود می شنوند
 اکنون میخواهند که مردم این شهر را نیز فریبند بالفعل فرصت نباید داد و امتحان بگیرد
 که از علم لدنی نصیبی دارد یا نه اگر صاحب کرامتست بر بانی بر ظاهر می آرد و الا لافز
 شود و از شهر بدر میرود بدین قرار روز جمعه قریب چهارصد علمای متبرک و مفتی در مسجد
 جامع بلخ جمع گشتند و حضرت خواجه نیز تشریف برد و بعد فراغ نماز همه حاضران بر گرد
 آن حضرت جمع آمدند و از هر علم سوا الهای شک در میان آوردند و حضرت خواجه بر لب

ایشان را بچندین وجه جواب میداد و بهر تقریر ملزم میساخت چنانکه همه از بیان عاجز
آمدند و شرمندگی نهایت کشیدند چون بدیدند که در هیچ علم سخن از آن حضرت پیش
نمی‌رو و لاچار حرفی از جماع در میان آوردند که سماع در شرح شریف حرام است باین
علم و فراموش است که داری حرام چیزی را چرا به خود اختیار کردی حضرت خواجه فرمود که
چون پیران ما که بر یک جامع علوم ظاهری و باطنی بودند هیچ خلاف مذهب از ایشان
صادق نگشته اگر سماع را بدعت می‌دانستند هرگز اختیار نمی‌کردند و حالیکه سماع در
ایشان بود علی‌الحضوص حضرت غوث الاعظم سلطان ابراهیم بن ابراهیم قدس سره را در حضور
که شیخ و مقتدای شما بودند و شمار بذات بابر کاتش فخرست و می‌میشد سماع شنیدند
و کسی منع نکرد تا که از مردیان وی باشم و متابعت او فرم عینم آید چرا سماع نیامد گفتند
ای شیخ سلطان ابراهیم از کلمان زمانه و مجتهد و غوث و قطب و وقت خود بود و چون
سماع می‌شنید اگر چیز دیگر برداشت که چند مرتبه برپا رفت و خلق معائنه نمودند که
در همه وجه متابعت او میکنند اکنون مثلش اگر در هوا نیز بروی تحقیق و انیم که حساب
ولایت هستی هنوز آنها و سخن بودند که حضرت خواجه از میان مجلس بر جست و برپا
رفت و مانند مرغ تیز بر سجدی چنان هر سو شتافت که برق لامع شرمند و بود
آخر الامر رفته رفته چون از نظر مردم غائب شدن گرفت غریب از محفل برخاست
آن حضرت با هستی فرا آمد و در آن هنگام ده هزار مردم حاضر بودند همه مریدان حضرت
شدند و لیکن آن سنگدلان که سجت میکردند گفتند یا خواجه ازین قسم چیز کار اعتبار ندیم
چو گویان از قسم کفار اند نیز همچنان میکنند یا چه و انیم که فعل حانفیت یا شیطان پس
سنگی بود بسیار کلمان بر در مسجد که پانصد کس وی را جنبانیدن نمیکند استند جانبا و
اشارت کردند که آن را اگر بطلبی و بیاید و گواهی دهد بر ولایت تو دیگر را جای سخن
نماند حضرت خواجه فی الفور بدان سنگ ایما فرمود با وجود آنکه سنگ نیمه بر زمین محکم

و دیگر کندی شد سلطان علی خان پیش آن حضرت آمد و گویا شد و گویا بی واد که اسی مسلمانان
حضرت خواجه بود و صاحب ولایت است و قول و فعلش موافق شرع شریف و رحمت
سه مرتبه این گفت و خاموش ماند و نشنیدن را شک در دل ننماید لاچار سه خود اندر
پای مبارک آنحضرت سوخت و توبه نمودند و تقاضاست که چون آنحضرت از شهر بلخ برگرد
مقوجه بنجارا گردید بر دریا که نزول فرمود و برگرد چون رسید کاروان میگذاشت و
ملاحان از بهر که اجرت میگرفتند و میگذاشتند حضرت خواجه با فقیران و صوفیان
که همراه داشت تا دیری انتظار کشنی کشیدند چون دیدند که گذشتن بر شتی میسر نمی
و خالی از اشکال نیست بسم الله الرحمن الرحیم بر زبان جاری کرد و مرکب که بر و
سوار بود پیش راند و بدریا سر داد و مردان را اشارت نمود تا تعاقب آن حضرت
بیایند و در طرفه العین سلامت بگذشت و مردان بزرگ چنان میفرستند که کسی بفرین
میر و کشتی که پیشتر را بی شده بود هنوز باین دریا بود که ایشان عبور نمودند چنانکه بای
کسی هم نرسد اهل کشتی از مشاهد این واقعه تیران ماندند و بخدمت آنحضرت جمع آمده
سر خود در قدم انداختند آخر الامر آن حضرت ببنجارا نزول نمود و در تحصیل علوم
اشتغال داشت و اکثر علوم تحصیل نمود و پیش حضرت شیخ المشائخ شیخ نجم الدین عمر
فقه خواند و استاد او در حق خواجه شفققت بسیار پیدا شد و با ملک الجمن که وی نیز پیش
همان استاد تحصیل میکرد و هم سبق گردانید و وی را نیز با خواجه دوستی بکمال افتاد
با یکدیگر محبت میبختند چنانکه تا الیوم اثرش باقیست که اندر اولاد امجاوشن میگرد
از قوم جن و خل نمیکند و فرزندان عاقبت آن حضرت را با علمایان بنجارا نیز گفتگو
بسیار واقع شد چنانکه در سر ایشان پیش ولادش تمامی ماجرا ثبت افتاد و آخر الامر
با بر این قاطع همه بارامطیع و منقاد و خود ساخت و ملزم نمود تا اکثر آثار ابدت آورده
و معتقد گشتند و تقاضاست از خواجه عبدالخالق غجدانی که از عارف کامل بود و

قدس سرہ العزیز کہ در ایام عاشورہ جمعی اتوبہ بخیرت حضرت خواجہ مودود حاضر بودند
 و آنحضرت مخفی اندر معرفت بیان مبصر مودود ناگاہ جوانی آمد بصورت زاهدان خرقہ دبر
 و سجادہ برد و شش و شش و شش نوشتہ گوشہ بنشست نگاہ خواجہ برد افتاد فی الفور فرمود مان چه
 پرسیدن میخواهی پس آن جوان برخاست و پیش آمد و گفت یا خواجہ حضرت رسالت پنا
 صلی اللہ علیہ وسلم فرمودہ اند انما القبول است المؤمن فانه یطرب نور اللہ سر این حدیث
 چیست فرمود کہ مبراکی است کہ زنا را بشکونی و ایمان بوحدا نیت حق جل و علی آری
 و مومن شوی گفت نعم و با بدر ازنا باشد خواجہ بنخادمی اشارت نمود تا برخواست
 و خرقہ از او بر کشید زنا را ندرون کہ داشت برآمد وی بساجل گردید و بهای های
 کردہ بگریست و در پامی حضرت خواجہ افتاد و بعدق دل سلمان شد تقاضا
 کہ آنحضرت یازده خلیفہ اکمل داشت بر چند گویند و برادہ ہزار خلیفہ از بیت المقدس
 تا نواحی پشت و بلخ بودند و لیکن اسم این یازدہ نفر در ملفوظ ایشان نوشتہ دیدم
 بنا بران ثبت نمودم اول ایشان شیخ ابی احمد فرزند آنحضرت کہ جانشین پدر و شرو
 ولایت و بسا با عظمت بود و بعد از پدر بمقام وی نشست تقاضا کہ بر بہر طریقت
 و بر کافہ انا شفقتمی تمام داشت گویند شبی حضرت رسالت پناہ صلی اللہ علیہ وسلم
 در واقعہ دید کہ مبصر مودودی احمد اگر تو مشتاقم بستی مشتاق تو ام چون سحر شد یکبار
 موافق اختیار نمودہ مجہول و ارجحانکہ کسی اورا نشناسد بزبان حرمین شرفین ادا ہما
 اللہ تعالیٰ و نگریا متوجہ شد چون اقامت ارکان حج و شراط سجا آورد بحرم محترم مدینہ
 در وضع شریفہ مصطفویہ صلی اللہ علیہ وسلم توجہ نمود و مدت شش ماہ مجاورت کرد
 گویند کہ مواظبت و مداومت وی بر مجاورت روضہ شریفہ بر خادمان گران آمد خوا
 کہ وی را بر بخانہ از روضہ متبرکہ منورہ مقدسہ طیبہ شریفہ آواز آمد چنانچہ ہمہ حاضران
 شنیدند کہ وی را امر بخانہ کہ از چلہ مشتاقان ماست پس از اسباب مراجعت نمودہ رفت

رحیم و در خانقاہ شیخ الشیوخ حضرت شیخ شهاب الدین عمر سهروردی قدس سره
فرمود آمد شیخ وی را عظیم بیار فرمود و خلیفه بعد از بنا بر خوابی که دیده بود وی را طلب کرد
و مقامات اکرام و احترام بجا آورد و خلیفه را نصائح جای گیر و مواظطه و پذیرگفت
همه در محل قبول افتاد و فتوحی آوردند صحبت استمالت خاطر خلیفه مختصری برداشت
چون بیرون آمد همه بر فقر قسمت نمود و بخراسان توجہ کرد و ولادت وی در سنہ سبع
و خمسائے و وفات وی در سنہ سبع و سبعین و خمسائے و دیگر قطب الزکریا حضرت حاجی
شیخ شریف زندنی که این سلسلہ علیہ العالمیہ چشتیہ ما با ذات بابرکات او انتظام یافت
و شاه سبحان که اول او را خواجه سبحان میگفتند روزی از زبان مبارک حضرت خواجه
اندروی مہربانی شاه سبحان برآمدن از ان باز بدین خطاب مشہور شد و اندر اقران خود
بدین اسم می نازید و شیخ ابو نصیر شکلبان و یار زاید که از اکابر شائخ سیستان است
و شیخ حسین سستی و خواجه میرپوش آذر بایجانی و شیخ عثمان رومی که خرقہ بایزیدی نیز
بدور رسیده و صاحب دو سلسلہ شد و شیخ احمد درون و خواجه محمد شام و خواجه ابو الحسن
بالی که تاریخ شانی تصنیف اوست و آن را در بعد از آب زرنوشند قدس سره
اسرار ہم نقلست که چند روز بذات بابرکات او تکثری پیدا شد روزیکہ رحلت فرمود
فرمود ہر ساعت سومی دروازه مقید شدہ نگاہ میکرد و چنانکہ کسی منتظر کسی می باشد
ناگاہ شخصی نورانی بالباس پاکیزہ از جانب دروازه ظاہر شد و بر خواجه سلام کرد و آمد
بمقابل بالیتاد و حریر پارہ کہ چیزی برای نوشتہ بودند از بغل برآورده بدست مبارکش
داد آنحضرت حریر پارہ را بخیال و چشم نہاد و جان بحق تسلیم نمود و شور و غوغای
عظیم میان خلایق افتاد و مردم بحساب جمع آمدند آخر الامر تجنیز و تکفین کردہ چون
نعش بر آوردند و خواستند کہ نماز ادا کنند آواز سخت از غیب چنان برآمد کہ خلق از
خوف او دور شدند بحال الغیب در رسیدند و نماز بخواندہ ادا کردہ بعد از ان جماعہ

جلیان هزار و نه هزار که اکثر مردان آن حضرت و ابا و اخدا و ایشان بودند بانموده حاضر شدند
و نماز گذارند بعد خلق از اکابر و شایخ و علما و مرید و حلیقه آنحضرت و عوام که حاضر بودند
نماز گذارند نش خواستند که خانه بروارند و دیگر یار و از وی همیست تا آنکه آمد و خلق و گردید
و خانه خود بخود و رهوا شد و میرفت و مردم و بنال می تا بموضع که جای برای موقوفه
نمود اختیار نموده بودند فرمود آمد و آنجا مدفون خواهد واقع گشت و وجود پاک آن برگزیده
معبود و بیاسود و مطایف عالم و عالمیان گردید و تاقیاست خواهد بود و چندین هزار کافر
از معاصیه اینحال شکرت مسلمان شدند و این واقع در غره ماه رجب المرحب و رسته سبع
و عشرين خمس مائه روی و دوه چنانچه این دعا گوئی در و ایشان تاریخ و مصالح آن
حجت اولیا بوده یافته است بحسب این سوره المومنین و ششم

در ذکر قطب الزاهدین حضرت شیخ حاجی شریف الدین قدس سره
آن عمده علما آن زنده صلواتی کامل آن عابد عامل آن بحر و فائن کان صفای
آن ملازمی الغراب و المساکین آن رکن المائده والدین آن پوشنده عیب آن عالم علم
غیب آن فیض بار و فضل گستر آن عالم نواز و غریب پرور آتش شمع نور ایشان انجمنی حضرت
قطب الزاهدین شیخ حاجی شریف الدین قدس سره سره الغریبه که احوال عجیب و آثار غریبه
و انفس تزکیه و مکاشفات جایه و مشاهدات علیه و پیر این توبه داشت و سلطان
و مادی سبیل اند و غلبه الاسمه ابر و رفیع المکان و علو درجات و صاحب لایت
و با عظمت که راست و مقتدرای مشایخ و ابدال و اوتاد و اولاد و اولاد و عظیم الشان
گردیده و اکثر علما و فضلاء و وقت توبه دل با خلوص اعتقاد و بدو داشتند و تبتش
نیر الدین است و خرقه فقر و ارات از سلطان المشایخ حضرت خواجه بود و خشتی قدس سره
سره الغریبه پوشیده و یکصد و بیست سال عمر داشت و از پندگام چهارده سالگی خلوص
جز بمبوضی شکست و تمام جامه پیوندی پوشید و فقر و فاقه را بسیار دوست داشت

و چون فاقه شدی صدر کعبه نماز شکسته ادا فرمودی و گفتی که فقر و فاقه طریقه انبیاء و اولیا
 است بیچاره حاجی مگر آن غایت نشود و در خود چگونه بگذرد و شکسته بیچاره و جوانه نماید تا این
 خرقه ایشان که پوشیده است فرو میان درویشان شمرند و مگر دو حشر بمیان ایشان
 نقلست که چون نقیری پیش آن حضرت آمدی تعظیم و تکریم او چندان نمودی که جامه
 متغیر گشتندی چنانکه خاک پای فقر ابر روی و چشم خود می مالیدی و فرمودی الی بیعت
 و خواب و مساکین بیچاره حاجی شریف را استقامت بر فقر بخش و آن حضرت عمر کامل و
 حکایت نمیکرد و بچانه دولت مند نمی رفت و همیشه توجبه با فقر داشت و میفرمود انا غلام
 الفقرا اگر فقر مرا بغیر و شنذر اغنیتم نقلست که آن حضرت چهل سال از مردم نمردی
 ماند و صحر اختیار کرد و هر وقت که گرسنه شدی میوه و شتی خوردی و ریاضت و محاضرات
 بسیار نمودی و بعد سه روز از سبزی بی نمک پخته انظار نمودی و پس خورده آن قطب
 هر که میخوردی مجذوب میگشت و هر که نظر کردی صاحب نعمت و درویش کامل شد
 و اکثر درویشان و کاملان عصر خیمتش اختیار کرده بودند و آن حضرت اهل سماع بود
 و اکثر گریه کردی و لعل بازوی چنانکه حاضرین هم گریستندی و گریه همچنین نمودی که پیش
 شده افتادی چون آب بر روی مبارکش پاشیدندی لبخند می نمودی و چون نماز
 کردی از خود خبر نداشتی و چون در مجلس نذر خدا می نمودی بی طاقت
 شدی پرسیدند یا شیخ در حالت ذکر بی طاقتی چیست فرمود عاشق باید که چون
 ذکر محبوب شنود و بقرار شود و از خود و دور نه خام است و مبتدی نقلست
 که چون آن حضرت بلامت حضرت سلطان المشائخ خواجہ فرمود و آمد و سر بر زمین
 نهاد و خواجہ فرمود ای حاجی بختی از خدا می عذر و جل خواسته ام که بمقام شینی و دست
 بیعت بخلق دهم و هر که مرید شود صاحب نعمت گردد و اکنون برو و بجلوت نشین
 حضرت شیخ فرمان بجا آورد و بجلوت نشست بعد چند گاه عرض داشت نمود که

در ذکر قطب از اهلبین حضرت شیخ حاجی نوری زنده قدس سره
که خلوت کسی شنید که مجموع باشد نبیده لایقش نه مگر آنکه حضرت پیر و شکر توجیه خاص در باره این
نام را در فرماید حضرت خواجۀ التفات نهایت سبند و دل داشت و اسم اعظم که سینه بسینه
رسیده بود و عنایت فرمود همان خطه علم لدنی برو کشاده گشت و علوم دینی با و آمد پس
فرمود ای حاجی شریف کسیکه بمقام حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم و پیران مانشیند
هرگز جاہل ننماند علم لدن برو بکشاید و بدایتش از غیب نمایند پس خرقه که از کلمه است
بوی پوشانید و خلافت داد و بسجای خود نشانید و گفت الهی حاجی شریف در ویشی را
شاید که همیشه در یاد تست آواز از غیب آمد که حاجی دوست ماست و ما از و راضی ایم
پس در خلوت نشست و مشغول گردید اندران از غیب ندر رسید که ای حاجی این خرقه ترا
مبارک باد که از برکت او ترا آمدیم و مقبول در گاه خود گردانیدم **فکست** که آن
حضرت صاحب سماع بود و چنانچه بالا نوشته آمد و سماع اکثر می شنید بیک عاشق سلام بود
و در محفل سماع آنحضرت اکثر علما و مشائخ حاضر میشدند و هر که حاضر بودی سماع شنید
و تارک دنیا شدی و آن حضرت اهل سماع را بسیار دوست میداشت و دو بار و چهار بار
هر روز متواتر سماع می شنید و کسی از علما انکار سماع او نکرد و **فکست** که در آن یار
شخصی از فقر و فقر و فقر بالغه داشت کم مایه و بقدر فاقه مبتلا لاچار بخدمت آن حضرت
آمد و سه بر زمین نهاده حال خود عرض نمود حضرت شیخ فرمود ای درویش هر چند امر در
رنج میکشی فردا احتیاجی در ویش التماس نمود که یا حضرت در باره من چنان توجیه
فرما که از و ختران بالغه خلاصی یابم چون در خانه آن حضرت نیز فقر بحال بوده فرمود
درویش امر فرمود و فرمود ای درویش بموجب فرموده آن حضرت برگشت و در اثنا می راه
باتر ساسی ملاقات افتاد و ترسا پرسید ای درویش چه حال داری و کیامیر می گفت نفرت
بالغه داشتم و با جبر بودم با سید پیش حضرت شیخ حاجی شریف شکایتی بر دم فرموده است
که فردا بیا حیران برگشته میر و مرا چه خواهد شد: **یسا** گفت ای فقیر مینوا حضرت شیخ فقر

بسیار میداد و دوازده توفیق ترست نزدش چیست که ترا بدلاچار غدر نمود و اکنون برگشته
 نزدش برود با وی بگو اگر هفت سال بندگی من قبول کند و هر چه فرمایم خدمت بجاء و
 هفت هزار دینار بدهم فقیر برگشت و ملازمت شیخ نور و نامی تحقیقت معلوم کرد و خدمت
 فرمود سبحان الله اگر خدمت هفت سال من حاجت بینوائی برآید ازین چه اولی حضرت
 شیخ و آن فقیر هر دو پیش آن ترسا آمدند و هر چه ترسا گفت آن حضرت قبول نمود
 ترسا خط اجازت بندگی بجهاد قاضی شهر نوبسانده گرفت و هفت هزار دینار
 بحضرت خواجه بداد پس حضرت حماد دینار بهمان فقیر مرحمت فرمود و او را خدمت
 کرد و خود در خدمت ترسا بماند ترسا گفت ای شیخ خدمت من همین است که تا
 شبها یا سبانی نمائی حضرت قبول نمود و جدا شد که گفت اختیار نمود این خبر خلیفه
 شنید هفت هزار دینار و هفت هزار ورم بخیرست از حضرت فرستاد تا خود را از
 دست ترسا خلاص نماید و باقی در راه بود چه که اوقات خود صرف کند حضرت خواجه جمله
 دینار و در راهم فقیر تقسیم نمود و فرمود که من ما ترسا شکر کرده ام که هفت سال
 خدمت کنم آئینده باز گشت و این خبر به ترسا رسید میاید و گفت ای شیخ زدی که
 خلیفه وقت فرستاده بود چه خود را بدان زر خلاص نگریه ای و این محنت بر خود اختیار
 نمودی حضرت شیخ فرمود تو چه دانی نه راین پنج رحمت بهر صید پنج و محنت بشمار
 است مگر نیست بسیار است خدا می آفاق و محنت را دوست میدارد و ماحق جل و علی
 دوست میدارد هر چه راضی بود و عین راحت است است خدا می آفاق و محنت را دوست
 دلی که از کسی شاد نشود لطفها فرماید نعمت است که بهر کس را بی نعمت و رسوا بسیار
 محض بازار دینی پس هر چه دلی خوشنود و آید نموده ترسا چون شیخ را بهشت داشت
 دید خاطر او نرم گردید گفت ای خواجه من ترا بنده خود آرا و کردم برو بخاطر محنت
 با من بخدا می آفاق حضرت قطب الزمان بدین فی القور فرمود چون تو مرا آزاد کردی

خدای عزوجل ترا از انشق و تریخ خلاص کناد و بجزو این سخن فرمودن دل آن ترساکو
اسلام ماکل شد و فی الحال کلمہ طیبہ از سر صدق و صفا بر زبان راند و مسلمان شد و
خدمت حضرت خواجہ اختیار نمود و تا در اندک مدت شیخ کامل گردید الحمد للہ تعالیٰ ^{تفکست}
که روزی مروی بخیرست آن حضرت چیزی نقد نذر آورد و حضرت خواجہ فرمود که بدرستی
چه عداوت داری که دشمن خدای تعالی را آوردی نقد دنیا را و کرده درویشان است
آن شخص در مبالغه برام نمود که چیزی از آورده من قبول کنی حضرت شیخ اجابت نمی
فرمود چون الحاح از زیاده از حد دید فرمود اینک جانب صحرانگاه کن آن مرد فرمان
بها آورد و دید که گنج روان مثل آب دریا می رود و تیر بماند و سر در پای آن حضرت
انگشت شیخ فرمود کسیکه از خزائن عیبی در تصرفش باشد باورده کسی حاجت ندارد و
تفکست که چون سلطان بنجر دفات یافت شخصی او را بنجواب دید پرسید که خدا
عزوجل باتو چه کرد و گفت معامله های من از نیکی بد و حضور و رشتند چون دیدند
که هیچکدام لائق سرانجام نیست فرشتگان عذاب را فرمان رسید که بدو خرش بند
بهدرین اثنا باز فرمان شد که فلان روز در مسجد جامع و شوق سعادت قدم بوس
حضرت شیخ المشائخ شیخ حامی پیر لغ زندنی حاصل کرده بود از همین برکت آنحضرت
آمرزیدش پس آمرزیده شدم تفکست که آنحضرت و هم ماه رجب المرجب با این
دار القنایداران تقارحلت نمود قدس سره العزیز و منعم

در ذکر امام الاوولیا حضرت خواجہ عثمان یاروفی قدس سره

آن سید الاولیا آن حجت الاقنیا آن برگزیده پروردگار آن آراسته بر حست غفار
آن ملک المشائخ با ملکنت آن سلطان الولايت با لیمنت آن مرد میدان وین
آن فروایوان یقین آن صاحب کشف و کرامات آن بادشاه عالم مشاهدات آن پیر
از ما و منی حضرت امام الاوولیا خواجہ عثمان یاروفی قدس سره العزیز که در علوم

شریعت و طریقت و حقیقت و معرفت امام العصر و عیدیم اشل و مقتدای اوتاد و اولیا
 و اقطاب بوده و ابی النور کنیت داشت و خرقه فقر و ارادت از قطب الزایدین خواجہ حاج
 شریعت زندنی پوشیده و آن حضرت اهل انبار و است که آن یکی از قصبات نیشاپور
 است و عمر بچال داشت و هر که منظور نظر آن امام الاولیا شد در طرفه العین صاحب
 کشف و کرامت گردید و آن حضرت هفتاد و سال در مجاهده ماند و نفس را آب سینزداد و
 و طعام هم پسیری نخورد و در شبها خواب نکرد و بعد چهار و پنج فاقه سه لقمه و گاهی چهار
 و پنج لقمه که با نشت برمی آمد تناول فرمودی و روی مال و شیاع ندیدی و میفرمود
 و ای برآن در ویش که شب خواب کند و روز طعام سپر بخورد و آن حضرت مستجاب دعوات
 بود و هر چه فرمودی همان شدی و حافظ کلام ربانی بود چنانکه هر روز یک ختم و هر شب
 یک ختم قرآن مجید کردی و صاحب سماع بوده و نغمه بلند کردی و چندان گریستی که مردم
 در تعجب آمدی نفیست که چون آن حضرت در نماز شدی آواز از غیب آمدی که ای
 عثمان من نماز ترا پسندیدم و قبول کردم هر چه میخواهی بخوان تا بدیعت حضرت خواجہ
 چون از نماز فارغ شدی گفتی (الحمد لله) از تو ترا میخوانم آواز آمدی ای عثمان
 التماس تو قبول نمودم خاطر جمع دارد و گیر هر چه خواهی بخوان تا آن نیز بدیعت گفتی (الحمد لله)
 گناه کاران است حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم زیرا که آواز آمدی که تنی از
 گناه کاران است حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم را بتو بخشیدم حضرت خواجہ بعد هر نماز
 بیست و عا کردی و هر بار بیست جواب شنیدی (الحمد لله) عز وجل و انما و علم بدوست
 که چه مقدار گناه کار است حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بدیعت آنحضرت
 بخشیده شدند از آن جهت این را بینا کردی و در گاه خوشی اشتباه نیز امید آن
 دارد که آمرزیده گردد و بفضل الهی جانشانه نفیست که چون بالمام ربانی
 آن حضرت بخدمت حضرت شیخ حاجی شریف زندنی رسید معراجی مساکین و غلامان

و گفت بنده عثمان می خواهد که در سلک بندگان در آید حضرت شیخ لطف بلانایت
فرمود پس کلاه چهار ترکی بر سر آجناب گذاشت و دست بیعت داد و مقرر من بر سر
مبارک کنی بماند و فرمود ای عثمان کلاه چهار ترکی که بر سر نهادی باید که اول دنیا ترک
کنی و با اهل دنیا نیامیزی و از ایشان پرهیز مانی دوم هوا و حرص نفس نیز ترک
سازی و سوم هر چه دولت بخوابد بر عکس او کنی و چهارم شبها خواب نکنی و بدگر
خداوند غرور و غفلت باشی اما پیران ما فرموده اند سر که کلاه چهار ترکی بر سر نهی
از ماسوی اسد بر دارد و هر چه در حق است آنرا گذارد و که حضرت خواجہ محمد الرسول
اسد صلی اسد علیہ السلام چون این کلاه بر سر نهادند فقر و فاقه اختیار نمودند و بعد از آن
از آن حضرت مرتضی علی کرم اسد و چه پوشیده و آن شیر میدان و غایتز کمال فقر و فاقه
کردند پس پیران ما متابعت ایشان کردند و نیز پیر و ایشان باش تا در حشر نرسیده
نشوی و همه کس از خود بهتر دانی از همه بهتر شوی و خلق و تواضع و فروتنی پیشه
گیری تا بمقام درویشان برسی و هر که چنین نکند لائق این خرقه نبود بلکه خرقه
پوشیدنش حرام است و قاطع طریق است و پیران از و نیز بیزار باشند حضرت
خواجہ مواعظ قبول نمود و در زیاضت جد بلیغ کرد و بعد سه سال خلافت و ہم
اعظم که از پیران رسیده بود عنایت شد فی الحال علم صوری و معنوی کثافت
تفلسف است چون آن حضرت خرقه از حضرت قطب الزمان پیر خود پوشیده و مرتبه
اعلی رسید از صحبت پیر خود جدا افتاد و در اقصای مکه سیاحت بسیار ساخت
روزی بموضع رسید که سکن آن آنجا همه کبر و مجوس بودند و آنش می پرستیدند
حضرت خواجہ زیر درختی مصلی افراز نموده نماز مشغول شد شیخ فخر الدین نام
خادم بجهت آتش آوردن در آن موضع رفت کسی آتش بدو نداد و آمده عرض نمود
آن حضرت تجدید و فوکرده متوجه آن موضع شد و دید که معانی بر تخت نشسته است

و پس بنیت سال در کنار دارد و آتش می پرستد حضرت نواب فرمود ای پیر فرقت آتش
 که پیوسته می پرستی چرا خدای عزوجل - انمی پرستی که این آتش کمتر مخلوقات دوست محب
 گفت آتش در دین نادر و عظیم دارد و حضرت فرمود این مقدار به گرانمایه که در کار آتش پیری
 صرف کردی توانی که یکی از اعضای خود درونی و آن نسوزد و محسوس گفت خاصیت
 آتش سوختن است که آتاری آن باشد که سر انگشت بوی نند و سلاست ماند حضرت
 فی الحال پیرش را گرفته در آتش افکند و خود نیز در آتش گلزار شد و هر دو تن سلام
 ماند چنانکه یک شسته جامه شان بهم سوخت و چند ساعت هم آتیا ماند تا همه محسوسات
 گرد آمدند و حیران شدند پس آنحضرت بیرون آمد و اسلام عرض کرد همه مسلمان شدند
 و سرزمین نهادند حضرت سرور آن قوم را عید اسد نام و پیرش که در آتش انداخته بود
 ابراهیم پس دو نیم سال بعد را سجا اقامت فرمود تا طریقه اسلام در آن جماع استحکام یافت
 نقل است که وقتی خلیفه وقت آنحضرت را از جماع منع نمود و گفت اگر جماع نیک بود
 حضرت سیدالاطالعه نوابه جنید بغدادی قدس سره به العزیز جماع ترک نکردی و خلیفه
 مرید سرور دیان بود یعنی سلما فقها با حضرت نواب موافق بودند و جناب خلیفه و بادشاه
 قرار داد هر که جماع بشنود او را بردارند و قوالان ابکشد این را حضرت نواب شنید و فرمود
 جماع سرایت از اسم را الهی که اندر میان خدای عزوجل - بنده هیچ حجاب نیباند آنرا هرگز
 پنهان نمیتوان کرد و قدرت باشد که ما از جماع منع کند از خدای عزوجل خواسته و میداد
 که تا قیامت مریدان و فرزندان ما جماع شنوند و کسی ظفر بر اهل جماع نیاید و خلیفه که مرید
 سرور دیانت است او را حرام است اکثر پیران ما سلام بنفیده اند این همه اگر توبه نمایم
 بزرگبار با ششم این جواب تمامی بخلیفه رسانید خلیفه حجاب را فرسود تا پیش نواب عثمان
 و بگوید که بیاید و با علما بحث نماید اگر علما جماع را قبول کنند منع نکند حجاب بجماعت آن
 حضرت آمد و بر آن نمود پس آن حضرت جان ساعت استخاره نمود و در آن گشت و پس

خلیفه تشریف از رانی داشت و خلیفه تمامی علمای متبحر را جمع کرد چون آنحضرت و محفل
در آمد خلیفه تاب نیامد و دوران محفل نشسته ماندن نتوانست و پیش پرده نشست
علما که جمال جهان آرای آنحضرت دیدند بکرزه آمدند و علمی که داشتند فراموش کردند
چنانکه حرف سخی بهم میاد و نماد خلیفه هر چند ایشان را تقویت میداد و تهریص بهم میباحثه
می نمود در جواب آن عاجز بودند زبان ایشان چنان بسته شد که دم نزد انداختند
به خلیفه گفتند یا خلیفه علمی که داشتیم بخبر دیدن روی خواجه عثمان فراموش کردیم بحث
آنجناب تقویت بحث نداریم لاچار چنانکه علما و فقها و کبرایان بجز و قصور اعراف
کمان دریای حضرت افتادند و فریاد کردند که یا خواجه خلیفه مرید شهر و دیار نیست
از سماع منع میکند ما چه قدرت داریم که بگوئیم سماع حرام است صدقه خود و صدقه
اهل سماع بر ما حیران شدگان لطفت فرما تمام عمر بر علم صرف کرده ایم و در طریقه تعین
از ما فراموش شده و یقین داریم تا توبه بفرمای علم بسینه ما عود نخواهد نمود آنحضرت فرمود
ای ناموران شما قدر سماع چه دانید سماع را اخوان شرط است حضرت خواب چندی
بغداوی چون آنرا مشکل پنداشت دل از سماع باز داشت و ترک نمود و اگر در عصر
ما شدی هرگز سماع ترک نکردی و حال آنکه ما را ترک خواجه جنید حجت نیست پیران ما
چون سماع شنیدند همه گز کسی نتوانست که بر سماعش انکار کند من که در همه اطوار
مناجبت ایشان میکنیم سنت سینه چایا بیاورم و حضرت خواجه شبلی رحمت الله علیه
که مرید خلیفه اهل و اکمل شیخ جنید بود و مجلس علمای حضرت ناصر الدین خواجه ابی یوسف
پشتی قدس سره اکثری آمدی و سماع شنیدی و در حالت سماع نعمت دادی
یا فتی و فضل بر یکی هم تعرضات در باره سماع حضرت ابو احمد حشمتی کرد و بر و دسرای خود
بنام ریافته توبه نمود و شامی خواهد اگر تمنای ملا و دل بست اینک برمان چشتیان
نمودار سازم آنها اسحاق نمودند و گفتند یا حضرت که ما برمان چشتیان ازین بزرگوار

معاینه کردیم و خواهد شد حال از بهر خدا الطیف فرما حضرت رحم کرد و بنظر التفات سوی نشان
لمرست علی که فرمودش کرده بودند همان لحظه پیا آمد پس توجه خاص در باره ایشان
برموده تا همه آنها را از عرش تشریف کشف کرد و دید و بنیاب ردل نشان سر دشد و حضرت
عزت خواجه اختیار کردند و صاحب کمال گشتند خلیفه چون این عظمت تصرف بدید
فت من هرگز خواجه عثمان را از سماع منع نسا نم پس حضرت خواجه سجانه آمد و قوالان را
طلب نمود و سماع تا هفت روز شنید و بعد کسی اعراض بر سماع آن ذات ملکی صفات
تقاست از سلطان العارفین حضرت خواجه معین الدین محمد حسن بنجرمی قدس سره
فرمود که وقتی برابر پیوستگی خود و خواجه عثمان فاروقی در سفر بودم روزی بکنار و جله
رسیدیم که در آن وقت کشتی حاضر بود حضرت پیر فرمود چشم پیش کن فرمان بجا آورم
از فرمود چشم بکشا و م خود را و خواجه خود را بکنار آن سوی دیدم زمین بوسم خودم
تقاست از سلطان العارفین حضرت خواجه معین الدین فرمود که روزی شخصی به ملاقات
حضرت پیر پیوستگی آمد بغایت سر اسیمه خاطر حضرت محالش پیر رسید عرض کرد که با
حضرت مدت چهل سال است که پیرم غائب است از حیات و مالتش خبر ندارم بنابر
بخدمت خواجه آمده ام تا فاتحه خوانند و ما بکنند که از برکت و عافی حضرت پیر گشته
پا ز با هم آن حضرت در مراقبه شد چون زمانی بگذشت چشم بکشا و بجا حاضرین محفل فرمود
له فاتحه خوانید به نیت آنکه پیر این مرد درسد حاضران فرمان بجا آوردند پس آن حضرت
باتر و مراقبه گشت بعد از ساعتی فرمود که برو پیرت سجانه آمده باشد انشا الله تعالی
جلشانه چون آن شخص نزد یک خانه خود آمد کسی گفت مبارک باد پیرت و خایه رسید
بعد از آن پدر با پیر ملاقات نمود و دیده پوسید بعد هر دو تن بخدمت آن حضرت
نشانفتند و زمین خدمت پوسیدند حضرت از پیرش پرسید که کیا بودی و چگونه آمدی
احوال خود باز گوی عرض کرد که بنده در جزیره ای جزیره ای و یوان گرفته پورده بودند

و در زنجیر داشتند امر فریزوران مقام بودم که اولیای بعینہ صورت شما پیش من آمد
و گفت ایستاده شود ایستاده شدم پس دست در زنجیر نمود زنجیر کشاده شد فرمود
پای خود بر پای من نه نهادم پس فرمود چشم بند کن نمودم لمحہ نگذاشت فرمود چشم کشا
کشادم و آن بزرگوار از لطم غائب شد و خود را بر دروازه خانه خود یافت و ما مادر
و پدر خود ملاقات کرده بشرف پای بوسی حضرت خواجہ بشرف شدم تقاضای نصف
شب ہفتاد نفر از کافران جمع بودند میان خود گفتند کہ ہمین ساعت پیش خواجہ عثمان
بارونی برویم و چیزی بیاوریم اگر خواطر خواہ ما کنند یقین داریم کہ امر در مثلش مگیری
نیست پس ہر کدام در دل خود از طعن طعام غیر مکرر قرار کردہ و بخدمت آن حضرت آمدند
و حضرت شستہ بودند چون آنرا دیدند فرمودند بیا بیاید ای فرزندان آدم خدای تعالی
عالم السراخفیات است و بہر کہ لطف فرماید اورا نیز معلوم سازد و پیش نشستن حکم
فرمود و بنادم اشارت شد تا دستہای ایشان بشوایند خادم فرمان بجا آورد پس
حضرت خواجہ بسم اللہ الرحمن الرحیم بر زبان مبارک می راند و ہر مرتبہ کہ دست
حق پرست خود بسوی آسمان میکشد و طبقی طعام از عالم غیب بدست مبارکش
می آید می پیش ہر کدام بترتیب میکشید و خوباش ہر کس ہر چہ بود پیش او بہمان
نعمت موجود شد می حضرت خواجہ فرمود بخورید نعمت حق جل و علا بموجب حکم سیر
خورند و شکر انعام نمودند و در تعجب آمدند و بعد از ویری عرض نمودند یا خواجہ
این خود دانستیم کہ امر و ترہیج تو بزرگ و صاحب نعمت در عرصہ موجود نیست بایان
بفرما کہ اگر باین ایمان بواجہ انیت حق جل و علا بیاریم و مسلمان شویم خدای بزرگ تو
بایان را ہیج تو صاحب نعمت فرماید یا نہ حضرت فرمود من بجا پرہ کہسم و در جہ شمارم
اگر لطف او کند از من ہزار مرتبہ زیادہ تر بنوازد و ہمہ مسلمان شدند و مردم بد حضرت شدند
و خدمت اختیار کردند تا سہ را تو الحاکم کشف کرد و در اندک مدت از او امام کامل

گشتند اقلست از سلطان العارفين خواجہ معین الدین کہ فرمود مرا ہم سایہ بود
 از مریدان حضرت پیر ما و وفات یافت من بر این جنازہ او میرفتم چون او را در گور نہا
 مردم کہ ہمراہ جنازہ بود ندید گشتند من ساقی بر قبرش نشستم باندہم و مشغول شدم کہ شوم
 عذاب در رسیدند اندرین حضرت پیر ما نیز حاضر شدند و فرمود کہ این شخص از مریدانم است
 دست عذاب از او باز دارد بد فرشتگان از فرمودہ خواجہ برگشتہ رفتند و در لمحہ باز آمد
 و عرض نمود کہ از رب العزت فرمان میشود کہ این مرید برخلاف تو بودہ است حضرت
 خواجہ فرمود آری بہر چند برخلاف من بودہ ولیکن دست پدایان زوہ بود و اندرین
 فرمان در رسید کہ امی فرشتگان دست عذاب از مرید خواجہ عثمان باز دارند کہ من را
 بدوستی او بخشیدم پس آمرزیدہ شد امید از کہم عمیم رب المعبود چنانست کہ این پی
 بی استطاعت و گنہ گار بی سر انجام نیز بصدر قہر اخفیت از عذاب گور این گردد
 و عاقبت نجات یابد تا ایمان سلامت بر آید این باب را لعالمین اقلست کہ آن حضرت چہا
 خلیفہ اکمل داشت حضرت خواجہ معین الدین حسن بنجرمی و شیخ نجم الدین صنفی و شیخ سعید
 لنگوی و شیخ محمد ترک قدس سرہ اسرار ہم اقلست کہ آن حضرت نجم ماہ شوال رحلت حق پیوست
 و در ذکر سلطان العارفين حضرت خواجہ معین الحق والدین
 بن عیث الدین حسن الحسینی بنجرمی قدس سرہ
 آن قطب الاقطاب فی الدوران آن حجت الاولیائی للزمان آن صاحب الامار
 آن مبسط انوار آن قدوہ ارباب دین آن پیشوای اہل یقین آن عالمی و رجات
 آن علو مقامات آن امام الشریعت والطریقت آن مخزن المعرف و الحقیقت آن
 پیر و پند از اسرار غیبی آن چہرہ کشای صور لایسی آن وارث الانبیاء والمرسلین
 سلطان العارفين حضرت خواجہ معین الحق والدین بن عیث الدین حسن الحسینی بنجرمی
 قدس سرہ العزیز کہ بکرامت و ریاضت معروف و جمیع اوصاف کمال موصوفی

و شانی عظیم و رتبه رفیع داشت و سید صبح النسب که در هیچ شکلی نیست و خرقه فقر و ارادت
از امام الاولیا حضرت خواجہ عثمان فارونی قدس سره اخیرین پوشیده و بهندستان
بهین قدم بهینت از دوش طریقه اسلام ظاهر گشت و سیاهی کفر و شرک از عرصه نگاه
یزد و دوبراین ظاهر و دلیل بآیه اشکار نمود بدیجیت آن حضرت راستند الی نبی خود
و تاهفتاد سال ضلوعش جز بتبوضی نشکست و بهر که نظر لطف نمودی در لمحہ بخدا ایجا
رسانیدی و فاسقی که بحضور پیر نور آمدی تائب شدی و آن حضرت اکثر در استغراق بی خود
و چشم پوشیده میداشت و بوقت نماز میکشاد و بهر که نظر افکندی ولی کامل گردیدی
و بهر که سهر روز بخدمت می ماند صاحب کرامت می شد و حافظ کلام ربانی و صاحب
سماع بود و هر روز یک ختم و بهر شب یک ختم قرآن کردی و هر بار که ختم کردی آواز
از غیب آمدی که اسی معین الدین ختمت قبول کردم و سماع اکثر شنیدی و هیچ کس
از علما و فقهای وقت انگار سماعش نکردی و مدام صائم الدیهر و قائم الیل بود و نماز
صبح بوضوی عشا کردی و بهر شام مقدار انتقال مان خشک آب تر نموده افطار نمودی
و جامه و دتای خجیه زده پوشیدی چون پاره شدی تنها پاکیزه کردی و بران پیوند
زدی اگر از حالات و واقعات آن حضرت که در کتب سیر مشائخ عظام و تذکره اولیا
گرام ثبت افتاده است درین مجموعه تحریرینمایم میباید و طویل گردد و واقعات
آن حضرت از محیره و آیه روشن تر است بنا بران که از پیش و اندک از بسیار بر سر
نقل صحیح گفته اند و نقل است که آن حضرت اصل از ساوات سنجرستان است پدر
بزرگوارش خواجہ غیاث الدین حسن الحسینی بقایت صالح و متقی بود و مولد شرعیت
آن حضرت در صفها نیست و نشو و نما در خراسان یافت چون بسن بایزده سالگی
رسید پدر بزرگوارش وفات یافت و باغبیکه داشت اوقات گذرانوی می شد
و همدران باغ بطاعت مشغول می بود تا روزی مجذوبی حضرت ابراهیم قدس سره

نام قدس احمد سرہ نزدیک از باغ گذشت حضرت خواجہ آگاہی یافتہ با استقبال او
شناخت و با وی دست بوسی نموده در باغ خود آورد و وطبقی پیر از انگور پیش کشید
آن مجذوب کامل پاره کنجاره از بغل خود بر آورده در دامن مبارک آن حضرت انداخت
حضرت خواجہ آن گنجاره نوش جان فرمود از ہما وقت ولولہ محبت و ذوق الحقی روشن
پیدا گشت و از امور دنیاوی دست باند داشت و جان و کار جان از خاطر مبارکش ہر
گروید و اینچہ در ملک داشت بفقرا تقسیم نمود و خود سحر اسان توجہی کرد و در انجا تحصیل
علوم پرداخت و حفظ قرآن کرد پس از انجا بسیر قند رسید و در انجا نیز تسلی و دلش نشد
پس توجہ بعراق نمود و ز انجا اجرب رفت و ز انجا بقصعہ مارون بعد از ان و بغداد
رسید و بشرف پاپوسی امام الاولیا حضرت خواجہ عثمان مارونی مشرف گردید و اکثر
مشائخ کبار و ران روز بچفل گرامی آن حضرت حاضر بودند کہ حضرت خواجہ عثمان مارونی
لطف بلا نہایت و بار بار ایشان مبذول داشت پس حکم شد ای معین الدین تجدید
وضو کن و دو گانہ او انما فرمان سجا آورد پس فرمود مستقبل قبلہ نشین بنشینند
فرمود سو کہ قبر بخوان خواند پس فرمود بست و یکبار در و در شریف بگو بگفتند پس
آن حضرت روحی خود سوسی آسمان گرد و دست خواجہ بگرفت و فرمود معین الدین ترا بخدا
رسانیدم و مقبول حضرت او گردانیدم پس مقرض بر سر مبارکش راند و کلاه چار تری
و گایم خاصہ مرحمت نمود و فرمود کہ یک شبانہ روز مجاہدہ کن و ہزار بار سورہ اخلاص
بخوان ایشان حکم سجا آورد و چون بحضور پر نور آمد فرمود معین الدین سر بالا کن
سر بالا کرد فرمود چہ می بینی عرض کرد کہ از عرش تا تحت الثری بنظر می آید باز حکم شد
کہ ہزار بار سورہ اخلاص دیگر بخوان باز خواند فرمود سر بالا کن سر بالا کرد فرمود چہ می بینی
عرض کرد و اصحاب عظمت فرمود چشمم پیش کن چشمم پیش کرد فرمود باز کن باز نمودند
فرمود چہ می بینی گفت ہشزہ ہزار عالم متشاہدہ میکنند فرمود ای معین الدین کار تو تمام شد

خشتی پیش افتاده بود و فرمود این را بر کن کنیدی خشت طلایی بود و فرمود بر رویشان قسمت کن
قسمت نمودند بعد از آن در خدمت پیر خود مدت است سال ماند و در سفر و حضر همراه بود و هر جا
سفر میکردند جامه خواب قاصه خواجہ و ایشان بر داشتند می بردند و خدمت بسیار نمودند
تا بمطلوب رسیدند **تفلس** که وقتی آن حضرت بر کاب سعادت پیر خود چکه معظمه رفت
حضرت پیر و سنگیز نیر راه و آن استاد در یاب آنحضرت و عاها نمود و آواز آمد که معین الدین
دوست ماست او را قبول کردم و برگزیدم باز از اسباب و نه منوره مقدسه حضرت سرور
کائنات صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم رفتند فرمود معین الدین سلام کن سلام کرد و آواز آمد
و علیک السلام یا قطب المشائخین بعد از آن به بغداد آمد و حضرت پیر معشقت شدند پس
ایشان را بمسافرت رخصت نمودند و تمتی که از خواجگار سیده بود و رحمت فرمودند و پیر پیر
ایشان اکثر اوقات می فرمود که معین الدین ما محبوب الهی است مرا از هریدی او را از هر بدست
فخر تمام است **تفلس** که آن حضرت را ذوق سماع بسیار بوده و می شنید و میجو و میشت
و هر که در خدمت آن قطب المقربین بودی از اهل سماع شدی و اکثر علمای متبحر و مشائخ کبار
چنانکه قطب الاقطاب حضرت خواجہ قطب الدین بختیار افغانی میفرماید که در محفل سماع خوا
ما شیخ اشیوخ حضرت شیخ شهاب الدین سهروردی و شیخ محمد کرمانی و شیخ محمد صفائی و خوا
زاده شیخ برهان الدین چشتی و مولانا بسا و الدین بخاری و مولانا محمد بغدادی و خواجہ اجل
سنجری و شیخ سیف الدین ماچوزی و شیخ احمد بن محمد صفائی و شیخ جلال الدین تبریزی
و شیخ اوجا الدین کرمانی و شیخ احمد واحد و شیخ برهان الدین غزنوی و خواجہ سلیمان و
عبد الرحمن قدس الله تعالی اسرارهم و دیگر مشائخ کبار بغداد و از اکناف اکیه حاضر
می بودند و صحبت پاسبوسی می آمدند و هر کدام عقین می رسید و جمله عتقا و می داشتند و حلقه
بگوش بودند **تفلس** که روزی آن حضرت در حرم کعبه مشغول بودند و در سید که اسے
معین الدین من از تو خوشنودام و ترا آمرزیدم هر چه خواهش واری می خواہ تا عطا کنم

آفت الهی مریدان معین الدین و مریدان معین الدین که بشجره برسد بیا مژ فرمان آمد که ای
 معین الدین تو ازین بانی هر که مرید تو و مرید مریدان تو تا قیامت بشجره تو برسد بیا مژ
 بعد از ان حضرت خواجہ اکثر میفرمود هر که مرید من و مرید مریدان من تا قیامت که
 از روی شجره بمن رسد معین الدین بانی در بهشت نهد تا او را به بهشت نه برد
 احمد مدد الله که این کاتب حروف گناهگار بی سر انجام و رسک مریدان آن
 حضرت است عجب نبود اگر آمرزیده گردد بفضل احد تعالی جلشانه نقلاست
 که در مطبخ آنحضرت بر روز چندان طعام می پخت که مساکین تمام شهر سیه میخوردند
 و خادمی که حواله اش این خدمت بود هر روز برای راتبه حضور پیر نور آنحضرت
 آمده دست بستہ می ایستاد حضرت خواجہ گوشه مصلای رسید اشتی گنج و افرو پدیدار
 میگشتی و میفرمودی که آن مقدار زرا این جمله استان که بمطبخ امر و زلفایت کند
 او فرمان بجا آوردی و بها تقدیر زربگر گشتی و طعام تیار نموده بفقرا قسمت کردی
 نقلاست که در بغداد هفت تن از منان بودند و ریاضت محب میکردند چنانکه
 بعد شش ماه یک فکمه میخوردند و بنا بر آن اکثر خلق معتقد آنها بودند و روزی هفت
 برای ملاقات حضرت خواجہ آمدند چون نظر حضرت خواجہ بر آنها افتاد بیست خوردند
 چنانچه رنگ شان زرد گشت و لکڑه پیراندام افتاد و ویر پای آنحضرت افتاد
 فرمود ای بیدیان از حق من و علا شرم ندارید که غیر اورا می پرستید گفتند
 ای خواجہ ما از ترس آتش می پرستیم بامید آنکه فرما مارا نوزوان حضرت فرمود
 ای احمقان ما خدای را نمی پرستید هرگز آتش خلاصی نمی توانید یافت گفتند
 یا حضرت شما که احد جلشانه را نمی پرستید اگر این آتش شمارا نوزوایمان
 بخدای آسمان آید حضرت خواجہ فرمود احد جلشانه آتش کفش معین الدین
 نمیتواند سوخت آتش موجود بود فی الحال آن حضرت کفش بای خود را که غیر

تاج کسری و خاقان بود و در انداخت و فرمود ای آتش کفش معین الدین را بستان
 نگا باری آتش سرد شد بدین اشیاء آوازی از غیب آمد چنانکه حاضران هم
 شنیدند که آتش را چه مجال چه زهره که کفش دوست مرایون و جماعه منان پناه
 این عظمت و برهان روشن آن حضرت بدیدند فی الحال ایران آورده و در بیدار
 دل مسلمان شدند و خدمت آن حضرت اختیار نمودند و در اندک مدت از اولیا
 کامل گشتند و بی ثبوت پیوسته کافر کبر روی مبارک آن حضرت بمیدرمان
 میشد حق که در بغداد کافری نمائند تقاضاست که آن حضرت فرمود که ایست
 حق جل و علی که چشمت از خلق است و خاموش بودی در محضر من و فرمود که چون من
 از پوست برآیم عاشق و معشوق و شوق را یکی دیدم و نیز فرمود که مرید متقی اسم
 آن زمان میگوید که در عالم دانی باقی ماند مرید سید که مرید تائب می گردد و مرید آن
 زمان که فرشته عذاب تابست سال بر روی گناه نویب حضرت شیخ المشائخ شیخ
 عبدالحق محدث دہلوی قدس سره مدد تعالی مرید میگوید که این سخن از بعضی اکابر توفیق
 نیز نقل نموده اند و حقیقت این چنانچه بعضی از متأخرین علمای صوفیه فرموده اند
 آنست که توبه و استغفار لازم حال مرید است و کتابت گناہان با وجود استغفار
 صورت نمیدونه آنکه اصلاً گناه از وجود نیاید پس توبه و استغفار که در اندک زمان
 استغفار نزد خواب رفتن تا کتابت گناہان روز که بجران عادت رحمت آسے
 تا اینوقت متوقف مانده است بطور نیاید و منفر بود که حاجیان گویند که
 طواف کنند و عارفان قبول گرد عرش و حجاب غصمت طواف می نمایند و
 تقاضا می کنند و فرمود که من مدتی گرد خانه کعبه طواف نمودم حال مدتی است که خانه
 کعبه گرد من طواف میکنند و فرمود که قیامت خواهد رسید و فرشتگان را فرمان شود
 که تا دوزخ را از دہان نارسون آورند و گرد کنند چنانکه ملک فرودن جلعصات

قیامت پر و در پیش و پس هر که خواهد از عذاب و بهوش آمین باشد طاعتی کند که
نزد یک خدا تعالی بهتر از آن طاعتی نباشد پس سید بدان طاعت که ایم هست فرمود
که در تانندگان را بفرماید رسیدن و بیچارگان را حاجت روا کردن و گرسنگان را
سیر نمودن و فرمود کسی را که این سه خصلت باشد فی الحقیقت خدای تعالی او را
دوست دارد و اول سخاوتی چون سخاوت دریا و دوم شفقتی چون آفتاب بسوخته
تواضعی چون تواضع زمین و فرمود نشان محبت آنست که مطیع باشی و تبری نباشی
که دوست بدارد و فرمود عارفان را مرتبه آنست چون بدان مرتبه رسند جملگی
خدا را در همه دره است میان و در انگشت خود بینند و فرمود که کمترین درجه عارف
آنست که از حالت حق در وی بود و کمال درجه عارف در محبت آنست که اگر کسی بد
بعوی آید از القوت که است ملزم گرداند تقاضاست که آن حضرت را با حضرت
سلطان الاولیا قطب ربانی غوث الثقلین میر سید محی الدین شاه عبدالقادر گیلانی
مشوق الهی رضی الله عنه دو مرتبه ملاقات واقع شد یکی خود در ابتدای حال که
چون حضرت محبوب سبحانی ایشان را بدیدند و باره ایشان دعا کردند و فرمودند
که این مرد از مقتدای مشایخ روزگار خواهد بود که بسیار از ایزد و لطف بمنزل رسند
مرتبه دوم که تشریف آوردند حضرت غوث الثقلین رضی الله عنه در جیلان بودند آن
آبادی بدامنه کوه جو دست که آن حضرت آنجای را خوش نموده بیال حلال کمال
عظمت مدار خود خریده آباد برای ماندن فرزندان عالیشان قدس اسرار هم
فرموده بودند و قریب بغداد است حضرت خواجہ ہما سجانزول اجلال فرمودند و با
حضرت غوث الاعظم رضی الله عنه ملاقات حاصل کرد و با هم نشست و بکلمه و کلام
مشغول شدند بعد از آن عتی خواجہ فرمود که یا حضرت چیزی سخن خدای تعالی طلب
فرمودند و فرمودند یا خواجہ فرمودند که از گوشه بیا ایشان گفتند که از گوشه رفتن فقیر را

دو چیز مانع اند یکی آنکه مباد این حرف بسبع مبارک پیوستگی من برسد و از روی
غیرت خاطر شریفین آن حضرت آزرده گردد و باعث خرابی حال باشد از آنکه کمالیت
دیگر را با اعتقاد خود از کمالات پیر خود زیاده نمی دانم و نه از کسی تصور می در ذات
بابر کاش می بینم بلکه آن حضرت را غیر ذات حق نمیدانم و کمال کمالین روزگاری
شمارم پس چگونه روا باشد که کاری از من بوقوع آید و از وظلی در خواستش افزاید
دیگر ازین قطع نظر گوشتن نیز کار نیست چرا که اگر ازین جماعه مردم اگر محرماتند
کلمه حق از ایشان دریغ چرا باید داشت و اگر نامحرمانند چه دانند که حضرت چه میفرماید
ازین حرف حضرت محبوب پاک فی السعده خاموش ماند و جوابی نفرمودند بعد
از آن حضرت خواجه از خدمت حضرت ریخت گشته چند ماه در شهر جیلان اقامت
ورزید و جایکه خوش نمودند آنجا حجر ساختند و بهتکاف نشستند و چکه کشیدند
چنانکه گویند همان حجره خاص ایشان هنوز در جیلان موجود است و زیارت گاه
خلایق گردیده و مردم آنجا در مرمت آن سعی یلغ دارند و آن حضرت نسبت
خوشی و قرابت خال حضرت غوث الاعظم رضی الله عنه میشوند و آن غوث الثقلین
خواجه زاده ایشانند و لیکن حضرت خواجه صلح النسب از سادات حسینی اند چنانکه
و کبرش بالا گذشت از آنکه ذکر حضرت محبوب سبحانی فوق از کار شایع و دیگر است
و فیوضات آن حضرت در زمین و زمان معروف اند از بر گاه و تمینا از و اقامت و کرامت
و نسب شریفین آن حضرت نشان میدهد و مختصر حالات گرانمایه آنحضرت که اگر مفصل
تحرر آید و فائز باید و درین کتاب درج میسازد و کرامت عظیم عقی حاکم می نماید
بفضل الله تعالی ماشانه آن سلطان الاولیا آن بریان الاتقیان شیر بیش
معرفت از آن جرحه حقیقت آن دشت پناه و شرع مبیین آن ملاذ و دین
مستقیم آن کماله که در این عالم در این عالم در این عالم

که یامحی الدین و لقب آن در آسمان باز شهب است چنانچه خود میفرمایند اما لمیل الارواح
 ذی العلیا باز شهب غوث الثقلین سبب آن گویند که آن حضرت بر جن و انس بود
 چنانچه آدمیان در محفل سپهر مشاکل آن حضرت حاضر میشدند و اسلام می آوردند و تا پیش کشند
 همچنان بر جن نیز صفت صفت حاضر می شدند و اسلام می آوردند و نعمت می بردند و فرموده اند
 که مرا انس اشناخ و جن را منشاخ است و هرگاه با او من شیخ کلی ام شیخ عبدالعزیز بودی
 رحمة الله علیه گفته اند که ما جزه داشتیم فاطمه نام شانزده سال بالای ما برآمده بود و غایت شد
 بخدیومت حضرت غوث الثقلین رضی الله عنه عرض کردم فرمودند امشب در خرابه کرخ محل
 ایست از بغداد برو و بر زمین و اثره بکشی و وقت کشیدن و اثره بگویم الله علیه
 عبدالقادر و در اثره بنشین چون شب تاریک شود طواف کن بر تو خواهند گذشت بصورت
 مختلفه هیچ خوف نکنی و وقت سه یا شاه ایشان بالشکر بیاید و از تو پرسد گوی که شیخ عبدالقادر
 مرا بر تو فرستاده اند و قنیه دختر گوی حسب الحکم اعلی کردم صفت بصورت مختلفه میگذاشتند
 و هیچ یکی نمیتوانست که نزدیک اثره بیاید تا آنکه پادشاه براسپی سوار با جماعه از جنیان پیدا
 و مقابل اثره بایستاد و مرا پرسید حاجت چیست گفتم شیخ بر تو مرا فرستاده است و حال
 از اسپ فرمود آمد و بر زمین بوسید و بیرون و اثره نشست و گفت چون فرستاده است
 خبر غائب شدن دختر گفتم او گفت تا آنکه یوی که دختر را برده بود حاضر کنند در حال آن یوی
 با دختر حاضر کردند آن دیو را گفت ترا چه باعث شد که این دختر را از رکاب حضرت
 غوث الاعظم قدس سره بدر و الغریز بر بودی گفت مرا خوش آمده فرمود آن دیو را رانند
 و دختر بمن داد و گفتم مثل تو فرمان برداری شیخ را ندیدم گفت ما چگونه مطلع او نباشیم
 که چون او از خانه جمیع جنیان اقصای عالم را خبر میداد ازین سبب او همه در فراموشی شود
 چون حق جلشانه آفاست قطب میکند او را متکلم میگردد و از بر جن و انس و جلی آنحضرت
 را باین وجه گویند که اصل غوث یا یک از ولایات صمد است و ولادت با سعادت تشریف

واقع شده و آن ملکی است و راجی طبرستان که آنرا جیلان و گیلان نیز گویند و بعضی گفته اند
جیل موضوعیت برکناره و جلگه گیر و در راه از بند او و نیز موضوعی است جیل نام نزدیک
در این و آنحضرت بیواسطه اند و مانیست حضرت رسالت پناه علی احمد علیه السلام سلم
ترسیت یافته اند و پیر خرقه آن حضرت شیخ ابوسعید الخرمی اند و از شیخ ابوسعید که
اسامی بالا تر مذکور شده است نسبت خرقه به حضرت شیخ معروف کنجی قدس الله
سره العزیز رسیده بحضرت امام الکنین حضرت امیر المؤمنین امام علی موسی الرضا رضی
الله عنه میرسد و از آنجا از آبای کرام گذشته بسیدانام حضرت علی محمد باقی علی الله
علیه و آله وسلم میرسد و پیر صحبت آنحضرت شیخ جبار رحمت الله علیه اند و با حضرت علیه
السلام بسیار صحبت داشته اند و جنبی مذموب بودند و اندوختن می کردند بسیار امام شیخ
و امام احمد حنبل میدادند شیخ بقای بن بطو گفته اند و منی حضرت غوث اعظم رضی
الله عنه زیارت قبر امام احمد حنبل قدس الله سره و رفته دیدم که امام از قبر خود بر و دل
آمده و آن حضرت را در کنار گرفت و گفت ای شیخ عبدالحق و محتاجم من بتو در علم
شریعت و حقیقت و طریقت و کفایت والده ما جده مکره آن حضرت ام ابیخیر و لقب
و نام امته ایحبار فاطمه بنت حضرت شیخ عبدالحق موسی است که از کبار شیخ گیلان
و مفتی ای اولیای زمان و مستجاب الدعوات بودند حضرت شیخ عبدالحق حسن ملاجی
قدس الله سره نوشته اند که شیخ عبدالحق موسی اند و ساجی نام و در او در احوال
الکرامات عالیله بوده و در میکده و غضب شدیدی حق سبحانه تعالی از برایش زد و تمام
امشپ بی و هر چه خواستی خدای تعالی بخوان مؤوی بهیچیکه بپایان آن وقوع آن چیز کردی
چنان واقع شدی و والد و خدومه غلظه آن حضرت یعنی غوث الاعظم ابهره وافر
بود و سلطان الاتقیاء حضرت شیخ عبدالحق قدس الله سره و امیر نیز فرزند حضرت غوث
فرموده اند و قتیقه غوث صدیقی از صلب قدس یدر جرم مبارک او معلول فرمود

دولده شریفه ایشان در سن شصت سالگی که زمان یاس است بودند و این نیز گریست
آنحضرت است و دولده آنحضرت از کبار زبانی عارفات صاحبات و اصلمات و صاحب
مکاشفات بوده اند و ولادت آن حضرت در جیلان اول شب ماه رمضان سال
چهار صد و هشتاد و یک بقولی هفتاد و هجری بوده و الله مظهر آنحضرت فرموده اند
که چون فرزندم عبدالقادر متولد شد هرگز در رمضان صحبت ابرئیل پنهان مانده بود
مردم از من پرسیدند گفتیم امروز فرزندم شیر نخورده است آخر معلوم کردید که آن روز
ماه رمضان بوده است و آن حضرت فرمودند که در او اکل جوانی چون پیشم من بخواب
و آواز شنیدم که ای عبدالقادر ترا از برای خواب بیا فریده ام و چون بختب میسیم
و آواز ملائکه می شنیدم که میگفتند بر خیزید و جامی دهید حضرت غوث را و آنحضرت نیز فرمود
سال که بودند که از جیلان به بغداد آمدند و در سال چهار صد و هشتاد و هشت به بغداد
رسید و تحصیل علوم شغول گشتند اول اتمات قرآن بعد از به فقه و حدیث و دیگر علوم
دینی و در اندک زمانی بر اقران خود فائق شدند و از همه ممتاز و در همین سفر اول شصت
کس از قطاع الطريق بر دست آنحضرت قویب نموده مرید شدند و رسال پانصد
و بست و یک نفر بودند حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم حضرت
امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه که آب دهن مبارک در دهن آنحضرت انداختند
و بر تبر آرد و جملین و عنقه نهادند و تا چهل سال در جمیع علوم دینی تکلم میفرمودند و وقت
و خط میفرمودند که امی اهل آسمان و زمین بیایید و بشنوید سخن مرا و از من چیزی
بیاموزید من ناسخ است از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در زمین و درین مجلس
ملت های ماضی و معاصر و شیعیان و سنیان و علما و عوام و بزرگان و فقرا و غنیان
همه حاضر بودند و آنحضرت حاضر میشدند و چهار صد نفر کلام آن حضرت
را می نوشتند و در هر گاه بیایید میخواندند آن کلام معنی نظام در وحد و دو

دو سہ گن مرده اند و حضرت شیخ ابو سعید قیلوی قدس سرہ گفته اند حضرت غوث الاعظم
 رضی اللہ عنہ بارہ با پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و انبیاء دیگر را صلوات اللہ علیہم اجمعین
 و جنیان صفت مشاہدہ میکردم نسخہ غنیۃ الاطباء میں فتوح الغیب تصنیف
 آن حضرت بہت حکمیہ مبارک آن حضرت در کتب معتبرہ و چین نوشتہ اند خیفہ البدن
 سیانہ بالاعرفین الصدر قرآن پیشانی گندم گون پیوستہ ابرو آواز آن حضرت بلند بود
 و لباس بطریق علمای پوشیدند و گاہی طلیسان و گاہی جامہ دربر میکردند کہ نسبت
 یک در عہ پارچہ بیک دینار بودہ و زیادہ میفرمودند کہ نمی پوشتم تا نمی پوشانند و نمی خورم
 تا نمی خوراند و نمی گویم تا نمیگویند و اگر کسی بدیدہ بخدشت آن حضرت می آورد و قبول
 می نمودند اما از غیر سلاطین و همان لحظہ بجا ضران قسمت میفرمود و تقاضاست کہ روز
 امام المتخیر با بعد خلیفہ بغداد بخدشت حضرت آمدہ و دہ بدرکہ ز پیش نہاد و فرمودند
 کہ حاجت نیست الحاج بسیار نمود آن حضرت یک بدرہ بدست راست و یک بدرہ
 بدست چپ برداشتہ با ہم شپیلیدند از آن خون روان شد فرمود ای ابوالمظفر
 از خدا می شرم ندادی کہ خون ہامی مردم بر خود گرد و سبکینی و بدان با من برآئین
 در حال خلیفہ بیوش گردید فرمودند بہ عزت معبود اگر حرمت القبال او با پیغمبر
 صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نبود می سیکند اشتم کہ آن خون تا خانہ او برفتی و حنت
 غوث الاعظم ہرگز بخانہ پہنچ کی از خلفای و صاحب دولتی نرفته اند و بر ساط آنها
 نہ شستہ و سبکت ایشان تعظیم فرمودند و چون خلیفہ بنجانہ آنحضرت آمد می انداخت
 میرفتند و باز می آمدند تا قیام از برایش نباشد و در حکم بہ خلیفہ مباغضی نمودند
 و خلیفہ دست می بوسید و با دہ می شست و میگفت ہر چہ شیخ فرماید بر سر و
 چشم ما و چون آن حضرت بخلیفہ چیزی نوشتی یا برین طریق بودی کہ عبدالقادر بنشین
 می فرماید و فرانش بر لونا خدشت و حکم مرقرا سو و مسند و ہر توجہ اولی چون فر

رسیدی بوسیدی و بر سر گذشتی گویند هیچ کس خوش خلق و شرمگین و کریم و مهربان
 از آن حضرت نبوده چنانچه بر یکی از منم نیان آنحضرت گمان بروی که از نوین و آنحضرت
 عزیز می ترسی نیست که هیچگاه جواب سائل از او نفی مودعی و بیاری که اطباء از معالجه آن عاجز
 می آمدند و از سحر است آنحضرت می آید روزی بجزیره رسیدن دست مبارک شفا می یافت
 نقلست که نزدی سزانه آن حضرت از اینها شایع هیچ متوانست برودین اثنا حضرت
 خضر علیه السلام در رسید و گفت یا ولی اسد کی از ابدال فوت شد بهر که حکم فرماید چنانچه
 نصب کرده شود و فرمودند که در خانه شخصی بنگار آفتاده است بروید و آنرا بجای آن
 ابدال نصب کن خضر علیه السلام و از آن خانه پیش آن یگانه عصر آورد و بیک نظر کیمیا
 اثرش بنیاد دیده بر تئیه ابدال رسید چون در آن بقعه شریعت غیر از معرفت و محبت
 الهی چیزی نبود پس در حقیقت آن شخص بدروسی آیین متاع آمده بود که آن حضرت او را
 به طلب رسانیده و محرم ساخت به تئیه ابدالیت فائز گردانیدند نقلست که غزل و نصب
 اقطاب و ابدال افتاد است آن حضرت بود هر که را که میخواهند غزل نموده دیگر نصب
 میفرمودند چنانچه یکی از ابدال اوقات یافته بود کافری را از قسطنطنیه آورده موسی بر تو
 او را گرفته محمد نام گذاشته و کلاه مبارک بر سرش نهاده داخل آن جماعه نمودند و روزی
 یکی از مردان غیب در رهجو میرفت چون بر سمت الراس بغداد رسید و رول گذاشت که
 در شهر بغداد مردی هیچ نیست و شریعت عوت الاعظم رضی الله عنه دریافتند حالش سلب
 نمودند و آن جوان از پواید در گاه آنحضرت افتاده با التماس حضرت شیخ علی هبتی از تفصیل
 در گفتند و او تو به نمود و باز پرواز کرده بر رفت و طریقه آنحضرت تمام شرع بود و اگر
 کسی را میدیدند که بر خلاف شرع شریعت عمل میکنند حالش سلب میکردند و میفرمودند
 که ای مردم اگر ارباب شرع نیستی بود هر یک از شما که در میان خود می خورند و ذخیره
 میکنند شما پیش هر یک از شما بیایدیم آنچه در ظاهر و باطن شماست نقلست

که یکی از اکابر پیغمبر علیه السلام در مقدمه حضرت غوث پاک رضی الله عنه سوال کرد که چه فرمود
 که حق تعالی کسی ولی را به مقامی نرساند مگر آنکه حضرت غوث اعظم را مقلد اوست برتر از اوزان
 و شریعت محبت خود هیچ کس را نپسندید مگر آنکه شیخ را بهتر و گوشت ترا از این عالمی فرمود
 و گفت ای شیخ عبدالقادر در فرد جهان و غوث و قطب اولیای زمان و گویند که آن
 غوث صدانی روزی در رباط خویش محفل فرمودند و عامه شناسخ قریب و بدین صفت
 بودند از جمله شیخ علی هبتی و شیخ بقائی بن بطوطه و شیخ ابوسعید قیلومی و شیخ ابوالعباس
 سهروردی و شیخ شهاب الدین سهروردی و شیخ چاکر و شیخ قصب البان و شیخ
 و شیخ عز از بطایحی و شیخ منصور بطایحی و شیخ جماد بن مسلم و خواجہ یوسف صفت بن ابوب
 احمدانی که سلسله خواجگان نقش بندند و شیخ عقیل منجی و شیخ ابویوسف امخرفی و شیخ
 مدنی بن مسافر و شیخ علی بن وهب سنجاری و شیخ موسی و شیخ احمد بن ابوالحسن
 رفاعی و شیخ عبدالرحمن طغیونجی و شیخ علی مطرب و شیخ ماجد کروی و شیخ ابومحمّد قائم
 بصری و شیخ ابوعمرو و شیخ عثمان بن فروق و شیخ نوید سنجاری و شیخ حیات بن قیس حرانی
 و شیخ فرسلان و شیخ الکرم الکرم و شیخ ابوالعباس البوسینی و شیخ ابوالحسن
 ابوحکیم ابراهیم بن و نیار و شیخ مکرم اکبری و شیخ صدقه بغدادی و شیخ حمیدی و شیخ
 مرتضی و شیخ ضیاء الدین ابراهیم بن ابی عبداللہ و شیخ ابوعبداللہ و شیخ ابوبکر حمای
 و شیخ جمیل و شیخ ابومحمد عبدالحق حریمی و شیخ ابوعمرو و شیخ ابوحفص عمر بن ابی الفیض و شیخ
 ابوعبدالله محمد المصروف بالخاص و شیخ ابوعثمان و شیخ سلطان بن احمد المزی و شیخ ابوبکر
 بن عبدالحمید بن بکائی و شیخ ابوالعباس و شیخ ابومحمد احمد بن عیسی السمرقندی و شیخ
 و شیخ تبارک بن علی الحموی و شیخ ابوالبرکات بن سعدن العراقی و شیخ عبدالقادر بن
 حسن بغدادی و شیخ ابومحمّد احمد بن ابی بکر عطار و شیخ ابوعبدالله محمد الازدلی و شیخ
 ابوالکلی و شیخ شهاب الدین سهروردی و شیخ ابوالناسیم عمر بن سعد و نیز از شیخ ابوالناسیم

امیر المؤمنین حضرت ابی بکر بن الصدیق رضی اللہ تعالیٰ عنہ شہابی واسطہ خرقہ آنحضرت
 امام المسلمین رئیس الاجاب حضرت ابو بکر صدیق رضی اللہ عنہ گرفتند و فرمودند کہ آنحضرت
 عہد گرفتہ جسدیکہ بروضہ من در آید التثنیٰ آنرا نسوزند و قیر ایشان و ربطایح مشہور است
 و گوشت یا ماہی کہ اندزد و یک قبر ایشان میرند ہرگز نچختہ نمی شود می گفتند اندک اوقا ہوا
 بہفت کس اند حضرت شیخ معروف کرخی و امام احمد مجتہد و شیخ بشر حافی و شیخ منصور بن
 عمار و شیخ جنید بغدادی و شیخ سہیل بن عبد اللہ قسری و حضرت شیخ عبدالقادر جیلانی
 مشوق الہی رضی اللہ عنہم اند ایشان پرسیدند کہ شیخ عبدالقادر کیست فرمود ہر شب است
 شریف کہ در بغداد و خواہد بود و در قرآن پنجم سورت و شیخ ابو محمد شافعی کہ مرید شیخ ابو
 بطایحی قدس سرہ و عربزست و اندام عیان مشائخ عراق و صاحب خوارق باشد
 مقامات بودہ و قبر ایشان در حدادہ است کہ از دیات بطایح سمعہ میفرمودند کہ
 شیخ عبدالقادر رضی اللہ عنہ کسی است کہ اقتدا نمودہ شدہ بافعال او قواش متحقق
 جمع کثیر بر بکرت او ہر شبہ اعلیٰ رسانا و مباحات کند و روز قیامت بہ تمامی سابق
 حضرت غوث انقلین میفرمودند کہ ہر علی بر قدم جی بیا شد و من بر قدم مقدمہ سہید
 مطہر خود ام صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم دہر قدمی کہ بدین بروا شد من بر اسوا خواہم
 نکرد قدم نبوت کہ راہ نیست در ان غیہ نبی یا و این اشارت بہ کمال مرتبہ دلالت
 و متابعت آنسر و صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم است نقلست از شیخ شہاب بن حنفیہ
 حسینی موصلی کہ گفت شنیدم اند پیر خود کہ میگفت سیزدہ سال خدمت حضرت
 غوث الاعظم رضی اللہ عنہ کردم ہرگز ندیدم کہ کس بر ایشان نشستہ باشد یا خلط و
 غوی بیرون انداختہ باشند جمیع مشائخ وقت را و می بآن بودہ حضرت امام عبداللہ
 یافعی قدس سرہ گفتہ اند کہ اکثر از مشائخ من بحضرت غوث اعظم رضی اللہ عنہ
 نسبت درست کردہ اند و قدوۃ العارفین خواجہ عین الدین چشتی و عمدۃ الاولیاء

شیخ الشیوخ شیخ شہاب الدین سہروردی قدس سرہ از ہما ہما ملازمت آنحضرت پیدا
 فیض باطن حاصل نموده اند نقلست کہ پیش حضرت شیخ عقیل ذکر نمودند کہ جوانی عجیبی
 شیخ عبدالقادر نام در بغداد مشہور شدہ است فرمودند او در آسمان مشہور تر است از آنکہ
 وزیرین شیخ ابوالعزیز مغربی قدس سرہ الغریزہ کہ از اجلہ متشاخ بودہ اند بعضی از اصحاب
 ایشان گفتند کہ بہ بغداد میہریم فرمودند چون آنجا رسید ز ہمار ترک ملازمت شیخ عبدالقادر
 نہ نمایند بخدا سوگند کہ در تمام عجم مثلش آفریدہ نشدہ و مشرق زمین بہا ہا تہیکند
 باو بہ مغرب و عالم کمالش برتر است از عالم کمالات اولیای دیگر چون ایشان را بہ بینید
 سلام برسانید و یگوئید کہ مرا فراموش نکنند گویند کہ آنحضرت فرمودہ اند کہ بشت نجلی
 در بیابانهای عراق بقدم تجرید در سیاحت بودہ ام و چہل سال بوفوی عشا نماز صبح
 گذردہ ام و پانزدہ سال بعد از ادای نماز عشا از یک پای ایستادہ ختم قرآن مجید تا سحر
 نمودم شبی نفس من آرزوی خواب کرد و گفت چہ شود اگر ساعتی نجیبی گفتہ او نشنیدم
 و ہمان جا بیک ایستادہ ختم کردم و خواب بصورتی متشکل شدہ یستم می آمد و من بعد از آنک
 بروی میزد و دفع میشد و مینفرمودند کہ چہل چہل روز و روزہ میداشتیم در بیابان عراق
 در یازدہ سالگی در برج عجیبی اقامت کردم بہ سبب طول اقامت آن را برج عجیب گویند
 نقلست از قدوۃ الاولیا حضرت شیخ عبدالزاق قدس سرہ الغریزہ فرمودند آنحضرت
 کہ غوث الاعظم مینفرمودند کہ مرا بدست کاغذی دادہ بتقدار و رازی انتہای نطردیم
 کہ نام اصحاب من و مریدانم کہ تا قیام قیامت نسبت خود بہ من درست خواهند کرد و در خوا
 ثبت نمودہ اند و حکم شد کہ این ہمہ تو بنشیند نقلست کہ آن حضرت مینفرمودند
 قسم بغیرت و جلالت حق جل و علا کہ قدم بردارم از پیش پیر و وگاہ تاروان نکند
 مریدان مرا با من بہ بہشت و آنحضرت فرمودہ اند کہ اگر مریدم در مشرق باشد و
 من در مغرب و برینہ شود دعورت او بہ ششم از مغرب در مشرق اورا نقلست

از شیخ عمران که وقتی با حضرت عرض کردم که اگر شخصی خود را مرید حضرت گوید و دست بخت
 بشمارداده باشد و خرقة از شما پوشیده باشد یا او را از اصحاب حضرت شمارم یا نه فرمود
 که بی هر که خود برین نسبت کند او را حق سبحانه تعالی بیامزد و گنایان او را و از جای اصحاب
 نقلست از شیخ عمر نواز که آن حضرت میفرمودند که لغز چسبین بن منصور حلاج کسی بود
 در زمانش که دستگیر میشد اگر بودی دستگیری او میکردم کسیکه از مریدانم شود و باغزد
 مرکب او قیام قیامت دستگیری سازم بشارت باد بر کسی که پیرایشان عبدالقادر است
 و امام ایشان ابی خنیفه و پیغمبر ایشان حضرت خواجه عالم صلی الله علیه و آله و سلم و علی آله و اصحاب
 و خوشحال آن سعادت مندان و نیکبختان که باین سعادت عظمی مشرف شده اند و دین
 درگاه نسبت ارادت خود درست نموده اند امید که این فقیه نیز از کمترین بندگان و نیازمندان
 این درگاه است بوجه آن حضرت پیر دستگیر در دنیا و آخرت نجات یابد و داخل منسوبان نگردد
 و الا جاه باشد نقلست که آن حضرت میفرمودند هر مسلمانی که بر مدرسه من گذشته و یا رویم
 دیده است عذاب گوناگون است از تخفیف کرده شود نقلست که مروی از سیدان بر
 آنحضرت درآمد و گفت که پدرم وفات یافته است او را در خواب دیدم گفت مرا در گوی
 میکنند بخدمت حضرت شیخ عبدالقادر رضی الله عنه برو و التماس دعا کن شیخ فرمود که او
 وقتی بر مدرسه من گذشته است گفت آدمی شیخ ساکت شدند و رو دیگر آن مرد بیاید
 و گفت پدر خود را بنحوب دیده ام بیا بیت خورم و خلعت سبز و بر پوشیده و میگفت که عذاب
 از من برداشته و این خلعت ببرکت آن حضرت است که من و او ندرت تو با و که همیشه در
 خدمت آن حضرت باشی سعادت مندی چشبی که آن جمال جهان آرا را دیده باشد و دو بتمند
 گویی که آن آواز را شنیده باشد و طالع من شخصی که بر آن مدرسه گذشته باشد شیخ عالی مرتبتی
 قدس الله سره العزیز گفته اند که هیچ خرقة بهتر از حضرت ندیده ام و هیچ روز را مبارک تر از آن روز
 که آن جمال را میدیدم ندیدم نه آن آمل من گوید که عزیمت اسلام نمودم و در خطا و اشتباه گشتم که پیش

بہترین اہل یمن باین سعادت مشرف گردم کہ حضرت عیسیٰ علیہ السلام میفرمودند کہ بہ بغداد برو
 و بر دست شیخ عبدالقادر رضی اللہ عنہ اسلام آرد کہ بہترین اہل زمین است و شیخ ابو عمر بن مزین
 رحمۃ اللہ علیہ گفتہ اند کہ شیخ عبدالقادر امام رسیدہ است بر کہ درین راہ برادر الہی میرود و بجائی
 یا مقامی بدو میدہند پس آن حضرت امام اوست و حق تعالی حمد گرفتہ است از اولیای قوت
 کہ امر او را قبول کنند و یہ فیضی کہ از رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم باصحاب میرسد و درین
 از شیخ عبدالقادر با ولیای وقت میرسد و بر مراتب جمیع اولیای اللہ اطلاع دارد و چنانکہ
 بر مرتبہ شیخ اطلاعی نیست و درین طریقہ هیچ کی را بجز خدا و رسول صلی اللہ علیہ وسلم بر نہی نیست
 و آن حضرت میفرمودند کہ میخواستم کہ در صحرائے تنہا باشم لیکن خلق بر من باز بستہ است و ماحول
 صد ہزار کس بر دست من توبہ بنودہ اند نقلست از حضرت شیخ ابو محمد محلی رحمۃ اللہ علیہ
 کہ گفتہ اند روزی در بغداد بنیارت حضرت شیخ عبدالقادر جیلانی رضی اللہ عنہ درآمد و مدتی
 در خدمت ایشان ماندم چون عزیمت مراجعت نمودم از آن حضرت دستوری خواستم کہ مرا
 وصیت کردند کہ هیچکس چیزی ننویسد و انگشت مبارک خود را در دامن من انداختند و فرمودند
 کہ این را جگہ بچنان کہ دہم از بغداد تا بمصر آب و طعام حاجت نشد و قوت در زیادتیاقتی ماند
 نقلست از شیخ ابوالمنصور اسماعیل رحمۃ اللہ علیہ کہ وقتی شیخ یکی بیمار شد و حضرت عوث پاک
 رضی اللہ عنہ بہ عبادت آن شیخ رفتند و در آن موقع دو درخت خرماتشک شدہ بود و از مدت
 چهار سال اصلا بار و نمیداد پس آن حضرت در زیر درخت و صوفی نمود و در زیر درخت چو
 دور کت نماز گزاردند بعد از آن ہفتہ ہر دو درخت سبز شدند و باز گرفتند نقلست کہ
 وقتی شخصی بخدمت آن قبلہ حاجات آمدہ و گفت کہ عورت من حاملہ است و مرا آرزوی پسر
 فرمودند کہ خواہد شد چون وضع حمل شدہ زن آن مرد دختر برد و آن را برداشتہ بخدمت
 آن حضرت آمدہ گفت کہ این دختر است فرمودند در خانہ در آئی و آنرا بہ بدن کہ چہ می شود
 چون بموجب فرمودہ عمل کرد و همان لحظہ آن دختر لہ شد نقلست کہ از شیخ ابوالمنصور کہ

که حضرت غوث صدیقی میفرمودند و در هر ماه برین می آیند تا برین سلام نیگویند و سال ۸ ماه بوفته
 و روز برین سلام گویند و آنچه از خیر و شر در ایشان مقدر شده خبر میدهند و قدوة العبادین
 شیخ سیف الدین حضرت عبدالوهاب فرزند مبارک آن حضرت قدس سره العزیز فرموده اند
 که هیچ ماهی از ماه بانودی مگر که پیش از آن که نوشندی بیامدی و پیش از الدین من اگر
 چنانچه در آن ماه بدی و سختی مقدر شده بودی در صورت ناخوش آمدی و اگر نعمت
 و خیری مقدر شده بودی در صورت خوش آمدی آخر روز جمعه سلخ جمادی الآخر سال
 پانصد و شصت جمعی از مشائخ و صحبت آن خدمت نشسته بودند که جوانی خوب روی
 و آرمیده و گفت السلام علیک یا ولی احمدین ماه رجب ام آمده ام تا تر اتنیت گویم
 و درین پنج بدی و سختی مقدر نشده است و آن ماه رجب هیچ ندیدند و مردم مگر خیر
 و نیکویی چون در یک شنبه آمد سلخ رجب شخصی گریه المنظر آمد و گفت السلام علیک
 یا ولی احمدین شهر شعبان ام آمده ام که تر اتنیت گویم و درین موت و فحای خلق مقدر
 شده است در بغداد و گزنی در حجاز و قتل و کش و زخم آسان چون ماه شعبان آمد
 هر چه هر جا که گفته بود واقع شد و آن حضرت در ماه رمضان چند روز بیمار شدند و روز
 دوشنبه است و نهم ماه رمضان جمعی از مشائخ پیش آن حضرت حاضر بودند چون حضرت
 شیخ علی بهتیمی و شیخ نجیب الدین شهر و روی و غیره همان شخصی باوقار تمام درآمد و گفت
 السلام علیک یا ولی احمدین ماه رمضان آمده ایم که خبردار کنیم از آنچه بر تو مقدر شده
 است و درین و دوازده کنتم ترا که این آخر اجتماع منست با تو پس باز گشت و آن حضرت
 در ربیع الآخر سال دوم بر حجت متی پیوستند و رمضان دیگر را نیافتند و فاته افتد
 بعد از عشاء شب شنبه هشتم یا نهم ربیع الآخر سال پانصد و شصت و یک هجری است
 داده و بعضی یازدهم ربیع الآخر گفته اند و بقولی سیزدهم و بقولی هفتم ماه مذکور بود
 اما جمیع اقوال نهم ماه است و مدت عیش و شرف نو و سال و هفت ماه و نه روز است و قوا

تانی ہشتاد و دو سال بہت طویل و دراز بودہ بہت عیش آن حضرت در ہندوستان یازدہم و بعضی ہفتدہم میکنند اما در بغداد و بغداد فقیر عیش و این فقیر عیش را شب نیم میکنند کہ صحیح ترین اقوال نیم بہت آوردہ اند و زوفات آن حضرت اکثر از مشائخ حاضر بودند و حضرت شیخ عبدالوہاب قدس اندر فرزند آن حضرت طلب نصیت نمودند فرمودند علیک بقوی اسد و طاعت و امید غیر از حق تعالی از هیچکس مدار و ہمہ حاجات را بحق حل و عیلا سپار و طلب کن اعتماد مکن بہ هیچکس مگر برای خداوند ساز کار التوحید التوحید اجماع الکمل و لازم گیر توحید را و جمیع مشائخ و سادات این قوم را بر توحید اتفاق بہت و بعد از ان با و را ایجا و خود کہ گردان حضرت نشستہ بودند میفرمودند کہ بر نیزید و جامی و سید و ادب ایشان بجا آرید کہ اینجا رحمت عظیم در شمارست و جامی تنگ مدارید بر ایشان و میفرمودند و علیکم السلام رحمۃ اللہ یک شبانہ روز این کلمات بسیار می فرمودند انالابانی و شئی لا ہلک الموت یعنی من از هیچ چیز باک ندارم و از ملک الموت ہم خوف ندارم و قبر مطہر آن حضرت در مدرسہ باب الانخ واقع گشتہ کہ در شہر مقدس بغداد است و حضرت شیخ الاولیا شیخ ابوسعید مخزومی در حیات خود ہزار تبرک وادہ اند و حق سبحانہ تعالی چنانچہ آن حضرت را در ایام حیات بر تمام عالم تصرف مرحمت فرمودہ بود بعد وفات نیز در قبر شریف همان تصرف وادہ بہت چنانچہ عبدالامد یا فہمی رحمۃ علیہ گفتہ اند کہ کسی صاحب حال باشد و در بغداد و شریف داخل گرد و زیارت محبوب سبحانی قطب ربانی غوث صمدانی حضرت سلطان عبدالقادر رحمی الدین جیلانی رضی اللہ عنہ نکلند حال او سلب شود از حضرت شیخ عبدالوہاب قدس اندر فرمودند منقولست کہ آن حضرت در مدرسہ باب الانخ شیر تنکاول میفرمودند و دفعہ شیر خوردن ترک نمود فرمودند فتح شد بر دل من ہفتاد و راز در ہای علم لدنی کہ وسعت ہر درعی بر این ہست و زمین بہت و شوق و غم و اسلہ نمہ و ...

شرفیت و طریقت زیاد از آنست که بحیطه تحریر و تقریر در آید و ذات بابرکات آنحضرت متغنی
از صفات است و در اطراف عالم حالات آنحضرت محیط حاجت سخن نیست ازین باعث برود
حکایت مقدسه ختم نموده امیدوارم که اندجل جلالت سیرت ذات قدسی صفات آنجبوب
سبحانی پیامر زو این کمترین خلایق را ذوق و محبت خویش عطا فرماید آمین آمین
و آن حضرت زاده فرزندان چند چنانکه اسمای عظمای شان نوشته می آید انشا الله تعالی
فدوة العارفين حضرت شیخ سیف الدین عبدالوهاب حضرت شیخ ثناء الدین عیسی و حضرت
شیخ شمس الدین عبدالعزیز و حضرت شیخ سراج الدین عبدالجبار و حضرت شیخ تاج الدین
ابوبکر عبدالرزاق و حضرت شیخ ابواسحاق ابراهیم و شیخ ابوالفضل محمد و حضرت شیخ
عبدالرحمن عبدالمد و حضرت شیخ ابوزکریا یحیی و حضرت شیخ ابونصیر موسی که هر یک
قطب غوث زمانه بودند و علوم ظاهری و باطنی از پدر و الا قدر خویش حاصل نمودند
و مردان و خلفای دیگر آنحضرت زیاده از آنست که در شمار آیند مگر از اجل اکمل خلفای
حضرت آنکه کس اند شیخ ابو عمرو و شیخ ابوسعید قیلوی و حضرت شیخ قاضی البان موسی
و حضرت شیخ احمد بن مبارک و شیخ محمد الاوافی و شیخ ابوسعود و شیخ ابو عمر قریشی و شیخ
موفق الدین و شیخ عبدالقدوس عبدالسراهم که هر یک از اولیای کرام و اصفیای عظام
و سوامی ازین دیگر مشایخ کبار از مردان و محض شینان آن محبوب سبحانی شهنشاه عالم
بسیار اند چونکه اسمای آنها در کتب ثبت افتاده است بسبب تقوی که کتاب که نیایش
برضو الباطن اختصار است مفصل نوگز خامه نشده و باز ذکر گذارنده حضرت خواججه الدین
چشتی تحریری آرم آدم بر سر مطلب نقل است که شخصی را حاکمی بگناه کشته بر سر درآورده
بود مادرش بنجد است سلطان العارفين حضرت خواججه عین الدین چشتی قدس الله سره و الغفر
آنکه که در آن هنگام آن حضرت در استعداد وضو بودند که وی بنیاد و گریز را می آغاز نمود
که یا حضرت نمی کشد بفرماید بر من که پسر مرا حاکم بلده بگفته غرض گویند ناحق کشته برادر

کرده است حضرت خواجہ این ماجرا کو راز وی ہنسنا فرمود چون یقین داشت کہ واقعہ مطابق
بیانت فی الفور عصاب دست گرفتہ روان شد صوفیان و خادمان و اکثر مردمان شہر
ہمراہ شدند و ہر کس با خود میگفت بنہید کہ حضرت خواجہ چگونه امر شدید الوقوع متوجہ شدہ
است ایبا انجام این کار چہ باشد آخر الامر آنحضرت قریب آن مقتول رفت و بالیتنا و
وتا دیری سوی او نگاہ نمیکرد و خاموشی مدامہ بود پس اورا کہ جدا کردہ و نیزان نمودہ
نمودہ بود و ندیدست حق پرست خود فرود آو رود و برگردنش نشانند و با عصا کہ در دست
سبارک داشت بدو اشارت نمود و فرمود کہ اسی مظلوم اگر ترا بی گناہ گشتہ اند بحکم
خدای عزوجل زندہ شود و از دار فرود آئی بجز اشارت پریشانرت آن مقبول بر خود
بچید و از دار فرود افتاد و سلامت برخاست کو یکا منتظر حکم ایشان بود و نگاہ سر خود بپا
سبارک حضرت خواجہ رسانید و تا دیری افتادہ ماند پس برخاست و ہمراہ مادر خود و بچانہ چو
رفت و از اینجا حضرت خواجہ بخانقاہ عرش اشتیابہ رسیدند و بر زبان مبارک اندک نہ کہ بندہ
با خدای عزوجل اینقدر نسبت پیدا بای نمود کہ ہر چہ خواہد بد رکابش التماس کند و او قبول
فرماید و اگر اینقدر ہم نباشد اورا در پیش نباید گفت اکنون نوکر تشریف آوردن آن حضرت
ہندوستان و ما جرای را چہ اجمیر و شادی دیو و جیپال جہگی و پدید شدن اسلام و غیر
برکت آن حضرت کہ از جملہ ضروریات ثبت نمودہ می آید تا قدرت تصرف ولایت و کمال
عظمت آن حضرت اہل دنیا معلوم سازند **فصلست** کہ چون آنحضرت از خدمت پیر
روشن فہم خود نعمت تمام یافت و مسافرت اختیار کرد و پنجاہ دو سالہ بود و ہر جا کہ میرفت
اکثر در قبرستان سکونت و زبیدی و ہر کجا شہرت یافتی توقف نہ نمودی و خفیہ از اشتیاب
برآمدی چنانکہ کسی خبردار نمی شد پس بعد چنگاہ بخانہ کعبہ آمد و چند روز را تنہا بماند
و بعد بنہ منورہ رفت و زیارت روضہ مقدسہ حضرت سرور عالم صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم
حاصل نمود و چند گاہ در آنجا اقامت و زبید تار و زبر از روضہ صراط کافکہ کہ ندای آمد

که معین الدین را طلب کنند خام و روضه بنام ایشان ندانند و از چند جاصدای لیبیک شنیدند
و گفتند که ما معین الدین را میخواهیم که درین درگاه معین الدین نام بسیار کس حاضر اند خام
باز گشته باز آمد و پیروز و منوره مقدسه رفته بایستاد و باز آواز آمد که معین الدین چشتی را
طلب کن خام پیش آمده همچنان که ماسور شده بود و ندیدم میان نمود در آن زمان حضرت خواجه
عجب حالتی دید که در بیان نیاید تا آنحضرت گریان و نالان و صلوای گویان بر روضه
مقدسه منوره آمده بایستادند و ندانند که یا قطب المشرق اندرون و آرمی آن حضرت خود
و مدیونش اندرون رفته بجمال جهان آرمی آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم مشغول گردید
و دیدند که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم میفرمایند که معین الدین تو عین دین باکی ولیکن
ترا بند و ستان باید رفت و در اینجا تعالیست اجمیر نام آنجا از فرزندان حم سید حسین نام
پرست غرور و جبار رفته بود اکنون او شنید شده است و باز آن مقام بدست کفار آمد معین
قدوست در آنجا اسلام آشکار خواهد شد و کافران مقهور گردند پس آنحضرت صلی الله علیه
و آله و سلم انارسی بدست خواجه و او فرمود که درین نگاه کن تا بدینی و بدانی که ترا کجا باید
رفت حسب حکم خواجه در انار نظر نمود و از شرق تا غرب آنچه بود همه بدید و شهر اجمیر و کوهها
او بخوبی نظر کرد و او التماس فاشته نمود و استدوازان درگاه و رشک عرش طلب نموده متوجه
بند و ستان گردید و تکلیف چهل مرد و همراهی اختیار کردند تا بعد چندگاه بند و ستان
تشریف از رانی فرمود و بعد طی مسافت هر چند راه اجمیر که باطلاع بنحان نیز فهم جابجا
ناکید تمام نوشته بود که اگر در ولایتی بدین قیافه بدان راه بگذرد او را پلاک سازند و آن
حضرت با چهل تن که همراه داشت علانیه بگذشت هیچ کس قدرت نیافت تا بخطه حضرت
اجمیر رسید و بیرون شهر نیز درختی اقامت نمود و آن میدانی بود که شتران را به اجمیر که
بنام مهاراچه شهرت داشت در آنجا می نشینید ناگاه ساربان آمد و جماعه درویشان را
نشسته دید گفت ای فقیران این جامی شما نیست که در اینجا شتران مهاراچه می نشینند

حریت کامل نمیدارند لاجار ترک محاربه نمود و پشیمان شده در آن بتخانه با که معبد ایشان
 بود رفتند و در آنجا دیوی بود پیش او فریاد آورند و مدد خواستند و یو چون حقیقت شنید
 تا ویری خاموش ماند پس گفت ای دوستداران من این درویش که آمده است زین
 خود بسیار صاحب کمالات است با و بسبب نخواهم شد مگر تعلیم سحر و فسون پس آن همه با را
 سیم تعلیم ساخت و گفت بخوانید چندانکه توانید که این درویش را تاب ماندن اینجام
 کافران همچنان کردند پس دیو پیشوا بی آن گمرازان شده روانه گشت تا نزدیک مقام
 آن نرسد رسید و آن همه مردودان در عقب وی پناه گرفته ایستادند و افسون خوان
 آغاز کردند و شخصی انمردان ازین کار بجهت عرض رسانید و گفت یا پیر رستگاری
 که زخم سحایت دیو خود باز آمده اند و سحر می خوانند تا بر او دست یا بنداخت
 فرمود که سحرش همه باطل است برمایان هیچ تاثیر نخواهد نمود انشاء الله تعالی جل جلاله
 و دیو ایشان براه راست خواهد آمد این سخن بفرمود و در نماز شد تا آن نخت گشتگان
 تریب تر رسیدند نظر آنها که بران حضرت افتاد زبان و پایی ایشان را قوت گفتا و قضا
 نمائند هر جا که بودند بهما بنوا ایستاده ماندند تا آن حضرت از نماز فارغ شد و روی برگرد
 بایشان کرده و یو یک پیشوا بی آنها بود چون جمال با کمال خواهد بیدار و سر تا پا چون
 چرخ است که رام رام گوید رحیم رحیم از زبانش برآید کافران چون دیدند توجیه شدند
 در خواست آن نماز کردند و یو را ازیندا ایشان خاطر بر شفت هر جا که چوب و سنگ میدید
 میرانشت بر سر کف میزد و چندانکه بسیاری از انجماع را هلاک نمود و باقی منزه گردیدند
 حضرت خواجه چون تردد و تلاش او بسیار نمود آفرین کرد و بدست خود آب ریخت
 بنهادی عنایت فرمود تا بآن دیو برساند خادم فرمان بجا آورد و آب پیش او برد
 فی الحال دیو آن قلع را از دست او گرفته بشوق تمام بنوشید و خوردن آب
 و لیس از ظلمت کفر مصفا گردید و دید و بریزای فلک فرسای آنحضرت افتاد و ایمان

آورد و گفت یا حضرت از دیدن جمال حضرت بنایت ثبوت ان شدم آن حضرت فرمود که تیر
 نام ترا شادی دیو نهادیم آخر الامر چون آن کفره فخره منترم شدند و گریزان پیش ما را
 رفتند تمامی ما جرایبان کردند و چه گفت زینهار با ایشان بی ادبانه پیش نیایم که دور
 چنین درویشان آسان نیست درین اثنا سار با فی ایستاده بود و او نیز تمامی ما را جرایبان
 معلوم ساخت را چه گفت که تا حال ہم شتران از جا برنخاسته اند سار بان گفت که
 ما را چه سلامت ازان باز که از زبان آن درویش برآمده بود که شتران از اینجا
 برنخیزند از جای ہم نه چینیہ اند ما را چه گفت علما این بغیر آن نیست که پیشتر بہ ازان
 درویش بروی و سر خود در پیش پایش نمی و اسلحہ نمائی سار بان برفت و بہ ازان
 حضرت خواجہ کعبہ بخش بسیار دیدہ فرمود بہر و شترانست بہر خواستہ اند سار بان بہر
 شتران خود آمد دید کہ شتران بہر خواستہ اند همان زمان این ماجرا را کہ رسانید
 در حیرت ماند و اندیشش ناک شد کہ ہر کہ اچیل گویند در آن خواجہ جوگی بود بہر
 کہ در تمام ہند آن در سحر طلسم نظیر نہ داشت و ہر یک ہزار پانچہ پچیلہ بودند و
 بہر قصد چیلہ افسونکہ باقی در طریقہ خود کامل العیار بودند و ما را چه با وی اعتقاد و
 اخلاص بنایت داشت اورا طلب کرد و تمامی ما را برد و گفتہ فرمود ہمگی چنان
 بشنید ہم چیلہای خود را جمع نمودہ و بہر آمد و با ما را چیلہای قات نمود و ما را چیلہا
 را ویران کرد کہ کہ حضرت خواجہ اتمام کشد جوگی و لا ساریش بسیار نمود و
 ساحری چندانہ کہ در ہریان میاید و ما را چیلہای شدا و میگود راست است
 پس روزیگہ ما را چیلہا چیلہا جوگی و چیلہا بہر با مردم تنہا شہر و قوہ و خیل شہر
 انہوہ جمع نمودہ بسوی حضرت روانہ گشتند و چیلہا جوگی بہر بہرست انہوہ بہر
 ہوا میرفت تا نزدیک مقام آن حضرت رسیدند و انہوہ ہمگی ہمگی انہوہ بہر
 عین اہ ہر مرتبہ کہ خطہ فاسد در حق آن سلطان الارقین ہی آورد و ما بنامی شہر

چنانکہ کسی مانند بی و ہر مرتبہ اجدیال خبر و اسیگشت و بلعلم سحر باز و شن میساخت حتی کہ
 بہفت مرتبہ این واقعہ بدو روی داد چون آن حضرت آمدن شان آگاہی یافتند و ضو
 کمل نموده خود بر خاستند و برگرد خود تا دور خطی کشیدند و یاران خود را بہت و او پس
 آن سخت برگشتگان نزدیک تر رسیدند و ہر چند با نسیون گری خواستند کہ تا پای
 درون دایرہ نہت مجال نہاند و نشادی و یورادیدند کہ دست بستہ در خدمت حضرت
 خواجہ ایستادہ بہت فغان برآوردند و گفتند ای دیو ما سالہای سال خدمت مای تو را
 سبیل با خرچ نمودیم بدین جہت کہ تو روزی بکار ما بیائی و تو رفتی و غلام مسلمانی بخت
 نشادی و دیو بیخ سخن آتشا بگوش نمیکرد و آن ناپاکان شور و غوغا بیشتر می نمودند سارا
 بکار خویش مشغول شدند تا آن حضرت روسوی آن قوم کرد و فرمود ای گمراہان چہ
 میگوئید و چہ با ما پیچیدہ اید آیا میگوئید کہ منہ نیست نابود گردند گفتند یا ان بدیو
 خود کہ سالہا پرستش او کردہ بودیم نصیحت میکنم شاید کہ از ما باشد و او با نسیون
 شما چنان اندامہ و گردان شدہ کہ اصلا سخن ما بگوش نمیکند و نگاہی بجانب حال ما
 ندارد و حضرت خواجہ فرمود کہ اگر او را ول سوی شما خواہد بود از طلب و لاسا می
 شما پیش شما خواہد آمد اجدیال جوگی و جملہ کفر ہر چند بد لاسا و رامی فریفتند و بسو
 خود سیکشیدند و سخن ملاسیم می گفتند و بوعده ہا امیدوار میساختند جوابی از و
 نمی شنیدند چون آن حضرت فرمودند ای شادی فی الفور گفتی لبیک یا حضرت
 پس حضرت خواجہ قدیمی برواشتند و بدست مبارک خود دیوی دادند و مقرر کردند
 ای شادی این قدح را ازین حوض انا ساگر پر کردہ پیار و بوقت پر کردن ہم
 یا بدوح بر زبان روان کن شادی نام مقدس حضرت حق جل و علی بر زبان آور
 یوانہ شد و بر کنارہ حوض آمد ہمین کہ یا بدوح بگفت و قدح پر نمودن خواست
 تکلم آب حوض بقدرت خدای عزوجل و روان قدح در آمد چنانکہ گوی آن ہمہ

از مدتی آب نداشت شاد می آن قلع پر آب گرفته بنزدست آن حضرت آمده بایستنا
چون کافران اینحال معاینه نمودند آتش در نهاد ایشان زیاده تر از طغیاب گردید و در
کار سحر خوانی بیشتر سعی میکردند و در عقل ناقص خود تصور می نمودند که بدین سید کار
آپیش برند درین باب هر دم عقیدت تر شدند تا کار بجای رسانید که از کوهها صد
هزاران مار بجانب حضرت خواجہ سر میزدند و سنگ سایه پهای می نمودند آن مارها چون
بخطه و اثره حصار می رسیدند سر بخود و اثره نهاده می ماندند تا حضرت خواجہ بیایان خود
امر فرمود که این ماران را بی محابا گرفته سوی کوهها بپنجه کنند یا ران فرمان بجا آوردند
چون ماران را گرفته سوی کوهها می انداختند هر جا که این ماران می افتادند نهال از
زمین سر بر می کشید و درخت سایه افکن نمود و از سیگشت پیش آتش هر طرف باریکند
و اخگر می درون و اثره نیفتاد همچنان هر سحر که آن ساحران میکردند باز بسوی همان
قوم رجعت می نمود و آنهارا خراب می ساخت و او را بر برانهای بارید چندانکه این اجدیال
و همه کافران عاجز آمدند از امر اجدیال از روی را چه نام شده پیشتر آمده گفت ای
مرد خدای هر چند مردمان دیگر سیر آمدی و این جماعه را عاجز گردانیدی اسحال من که
اجدیال ام کارت بمن افتاده اینک بر تو رسیده ام اگر میتوانی بر غنچه و ازین محل خود
بسلامت بریدی و الا نه بینی که همین زمان بر آسمان رفته چندان بلایا بر سرست گمارم که در
صد و آن عاجز آئید و آن حضرت رو بسوی یاران کرد و گفت چه میشود کلام بر دستا
که همه بر خود می ستایند و تمهید می نمایند مثل سگی که وقتی که عایز باشد عین عمت زیاده میکند
باز اجدیال کلمات دیگر گفته ترسانید آن حضرت شنیده تبسم شده فرمود ای کافر
همان مثل است تو کاری زمین را نکو ساختی و یک آسمان نیز کردی و ختی به اجدیال این
سخن منفصل شده بیان مار بر خود جمید و پوست آهو بر پو ابر تاب نموده و خود بر جست
و بر اندوخت نشست و بجانب آسمان پرواز نمود تا سجده رسید که از نظر مردمان نگاه

شوم در آنوقت حضرت خواجہ بسوی نقش خود نگاه نمود و فرمود که ای کفشیای من بروید و
 این کافری سعاد را چندان بروی زنید که بر زمین برسد بعد بجان ماری اشارت
 کرد که بر نیزه این کفشها را بسوی آن کافر پرتاب کن او فرمان بجا آورد و همه مردم میدیدند
 نقش بر هوا میفت تا بر سر اجپال رسید گاه بر سر گاه بر روی طارق طارق زده زده
 و را فرو آوردند چون اجپال بر زمین آمد اندک دیر خود پشیمان شده برفت و سر در پای
 ملک فرسای آنحضرت انداخت حضرت خواجہ قدری آب در قلع نموده با وضو نمائیت نمود
 اجپال فی الحال در تشدید شرک و ضلالت که بدشش بوده محو گردید و بعد بصدرق دل
 طریب بر زبان آورد و مسلمان شد حضرت خواجہ وی را پیش طلبیده دست حق پرست
 خود بر پیش فرود آورد و فرمود که ای اجپال هر چه در خاطر آرزو داری اظهار کن اجپال
 این خدمت بسوی من بکنی که بخواهم از تو بخواهم که در طلبان حق که برایت
 میباشد بمقام رسیدن آید
 وقتی معلوم شود که صحبت فخرانی را با این پادشاه می خواصن کرد که آنچه حضرت
 بیند ایند است بهت اما آرزوی را که که پیری از آن معاینه کنم حضرت خواجہ در مراقبه
 رفت و بعد از ساعتی چشم بگشاد و بسوی اجپال نگاه نمود فی الحال از نظر اجپال عالم
 طایر غائب گردیده نموده را زار داشت آنحضرت بعالم باطن یافت و دید که آنحضرت پرواز
 کسان بسوی آسمان میروند و اجپال نیز بدنبال حضرت بهشتا بدواز آسمانها در
 لذت مشغول برجه آسمان که حضرت میگذاشت اجپال متعجب میماند و فریاد میکرد که چشمم
 ملکوت اطیان سعادتمند نمیگردد که چرا بیا بچشم آن حضرت چون مستو به میشد آواز
 از غیب آمدی که ای فرستگان اجپال را به بدو بستی معین الدین بگذارید پس غیر
 تا بنفاهی رسیدند که اجپال را از آن مقام بهت افتاد و آن مقامی بود و عجیب لطیف که
 نظر فخرانیان نگذشت پس جمعی از انبیا که در غایت حق بودند در خدمت آنحضرت

بجای آوردند و میگفتند که معین الدین دوست حق جل و علی آمده است خوشحال کنش
که وی را دریابد و خدمت کند پس حضرت خواجه فرمود ای اجدیال این بیشتر جای نماند راه
باریک تر است گنج باری و میم و لیکن ترا نگذارند زیرا که هنوز استعداد آن پیدا نکردی پس بیشتر
که از اینجا برگردی گفت هر چه فرمان شود حضرت خواجه فرمود چشم فرو بند و رو بست پس فرمودند
بکشاکش او و خود را پیش حضرت خواجه در همان مقام دید که بودند تا آن حضرت رو بسوی
اجدیال نموده فرموده بان اجدیال آنچه دولت میخواست ویدی گفت یا خواجه از آن زیادتر
دیدم که میخواستم فرمود دیگر چه میخواهی گفت یا حضرت میخواهم که در ایمن زنده باشم حضرت خوا
درین تامل فرموده و مراقبه رفت فرمان ایزدی به نشاند و او را و گریه ای معین الدین در
حق او هر آنچه میخواهی بخواته ناد عایت استجاب کرد و انعم خواجه چشم بگشاد و دو گانه او نمود و در
حق او هر چه و عا نمود بحال جابت مقرون گشت پس اجدیال را پیش طلبید و دست مبارک
بر سر و رویش فرود آورد و مشرود حیات تا قیامت بداد لیکن از نظر مردان نمائش باشی و آن
همچنان شد چنانکه میگویند که در همان کوچه های اجدیال شد و با بعضی مردم ملاقات نموده است
لیکن بصورتیکه کسی از شناسد و وقتی با همی هم کشی ملاقی شده بود و او را شیر بر آنج خوراند
الغرض از برکت صحبت پاک آن حضرت بر وجه کمال مردان رسید و خرفه یافت و بهر جهت
تا اکنون گویند که بزرگوارت روضه منوره حضرت خواجه می آید و این عجب نسبت و بعد از
چون راجه و راجه و جمله جماعت کافران صورت حال مشاهده نمودند زیارت نهادی و بگو
از اجدیال نیز نو میدگشتند و مقهور گشته باری ز و رفتند پس شادی و بگو و اجدیال
بخد مت انحضرت التماس نمودند که حالا حضرت مقام در شهر مقرب سازند تا خلایق بتقدم
شریف مستقیض گردد و آن حضرت التماس او را قبول کرد به محمد ایدگار نام خادم خاص
خود را مفر فرمود تا درون شهر رفته جای مناسب برای فقید خویش کند محمد ایدگار از
بجای آورد و در شهر رفته جائیکه احوال در منوره آن حضرت واقع است و بهر جهت

سال باز بطرف خراسان معاودت کرد و چه تسمیه بهیر است که اجانام را چون یک تاج واحد و متوحد
 بر کف داشت و میرزایان هند کوه چون آن راجه عمارت بر کوه ساخت و میرزا شش نمود
 اول در هندوستان که بالای کوه عمارت کرد و بنا جبر است ثقلست از قطب لاقط
 حضرت خواجہ طلب الدین مختیاراوشی قدس سره و غیره که میفرموده است که بنده در خدمت
 حضرت پیر دستگیر خود مانده هرگز آن حضرت را بر کسی اعتراض ندیدم مگر در یک خدمت خواجہ
 رحما بیگزشت گئی از مریدان شایان شیخ علی خان نام همراه بوده شخصی آمد ویرا گرفت و شبنم خود
 بهر آنکه چند روز قمری بر دهنده بود و آن حضرت چون چنین بدید بسلامت پیش آمد و فرمود
 چه تو دیگر سلامت ده بر خیز آن حضرت شفاعت کرد فاکند و داشت خواجہ پنهان شد
 روانه که بر کف مبارک است بر زمین بگشود و آن روای از قدرت الهی علی جانان
 از دراهم گشت پس بدو اشارت نمود که انچه حق است ازین جلا بردار شخص نیست
 رو و خواست که آن حق خود زیاده گیر و دستش خشک گردید فریاد برآورد که یا حضرت تو کیست
 حق خود نیز بجل نمودم و من بعد بر گنبدین بگشود حضرت خواجہ در باره او مهران شده و گمانه
 و انمود و دست بر عا بر داشت و گفت الهی جانان چون از صدق و اخلاص تو میبود
 درم میم نمود و دستش را شفا بخش فی الحال است او نیکو شد و در قدم مبارک رفتی بگنبد پیر
 ماوی آن حضرت اختیار کرد و در جمیع خواوم داخل شد ثقلست که روزی انشمه نشسته
 روی بآید و زمین خدمت به رسید و نشست و گفت یا حضرت از بهر آرزوی مرا دست
 بیار و الحمد لله تعالی که اکنون آن سعادت عظمی میسر آمد این سخن مکرر بر زبان رانده و حضرت
 خواجہ جانب او نگاه میکرد و تبسم می نمود و بعد ساعتی فرمود که ای امر و بهریتی که آمدی
 پیش آیی و وعده خود با تمام رسان ازین براندازش لوده افتاد و مانند پیدی لرزید و سر
 و بر زمین زد و بجز و نیاز پیش آمد و گفت یا حضرت شخصی که را سبیت ملاک شما فرستاده است
 حضرت را کوشن است و ما مورطبعی بودم و مرا از ته دل این قصد نبود پس دست

در بعل کرد و کار وی بر آورد و پیش حاضران انداخت حضرت فرمود ای مرد ستر
 همه کس پوشیده باید داشت ز نهال افشای راز کسی مکن پس آن شخص پیش آمد و سر بر
 مبارک آن حضرت افکند و گفت یا حضرت بفرمای تا مرا سزا دهند بلکه بکشند فرمود
 ای عزیز طریقه ما است هر که با ما بدی کند در برابرش نکوئی بکنیم تو خود با ما بدی کردی
 این بفرمود و سرش بر داشت و در باره او و ما نمود و گفت یا حق جاشانه این
 مرد را توفیق نیک عطا کن بجز دو عا دلش نرم گردید و خدمتگاری آن حضرت اختیار
 نمود و تا از بركت دعای آن حضرت چهل و پنج حج نصیب وی شد و در جوار کعبه بر حمت
 حق پیوست و در قبرستان مجاور آن که معظمه مدفون شد نقلست که روزی
 آن حضرت با شیخ ابو حداد الدین کرمانی و شیخ الشیوخ حضرت شیخ شهاب الدین عمر
 سهروردی قدس الله اسرارهما یکجا نشسته بودند و ذکر خدای عز و جل میکردند ناگاه
 سلطان شمس الدین تیر و کمانی بدست گرفته از پیش ایشان میگذاشت نظر آنحضرت
 برش افتاد فی الفور فرمود که یاران این کوکب شاه دلی میشود از آنکه در لوح
 دیده ام که این شخص از نیم جان نرود تا سلطان دلی نگردد و آخر الامر همچنان بنظر
 آمده که در اندک مدت سلطان دلی گشت نقلست که آن حضرت در عهد
 سلطان شمس الدین انار آمد تعالی برپا نه دو مرتبه بدلی تشریف از رانی فرمود
 مرتبه اول که از دلی با حمیه تشریف برد متاهل گردید و آنچنان بود که میرسد و چای
 مشهدی در اجبیه حاکم بود و ختیری داشت پاک و یارسانی بی عصمت ام
 چون مسجد باورغ رسیده پدرش میخواست که در نکاح شخصی در آرد اما کسی را
 در خور حال او نمی یافت و بدین اندیشه بود که شبی امیر المومنین حضرت امام جعفر
 صادق رضی الله عنه را بن خواب دید که میفرماید ای و جیه الدین حکم حضرت رسالت پناهی
 علیه و سلم چنانست که این عاجزه خود را بقطب المشائخ حضرت خواجہ معین الدین حسن حسینی

سیر الایقظاب

بسیاری چون بیدار شدند خدمت آن حضرت آمد و این حقیقت ظاهر نمود آن حضرت فرمود
که اگر چه پیشده ام لیکن فرمان کونین مطاع سرکار عرش اشیار را انکار نمیتوانم کرد پس عقد
نکاح بستند و بی بی عصمت را که وی عمه میر سید حسین خنگ سوار رحمة اللہ علیہ بہت بخانہ دوز
و بعد ہفت سال ازین واقفہ آن حضرت رحلت نمودند بہ این حساب عمر گرامی او نمود و ہفت سال
میشود و بعضی گویند کہ بعد ازین واقفہ مذکور ہفتادہ سال در قید حیات بودند و این بہ عمر
شریفش بہ یکصد و ہفت سال میرسد و آنحضرت زن دیگر کہ خواست چنین بود کہ شبی حضرت
چاہ صلی اللہ علیہ وسلم را در واقفہ دید کہ میفرماید عین الدین تو دین مانی نباید کہ سنت من
ترک سازی اتفاقاً ہمان شب حاکم قلعبہ ثانی ملک خطاب نام بر سر کار فرمان تاختہ بود و دختر
آندہ را بر سر خود آورده و بخدمت حضرت خواجہ گذارید و آن حضرت وی را قبول نمود و بی بی
امیہ نام گذاشت پس از آن تاج المستورات و ختری بوجود آمد بی بی حافظہ جمال نامش کہ
بی بی حافظہ جمال نہایت پاک یار سا بود و ریاضت و مجاہدہ بخدمت والد ز رگوار
نویں سجدی گذاریدہ بود کہ در خلغای کامل آن حضرت سپردہ شد و مرقد مطہرہ آن
زین المحدثات باین مرقد آن حضرت بہت و جفت شرعی آن کاملہ شیخ رضی اللہ عنہ
نام داشت و از و دو پسر بوجود آمدہ بودند و آن ہر دو کالت طفولیت در گذشتند و دم
عوام میگوند کہ بی بی حافظہ جمال دختر حقیقی حضرت نیست و دختر خواندہ بود و محض غلط
بہت از آنکہ این مقدمات در کتب معتبرہ حسب تحریر بذا کہ تحریر کردم مندرج بہت غلط
عامی اعتبار نمی داند و از آنجہ کہ اہل عام ہمچنان حرف نا درست و بارہ فرزند آن
آن حضرت نیز دارند میگوند کہ آن حضرت تا بیچ پسرنداشت و این خود مقرر بہت کہ از
حضرت سہ فرزند از جہند در عرصہ جان بوجود آمدند حضرت خواجہ ابو سعید و حضرت
خواجہ فخر الدین و حضرت حسام الدین و رین ہر سہ اختلاف آنست کہ این ہر سہ بزرگوار
الہی بی عصمت اند یا نہ بی بی امیہ فدوہ المحققین حضرت سید محمد گسور از

قدس سره العزیز با یک جماعه در ویشان برین بستند که آن سه فرزندان از بی بی
عصمت اند و بعض گویند که خواجہ ابو سعید از بی بی عصمت است و آن دو دیگر از
بی بی امیہ سوای این هیچ سخن در اولاد امجادش نیست چنانکه شیخ فرید میر سید سلطان التاجین
حضرت شیخ حمید الدین ناگوری قدس سره العزیز از جد بزرگوار خود نقل کرده
که میگفت چون خواجہ مار فرزندان حاصل شدند روزی بانبندہ فرمود ای حمید الدین
پیش ازین که جوان بودم هر چه از رب العزت جلالتی طلبیدم فی الحال می یافتم حالا که
پیر شدم و فرزندان بیدار گشتند بدعا حاجت میشود و کار بزرگ حاصل میگردد و منده سخن
نمود که حضرت پیر و تشکیر روشن است که چون عیسی علیه السلام از حضرت مریم علیہ السلام
متولد نشده بود میوه رستان در تالستان از غیب بدو میرسید و بی منت موت
در محرابی یافت چون مسیح علیه السلام تولد شد حضرت مریم انتظار میکشید که
بچهان بی تلاش بیاید فرمان شد که هر دو شاخهای حرا بچینان خرمای تازه
بر تو میریزد و از آن باز بچینان نمود و به تدریج در رزق می یافت و اوقات سابق
حال این قدر تفاوت است ولیکن در قدر و مرتبه دوستان خدای عزوجل
که نزد یک خدای عزوجل است نقصان نیست و تصرف و لایزال ایشان ثابت
آن حضرت چون این جواب بشنید پستد کرد و فرمود اگر می بچین است و گویند
که خواجہ فخر الدین و در حضرت سلطان العارفين بسیار صاحب عظمت بود و بعد
حضرت خواجہ بیست سال نده ماند پس در قصه سر و ار که از اجمیر شانه زده کرده است
بر عصمت حق پیوست و همان جا نزد یک حوض آن قصه مدخون است
و خواجہ حسام الدین فرزندان فخر و آن حضرت تألیف شد و صحبت ابدالان پوست
و پیر خواجہ فخر الدین خواجہ حسام الدین سوخته نام داشت که بفره خواجہ باشد پیر صاحب است بزرگ و زکات
با روح جد بزرگوار خود نسبت تکلم و هشت و پیش از ازلت یا صفت مجاهده و گردانیده بود با حضرت سلطان

و ذکر سلطان العافین حضرت خواجه معین الدین چشتی قدس سره ۱۱۰۰
سید الاقطاب

شیخ نظام الدین اولیا قدس سره العزیز صحبت داشت و قبر شریف او در قصبه سانبهر
سمت مغرب است و از یکی بنابر حضرت خواجه شیخ باینید است و او در خون و سال قیام
شده بود و در زمان سلطان محمود غزنوی بعد مدت مدید باز آمد سلطان او را ریاست جوین
چون مدتی بگذشت مردم از روی عناد و فرزند می او سختی پیدا نمودند حتی که با سلطان
وقت رسانیدند بادشاه علما و فضلا و مشائخ اکابر ملک و نواحی جمع ساخت و استفسار
اینمندی نمود و آخر الامر شیخ حسین ناگوری و مولانا ربیعتم که قدوه علمای زمانه بودند و دیگر
اکثر اکابران را گواهی دادند که بنین شیخ باینید از فرزندان شیخ قیام الدین ابن خواجه
حسام الدین سوخته ابن خواجه فخر الدین ابن سلطان العافین حضرت خواجه معین الدین حسن کهنی
است بعد از آن شیخ حسین ناگوری بفرزندان شیخ باینید نسبت کرد و دختر او مدعی
که در فرزندان حضرت خواجه سخن میگفتند و اختلاف دارند بنین شیخ باینید است و در
دیگر این سخن ندارند و لیکن همه بر غلط گفته اند از آنکه این ماجرا پیش اکثر سلاطین
و بزرگان و گذشت است و از اکابران متحقق شده قول عام چه اعتبار دارد و امید سبحان
تعالی و تقدیس این اولاد و امجاد آن ستم را ابدالا بدو پایتیده دارد و بحسب النبی الا ان
قلست که شخصی بخود حضرت شیخ فخر الدین شکر گنج قدس سره العزیز آموزد و بن
خدمت میبوسید و گفت یا حضرت وقتی خواب دیدم که حضرت خواجه معین الدین چشتی
قدس سره العزیز تشش نان به بنده عنایت نموده اند از آن باز تا امروز قریب شصت
سال است که آن وظیفه بی ناعه بمن میرسد فرمود این خواب نیست کرم الله تعالی ببلشان
در باره است که آن حضرت بر تو مهربانی نموده که هرگز با فلاس مبتلا نشوی قلست
که آن حضرت فرموده اگر مرشد کامل با طالب صادق سخن گوید و می را باید که گوشت و دل
بشوند و از آن تجاوز نه نماید و ریاضت و مجاهده پیش گیرد و در پیروی پیران خود جهد
کند چنانکه خواجگان مازحمیت الله علیهم جمعین چهارده مقام اختیار کرده اند و آنرا

و دستور العمل ساخته اند و مدار کار بدان بر بسته و کشایش کار با به وی دیده اند و بسبب
آن بمنزل گاه قرب و کمال رسیدند اول مقام تائید آن که اشارت بمقام آدم علیه
السلام است و دوم مقام عابدان که مقام ادریس علیه السلام است سوم مقام زهدان
که مقام اسحاق علیه السلام است چهارم مقام راضیان که مقام ایوب علیه السلام است
پنجم مقام فائزان که مقام یعقوب علیه السلام است ششم مقام جاهدان که مقام یونس
علیه السلام است هفتم مقام صدیقان که مقام یوسف علیه السلام است هشتم مقام
متفکران که مقام عیسی علیه السلام است نهم مقام مشرکان که مقام شعیب علیه
السلام است دهم مقام صالحان که مقام داود علیه السلام است یازدهم مقام
مخلصان که مقام نوح علیه السلام است و دوازدهم مقام عارفان که مقام خضر
علیه السلام است سیزدهم مقام شاکران که مقام ابراهیم علیه السلام است چهاردهم
مقام محبان که مقام افضل الانبیاء ختم الانبیاء پیغمبر حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله
و سلم و بیستم آن حضرت فرموده که اهل طریقت را ده چیز شرط است اول طلب حق
و دوم طلب رشد کامل سوم آب چهارم رخصا پنجم محبت و ترک و فضول ششم
تقوی هفتم استقامت شصت و یکم خورون و کم خفتن نهم غلت گرفتن از حق
و دهم صلوٰه و طه و فرموده که اهل حقیقت را بیزوه چیز لازم است اول آنکه در
سفرت کامل بود و سجده ای عز و جل سیده باشد دوم آنکه اندکی با کسی نسجد و
نرسبازد و بدی در حق کسی نه اندیشد سوم آنکه راه حق نماید و با خلق چیزی گوید
که فائده دنیا و آخرت در آن مرتب باشد چهارم تواضع نیم غلت ششم آنکه هر که را
پسند بخیزد و محترم دارد و خود را از همه کمتر و حقیر شمارد و هفتم رخصا و تسکیم هشتم صبر و تحمل
بهر درد و رنج نهم سوز و گداز و بجز دنیا از دهر قناعت و توکل و بیستم آن حضرت فرموده
که عاشق همه وقت محو شوق است اگر ایستاده است در نوک و دست است و اگر در

طیبات است اندر هیبت و عظمت اوست و نیز فرموده که سالها درین درگاه طایب بودم عاقبت بجز هیبت نیانتم چون بدرگاه حق جل و علی بمنزله قریب رسیدم هیچ زحمتی نبود اهل دنیا را مشغول بدنیادیدم و اهل آخرت را محبوب و مدعیان را بدعوی و ارباب تقوی را بتقصوت همه را پشت پا زدم و فرمود اهل عشق آنست که اگر نیاز باشد گذارد و تا باید داد و دیگر محو در خیال دوست باشد و فرمود دل عاشق تشنگوست محبت است که هر چه در و افتد بسوزد و آنچه گریه و زاری که هیچ آتش بالا تر از محبت نیست و نیز فرمود در ویش آنست که هر کس پیش او بسجایت آید محروم باز نگردد و فرمود عارف کسی است که دل خود از کونین بردارد و فرمود عارف ترین خلق سحری آن بود که شمع تر باشد و فرمود عارف آنرا گویند که هر دم از عالم غیب صد هزار تجلی بروز ظاهر شود و در یک زمان چندین حال پروی پیدا آید و در یکدم زدن بیک گام از عرش بگذرد و بقدیم و دیگر به مقام خویش باز آید و عارف کامل را نظر آن باید که هر چه تقدیر میشود بدو معانه باشد و فرمود که کمترین درجه عارف آنست که صفات از عجب طاعت توبه زیرا که عجب بدتر از گناه است توبه از گناه یکی و از عجب هزار و فرمود عارف آنست که در عالم سلوک بجز خدای عز و جل از کسی یار نمیخواهد و فرمود عارف را سه رکن است اول هیبت دوم تعظیم سوم جیاهیت آنست که منفصل از تقصیرات خود باشد و تعظیم آنست که پیوسته در طاعت کوشد و جیاهیت آنست که جز بحق نظر بر غیر ننهد و فرمود هر نفس و محمل گفتگوی که از اهل سلوک و طایفه عشق در وجود می آید آن همه بیرون پرده است چون درون پرده راه یابد خاموشی و سکونت و آرام گیرد و مثال گوهری که در او آواز هواگر عاشق و لیر می کند غائب است از دوست چون حضور می حاصل آید چه جای گفتگو است و فرمود که عافیت در صحبت نیکان است هر چند که گمراه باشد و از گناه

اثر صحبت ایشان نفع بدی نماید و اگر نیکی بصحبت بدان افتد در اندک و زبان ایشان
گردد و فرمود که صادق کیست که در ملک او چیزی نباشد و او هیچ چیز نبود و فرمود که
آنست معونت از خلق برگیرد و نه از کسی شکایت و نه با کسی حکایت و تقاضاست که
از آن حضرت سوال کردند که صاحب محبت کیست فرمود آنکه در آغاز عشق ناچیز گردد
و سوال نمودند که بتجربید چیست فرمود از غیر بریدن و با دوست آرمیدن و فرمود هر که
با دوست سرگومی نتایج آرمیدن سعادت برد و از حال خود فانی و با پیشا پدید دوست
باستقامت حق تعالی جل جلاله منتهی اعمالش بود و او را بخود اختیار کنند
که آن حضرت چهارده خلیفه داشت خواجہ قطب الدین بختیار ازشی و خواجہ فخر الدین ابن
خواجہ معين الدين قاضی شیخ حمید الدین ناگوری و شیخ وجه الدین و سلطان التارکین
شیخ حمید الدین صوفی و شیخ برهان الدین عرف بدو و شیخ احمد و شیخ محسن و شیخ سلیمان
غازی و شیخ نفس الدین و خواجہ حسن خیاط و سالار مسعود غازی و اجمیال جوگی
المعروف بعبدا سمربی بنی حافظه جمال قدس الله سرهم و لیکن این دعا گوئی در پیش
خلافت سالار مسعود مسلم نمیدارد بدو وجهی آنکه سالار مسعود محض سپاهی ترک بود
و از فقیری اصلاً و مطلقاً چاشنی نداشت و خواهرزاده سلطان محمود غزنوی است
چون از سلطان محمود بعد از موت حسن میمندی جدا شد خور و سال بوده بالشکریه
که در هندوستان آمد از جنگهای کفار فرصت نیافت تا شهید گشت و دو م آنکه در
زمان حضرت سلطان العارفين سالار مسعود خیلی تفاوت است که سرگز عقل باور
نمیکنند آنکه عهد نزول اجلال حضرت خواجہ در زمان راجه پتورا واقع گشته و عهد
سالار مسعود در زمان سلطان محمود غزنوی و سالار مسعود در سنه اربع و عشرين
و اربع مائه شهید شد و علت حضرت خواجہ ثلث و ثلثین ستمه سقر است از اینجا تفاوت
مدت عهد یکدیگر تصور باید نمود که چه مقدار است آینده خدای عزوجل آگاه است اما

در ذکر قطب الاقطاب حضرت خواجہ قطب الدین بختیار

کاکی اوشی و بلوی قدس سرہ العصر

الغنیۃ و راع و علم آن کعبہ عمل و علم آن پیشوا می اہل تکمیل آن مقتدا می راہین
آن عمدہ الاولیاء کی عظام آن قدوۃ الاولیاء کی کرام آنصاحب دانش و بینش
آن شمع جمع آفرینش آن مقام اعلیٰ را پایہ آن علو و رجبہ را سرمایہ آن مقرب
بارگاہ ربوبیت آن سزاوار مقام محبوبیت آن غریق بحر عرفان و آشنای
قلزم مدہوشی قطب الاقطاب حضرت خواجہ قطب الدین بختیار کاکی اوشی و بلوی
سرہ الغریر از اکابر اولیاء و اہل ہفتیاست جمع مشائخ العصر معتقد و حلقہ
بگوش آن حضرت بودند و شانی عظیم و رتبہ رفیع داشت و مستجاب الدعوات بود
تا ہرچہ از زبان مبارکش برآمد می همان شد می و ہرکہ صحبت پاک آن حضرت
اختیار کرد می صاحب ولایت شد می و ہرکہ نظر لطف نمود می از عرش ناشر
ہمان ساعت اورا کشف شد می و مریدان آنقطب الاقطاب اکثر صاحب گرامت
گشتی و می خرقة فقر و ارادت از حضرت سلطان العارفین حضرت خواجہ عبدالباقی
حسن بنجر می قدس سرہ الغریر پوشیدہ ثلث است کہ آن حضرت اصل از
اوش بود کہ آن قصبہ ماوراءالنہر است و نسب شریفش چنان بہ ثبوت پیوستہ
قطب الاقطاب حضرت خواجہ قطب الدین بختیار اوشی قدس سرہ الغریر
ابن سید موسیٰ ابن سید احمد اوشی ابن سید کمال الدین ابن سید محمد ابن سید
احمد ابن سید اسحاق حسن ابن سید معروف ابن سید احمد چشتی ابن سید
رضی الدین ابن سید حسام الدین ابن سید رشید الدین ابن سید جعفر ابن
امیر المؤمنین حضرت امام محمد تقی البجود ابن امیر المؤمنین حضرت امام علی موسیٰ

در ذکر قطب الاقطاب حضرت شیخ قطب الدین رکن الدین محمد بن ابی بکر

سیر الاقطاب

ابن امام المسلمین حضرت امام موسی کاظم ابن امیر المومنین حضرت امام جعفر الصادق
ابن امیر المومنین حضرت امام محمد باقر ابن امیر المومنین حضرت امام زین العابدین
ابن امیر المومنین حضرت سید الشهدا امام حسین ابن امیر المومنین و امام المتقین
حضرت علی شیر خدا رضی الله عنهم و آن حضرت را اول بختیار نام کرده بودند و در
همان اوان از حق جل و علی قطب الدین خطاب یافتند و همین اسم مخاطب
گشتند و عمر شریف آن حضرت به پنجاه و دو سال رسید و بقول بعضی حتی سال هم
با تمام نرسیده بود و آن حضرت اندر شکم مادر صاحب عظمت بود چون متولد شد
نیز کامل آمد و نصف شب گذشته بود که متولد گردید و در آن هنگام نور چنان ظاهر
گشت که تمام خانه را فرو گرفت مادرش پنداشت که آفتاب طلوع نموده است
پس دید که آنحضرت در سجده رفته است و در جل جلاله میگوید مادرش میران
بماند و بترسید و داشت خور و تا حضرت خواجہ سر بر داشت و آن نور بتدریج
آهسته آهسته کم شد و آن آواز آمد این نور که دیدی سومی بود از اسرار الهی که کون
در دل فرزندت نهادیم قطاست از مادر عظمه آن حضرت که فرمود چون خواجہ
در شکم من بود وقت نماز تہجد که بر خاستی و نماز کردی و درون شکم من آواز ذکر
سموع گشتی و تا یکپا من همچنان می بود چون آن حضرت یک نیم ساله شد و پدر
بزرگوارش سید موسی وفات یافته و مادر صاحب او پدرش نیکو نمود چون
چهار ساله و چهار ماهه گشت بکاتب فرستادند و پیش حضرت سلطان المعانی
خواجہ معین الدین حسن سنجر می گذاشتند و سره اخبر بر بردند حضرت خواجہ تختہ بدست
گرفت بپیزی بر آن بنویسد و از آمدن معین الدین ساعتی توقف کرد که جمیل الدین
ناگوری می آید قطب الدین را او تعلیم فرماید و از تو کسب کمالات و نعمت یابد
حضرت خواجہ اعظم تختہ از دست بنما و اندرین اثنا به سلطان التنا کی حاجت می

حمید الدین ناگوری شجارت گشت که نزد و برود و تخته قطب الدین را بنویس و معلم
 دینی بیاورد قاضی گفت الهی جلشانه قطب الدین کجا است آواز آمد که در اوین است
 پس حضرت قاضی چشم پوشید و در طرفه العین خود را و او را شناس یافت و فی الحال در
 محفل مطهر حضرت خواجه رسید و تخته بدست گرفت و پرسید ای قطب الدین چه نوعیم
 فرمود بنویس سبحان الذی اسمی بعبده لیکما قاضی گفت این خود پانزدهم سید است
 است حضرت خواجه فرمود پانزده سید پاره ما و معظمه من بیا و میداشت چون در
 شکمش بود و ما بر مذهب قرآن خواندی من آنرا بتعلیم اسد تعالی جلشانه یاد گرفته
 ام قاضی گفت بخوان خواجه فی الفور بیا و بخواند قاضی حمید الدین سبحان الذی
 الی آخره بخواند و حضرت خواجه تعلیم نمود و تا سچهار روز حضرت خواجه قرآن تمام
 رسانید آخر قاضی گفت بابای من تو دوست حق جلشانه هستی ترا خدای تعالی
 عز و جل تعلیم نموده و میکند من رخصت می شوم پس حضرت قاضی آن حضرت را
 بحضرت سلطان العارفین خواجه معین الدین قدس اسد سره العزیز سپرد و بوجوب
 حکم الهی ایشان را بنظر خطا هری و باطنی تربیت نمودند و خود بدلی مراجعت کردند
 و آن حضرت تحصیل علوم دینی سعی بلدیخ مینمود و در اندک مدت تحصیل علوم تمام
 نمودند و همدین حال جذبه الهی جلشانه جلوه گر گشت از آنجا برآمد و به بغداد
 رسید و در مسجد امام ابوالمختار سمرقندی رحمه الله علیه بشرف ملازمت حضرت
 سلطان العارفین خواجه معین الدین حسن بنجرمی قدس اسد سره العزیز مشرف
 گردید و در آن مجلس شیخ شهاب الدین سهروردی و شیخ اوجا الدین کوا
 و شیخ برهان الدین چشتی و شیخ محمد صفائی که هر یک اولیای کامل و اکمل
 که حاضر بودند همه بخش شهابی انواع نعمت و برکت مرحمت فرمودند پس در
 اندک زمانی کار حضرت خواجه بالا گرفت و از نظر تربیت پیر و شنفیه

رسید دوران عین آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم که جوان بود و هنوز محاسن بر نیاروده بود که خلافت یافت و در قیام پویشید چنان بود که حضرت سلطان العارفتین چهل و ستون متواتر حضرت مغیره باصلی الله علیه و آله و سلم را در معامله دید و ارواح دیگر مشائخ عظام نیز حاضر که میفرمایند ای محبین الدین قطب الدین دوست خدای عز و جل است آخرت خود دید و پویشان پس حسب الحکم اعلی خرقه یافت و بفرمان ولایت دلی در تصرف گرفت و بدست توجیه شدن خوابه خویش خود هم متعاقب بهیدستان آمد و بدلی رسید چنانکه بیان این احوال بیشتر در تذکره مرقوم میگردد و انشاء الله جل جلاله اما آنکه چون چون ذکر حضرت قاضی حمید الدین باگوری قدس سره العزیز و به بیان آمده ضرورت شد که سطرهای چند از حالات که در مقدمه سماع مناشئه شد و برهان پشتیبان ظاهر گردیده بنویسیم بعد از آن باز بحالات آن قطب الاقطاب می پردازیم تفاسست و قتی که سلطان التارکین حضرت قاضی حمید الدین باگوری قدس سره العزیز بعد تعلیم قطب الاقطاب بدلی باگوریت گذریش به ایام افتاد که آن راه مرغی بود و تفقن نام و آن مرغ هزار و صد سوراخ و رفته افتاد و به ریج و دست میشو و آواز می کند و از هر سوراخ متعارش آواز می آید و ایام و ایام می آیند حضرت قاضی چون بشنید از اثر صحبت و عنایت حضرت خواجہ معین الدین صاحب بنجره قدس سره العزیز بمحور استماعش باجود گردید و بنویس و در آید هر چند که ایشان مرید و خلیفه شیخ الشیوخ حضرت شیخ شهاب الدین عجمی در وقت قدس سره العزیز بودند اما توجه و تصرف شانان چشت غالب آمده تا ویر و در فوق ماند چون افاق شد خواجہ خضر علیہ السلام حاضر گردید و گفت حمید الدین این سماع که توشنید می اولیای می کباب و شایخ خود ایشان شنیده اند اما که سید ایلانیه حضرت خواجہ حمید بغدادی

سماع می شنود و تمیز می کند و می کشد قاضی فرمود ای برادر آشفته سماع ام و را بسیار
و پاک مدار و رفت و فی الحال در حجره کشود و فی نواز را بخدمت حضرت قاضی آورد
و قاضی فرمود تا فی بنواز آن شخص فرمان بجا آورد و قاضی را سماع در گرفت و در تواجده
خلایق شهر خبردار کرده و بقاضی و مفتی بلده سخن رسانیدند و آن وقت در بغداد شریف
بغت صدر دانشمند اهل فتوی بود و شخصی را پیش قاضی حمید الدین فرستادند تا قاضی و دیوان
عدالت شهر بعیت غرض حاضر شوند و سبب نمایند اگر بلزم گردد و برادر کرده شود پس آئیده
آمد چون حضرت قاضی را و سماع دید میبیتی عظیم در دلش پیدا گردید و خاموش ایستاده ماند
چون افاق شد پیغام گذارید قاضی فرمود که سماع بر همه کس حرام نیست بر بعضی ها
که احوال آن مشکل نپذیرد استند حرام و بر بعضی ها که عنایت ایزدی تقدس بکام است
حلال این فرمود و چون قدم روان شده بالیتاد فرمود ای عزیز برود و بقاضی و مفتی
بگو که فردا همه علماء را حاضر کنند فقیر نیز حاضر میشود اگر این درویش اهل سماع استماع
می شنود و الا نه چندین کس را برادر نموده اند حمید الدین را نیز برادر کرده باشند
آن شخص بر رفت و آنچه حضرت قاضی فرموده معلوم ساخت آنها قبول کردند پس حضرت
قاضی بر ریخو گفت که فردا قاضی شهر و مفتیان را در خانه طلب کن مرید منم بود به
و دعوت کرد پس حضرت قاضی فرمود چون تو الان درین شهر پیدا نمی شوند مرا میر قدر
لیا بند جمع سازند تا بپناه و دو نفر میر جمع آورند و در صحن خانه داشتند و بالایش
بارچ جامه یا پوشیدند فردا که شد قاضی و مفتیان شهر بدعوت مرید سلطان التا کین
حضرت قاضی حمید الدین قدس سره نشستند مفتیان گفتند حمید الدین کجاست که
بن فتنه سماع به پانموده است قاضی حاضر بود گفت منم حمید الدین که سماع می خنوم
سماع بگویم بر روایت علماء که مرید منم و در حق او و سماع و در وی در دست
دل حضرت امام اعظم علیه السلام بود و در حق او و سماع و در وی در دست

و وی هلاک میگردد و خوروش مباح است به تقدیر و شرع شریف هلاک نفس و انداختن
و بقول حضرت امام شافعی قدس سره تعالی سرانحضرت اگر کسی برای دفع خزن دل سماع بشنود
مباح است چون حضرت قاضی عالم جلید بود و دیگر دلائل و افعول و پراهمین لایحه چندین آورد و
سخن آن حضرت را رد کردن نتوانست و همه قبول کردند و گفتند قاضی هر چه بدیدیم ما
است و در کتب معتبره قول امامان همچنین است اما شما صاحب ولایت هستید یک
برایمان بمانیز سماع معتقد سماع و اهل سماع باشیم فی الفور حضرت قاضی بسوی مشرق
اشارت کرد و هر کدام کبریه خود بخود دور نو آمدند و متوجه گشتند و حضرت قاضی نیز بوجه
پس بسوی علماء نگاه گرم نمود و گفت در آید در سماع اسی نا اهلان بجهت فرمودن این
سخن همه را سماع در گرفت و دیوانه وار در تواجید آمدند و تا دیر در ذوق ماندند و بعد
اافتاد سر در پای قاضی فرو دادند و استغفار کردند حضرت قاضی فرمود و بینید
بر مان چشتیان و تا حال سماع را مباح ننگو و بعد آهنا زبان خود اقرار نمودند که
هر آنیکه تحقیق سماع مرا اهل سماع را مباح است پس حضرت قاضی از آنجا روانه گشت
و بدلی رسید گفت که حضرت قطب الاقطات از غایت مشغولی ترک خفتن گرفته بودند چنانکه
گاهی بر لبستر مبارک خود راست نگر می و در اوایل حال بغلبه خواب قدری تحقیق و در آخر
آن نیز بیداری بدل شد و همیشه چنان بحق مشغول بود که گاهی فرصت نمی جست و اکثر
استغراق میماند چنانکه اگر کدام بعزم پای بسوی آن حضرت آمدی زمانی مایه تا وی چون بحال
آمدی پای بسوی میسر شدی گفت که آن قطب لافقا به پای بسوی بود و خور و سال او
بر حمت حق پیوست بعد از دفن او چون آن حضرت باستان آمدند آواز گریه مادرش گوش
آن حضرت رسید تا سفت نمود حضرت پیشخ بد را لدین غرقومی قدس سره که از آنجا
اکمل و اخضر آن حضرت بودند پرسیدند که این تا سفت از چیست فرمود مرا از مرگ این
بیت خبر نموده اگر بدستم از خدای عزوجل اقبالش منیر استم سبحان الله تعالی شانه

زهی چنانگی و مشغولی که از حیات و ممات کسی خبر نباشد **تقلست** و قتی که حضرت سلطان النیر
 خواجه معین الدین حسن بنجره قدس سره تعالی علیه العزیز از خراسان بند وستان آمد حضرت
 قطب الاقطاب بشوق پایوس متعاقب آنحضرت متوجه هند وستان شد و حضرت شیخ
 جلال الدین تبریزی که در میان یکدیگر دوستی و استحباب داشت بود به همراه آمد چون به بلخ
 رسیدند شیخ الاسلام حضرت شیخ بهاء الدین فکریا قدس سره تعالی علیه العزیز خبر یافته
 باستقبال آنحضرت آمد و بتغذیه تمام بتبرل خود فرو آورد و در عقب او افتاد و فرمودی بهر
 چیز که گوارشسته بودند که قباچه فلان آهنگ نام آمد و فاخته خواست برای آنکه لشکر مغل
 او را تنگ کرده بود و پس فاخته خواندند و حضرت قطب الاقطاب تیری بدستش داد و فرمود
 که این تیر در لشکر مغل پرتاب کن و بنحاطر جمع بنشین و بی حساب حکم همچنان نمود و بعد تیر
 بر تافتن لشکر مغل هدایت غوره گریزان شد پس آن حضرت بدلی آمد و از آنجا عیضه
 بنجد مت پیر و شهنشیر خود نوشت مضمون آنکه این بنده در گاه باشتیاق و تمنای شما
 از مسافت بعید در دلی رسیده است اگر حکم عالی صادر شود باستانه بوسی مشرف گردد
 حضرت خواجه در جوابش عنایت نامه مرحمت فرمود که شما در دلی ساکن باشید که بحکم
 ایندی آن ولایت تعلق بشمارد و در وصال روحانی پیوسته میسر است ان شاء الله
 جل جلاله بعد چند گاه فقیر هم در آنجا میرسد ملاقات ظاهر می بیند حاصل میشود آنحضرت
 بموجب حکم بهما بنحاطر اقامت انگند و تمام شهر معتقد بکسوت و روز بروز از او حامی خلایق
 زیاده شدی و حضرت خواجه بدین جهت به تنگ آمد اگر چه بیخوابی است جای برود و عزالت
 و گوشه اختیار کند ولیکن حکم پیر و استغیاء بود بی اجازت و حق نمیتوانست **تقلست**
 که پیش از رسیدن آنحضرت قاضی حمید الدین زاگوری قدس سره علیه العزیز در معالیله
 که گویا آقا سید جهان تاب در دلی رسیده است چنانکه هر رسیده تمام مملکت دلی را
 منور ساخت و در خانه قاضی حمید الدین در آمد و در آنجا که آنکس بود و در خانه تومند

قاضی در تعبیرش متحیر بماند که آیا نتیجه این خواب شکوت چه طاهر خواهد شد اما این بنحاط
داشت که مراد از اقطاب ولی کامل است که درین ایام بدلی آید و در خانه من سکونت
اختیار کند و دو روز ازین واقعه گذشت که آن حضرت در دلی تشریف آورد و بنحان
نان پز که معتقد آن حضرت بود فرو آمد پس قاضی را در واقعه نمودند که دوست ماقطب الدین
سبب درین شهر آمده است و بنحان فلان نان پز می باشد نه و تبر برو و بجزمت تمام
نحان خود ببار که سکن او در اینجا خواهد بود و این واقعه پیش ازین ترا معلوم نمودم و
بشتاب و این نعمت عظمی در باب حضرت قاضی بی تامل پیاده رفت و تعظیم تمام بنحان
خود آورد و نقلست که در آن هنگام عمر حضرت خواجہ سیفنده سال بود و کمالات بجا
و نهایت با وجود آنکه حضرت قاضی نسبت او ستاوی با شخصیت و اشتهار او با ادب
و خدمتگاری چندان یکوشید که مردمان حیران می شدند و اکثر میگفتند که خواجہ قطب الدین
قطب المشائخ است و هزار مرتبه از حمید الدین بزرگ و بهتر چنانکه حمید الدین برابری
یکوشش نمیتوان کرد و آخر الامر حضرت قاضی ازان حضرت نعمت و خلافت نیز یافته و بنحان
که از پیر ایشان یافته بود نقلست که آن حضرت چون دلی را بنور ولایت منور نمود
خلایق را باستانه مبارکش نهایت رجوع شد و از نقد و جنس هر چه نذر می آید
قبول نمی فرمودی بقالی بود همسایه آن حضرت از وی تا سیصد درم قرص حسن
میگرفت و از جامیکه فتوح و جلال آمدی بدو در وجه او می قرصند و او می تار و زنی بنحان
مبارک قرار داد که قرص از کسی نزنستاند و نه فتوح قبول کند پس همچنان کرد و از بنحان
یک کاک گرم و پخته پیدا شدی چنانکه وجه کفایت مردم خانه از همان کاک سبب
بقال است حضرت خواجہ از من ناخوش است بدین جهت زن خود را فرستاده و عذر
نماید و خبر می بیاورد که کفایت معیشت مردمان خانه آن حضرت آنچه پیشو و زانش بیاید و نقد
بسیار نمود پس از بعضی مردم خبر یافت که کاک از غیب میر مصلحی آن حضرت پیدا میگردد

از آن قوت حاصل است پس این غیر شهرت یافت و بنحوا به قطب الدین بنحویار کاکلی بخاقلب
گردیدند تقاضا که چون آن حضرت بنحوا حضرت قاضی تشریف آورده و مسکن اختیار
کرد قاضی تقوا الاقطاب طلب نمود و سماع در داد حضرت خواجہ و قاضی سماع می شنیدند و فضلا
بسیار جمع گردید چون آن هر دو بزرگوار صاحب سر را را یافت روی نمود و محفل
بآفرید مردم بخدمت قاضی معلوم نمودند که مردم اکابر و اصاغر بسیار جمع شدند
اند و بعد سماع طعام لازم است قاضی بخدمت آن حضرت عرض کرد و مشرب نمود
که مردمان را بگویند تا صفا سبزه کشیده بنشینند و بخدمت حضرت خواجہ معلوم نمودند
آنحضرت هر دو آسین خود برافشانند پیش هر کدام دو کاک مع علوای گرم حاضر شدند
و همه از آن سپهر خوردند پس مولانا محمد الدین عرف مودج بخدمت قاضی گفت که بعد
طعام شربت می باید شخصی و نیم سیر شکر نذر حضرت قاضی آورده بود حضرت قاضی آنرا
در ابریق ریخت و هفت قدح آب در و انداخت و جمله مردمان شربت شکم سیر
بخوردند و در ابریق هر قدر که شربت بود همان مقدار باقی ماند پس مردمان را بدعا
نمودند بعد از آن آن بزرگان اکثر اوقات سماع می شنیدند و با سماع ذوق پیدا
تقلبات که وقتی اساک باران شد چنانکه به چیل چیل یکسوسه می آرزید از سیر
ملک و بعد الدین چندین مائده گندم برای بختن کاک با بنحوا کاک پزی آوروند
چون وی کاک ادر تنور کرد و اندرین اثنا او را اندکی خواب در ربود و چون بیدار شد
و کاک با ادر تنور بر آورده تمامی سوخته شدند و کسان ملک و ده چون بیدار شدند چنانچه
در غضب آمده دستار در گردن کاک انداختند و درین اثنا گذران حضرت در اینجا
واقع گشت و با جراثیم رسید چون حقیقت معلوم فرمود و بر حال کاک پز ترحم نمود
بکسان ملک و ده فرمود که دست شتم ازین کاک پز باز دارید گفتند هر گز چنان نکنیم
فرمود اگر کاک شما باز در دست نشوند این بیچاره را میگذاردید یا نه گفتند بیچاره

کلام افتاده بود دیوان دیگر در رسید میخواست که مرده را زنده نماید فرمود ای نادانان خدا
 عزوجل قادر است که مرده را زنده کند علی بن ابی طالب این کار را باز درست فرماید
 و هیچ عجب نیست بعد از آن از دهشت محفل را آنحضرت دست تقدی از و بازو مشتند
 و گفتند یا شیخ ما بگفته تو کاک پیرا گذاشتیم احوال حسب فرموده خویش کار کن حضرت
 فی الحال تمام کارهای سوخته بدست مبارک خود در تنور انداخت و بعد ساعتی بر آورد
 همه سفید و پاکیزه برآمد چون کسان ملک زاده این کار است بدیدند از هیبت آن حضرت
 زمانی بخود نشاند چون سجالات مدید سرور یابی مبارک آنحضرت انداختند و گفتند یا حضرت
 در باره ما شفقتی فرما و خطای ما به بخش آن حضرت لطف فرمود و وداع کرد و آن کارها
 برداشته پیش ملک زاده آورد و تمامی ماجرا بیان نمودند ملک زاده بجز و استماع این خبر
 عاشق و دیدار و معتقد آن حضرت گردید همان لحظه پای برهنه و روان سجده است آن حضرت
 آمده پایوسی حاصل نمود آن حضرت فرمود ای شایسته در چه نوع پیش فقیه آن مدعی گفت
 با اعتقاد و صدق اخلاص فرمود اگر ترا اعتقاد بر فقیر است خدای عزوجل محبت و نیاید
 و دست سرگرداناه و فقر و ناتوانی اختیار گردد و فرموده آنحضرت بردش آید تا رخصت
 حصول نموده بخانه رفت هر چه بخت و ملک و تصرف خود داشت بر فقر اقبیس نموده بخت
 آن حضرت آمد حضرت فدای بعد لطف بلا نهایت بگفتم پیوندی مرحمت فرمود تا آنها را
 از عرش تاثر برآید گفتند در اندک مدت شیخ کامل گشت تقاضای رفیق
 آن حضرت در و پای نشاند و او را تا چندگاه نمود همه حضرت قائمی متواتر باع شنیدند
 سلطات شهابی که این خبر یافته در پی منع شایر و گفت آنها که با او اند که حاج نشنوند
 چون این خبر به جمع شایر آن حضرت رسیده گفته فرستادند که ای سنگدل سینه
 درون تو چنانی قدر سماح که ما را سماح و ترا احرام هر کس ذایق این مودعت عظمی است
 این غناست تا آنکه چون بخواهی است هر کسی که مرحمت و انعام شد قدرش همین باشد

سلطان چون بشنید بر آشفت و سوگند فرمود که اگر باز شنیدم که اینها سماع میشنوند
بر دایکتم یا مانند عین القفصات بسوزم شخصی این سخن بحضرت رسانید در جواب فرمود اگر چه
سلامت مافی مراد ارکنی یا بسوزی پس همان ماه سلطان از اینجا نقل کرده بنجره سال
رفت و سلطان شمس الدین اولیا امارت تعلقا برمانه بادشاه شدند و پایبوسی آن
حضرت حاصل نمود حضرت خواجه فرمود ای سلطان خدای عزوجل چون ترا شاه می ملکست
و بی عنایت فرموده است باید که حق او نیکو بجا آری و با فقر او ساکنین معاش نیک بجا
آید ای عزوجل عو من آن درجات بتو عطا فرماید سلطان قبول کرد و رخصت شد و رفت
پس قاضی صادق و قاضی عماد و دانشندان و بلی بان حضرت مخالف گشتند و با سلطان گفته
که خواجه قطب الدین قاضی حمید الدین شب در روز سماع میشوند با آنکه در شرع مقدس حرامست
و خواجه قطب الدین هنوز ریش هم بر نیارده است چگونه رو او اییم که سماع بشنود و سلطان
گفت من منع کردن نمیتوانم شما هر چه دمانید بگوئید بعد قاضی صادق و قاضی عماد هر دو
بنحافه آنحضرت آمدند اتفاقا محفل سماع بود و قاضی حمید الدین متواجد بود و حضرت
خواجه دست بسته ایستاده است قاضی عماد بسوی حضرت خواجه اقتدارت نمود و گفت
نشاید که در محفل سماع حاضر باشد آن حضرت فی الفور برود دست مبارک خور بر روی
مطهر خود بسم صد الرحمن الرحیم گفته فرود آورد فی الحال ریش بر آورد پس فرمود آری ای
را نشاید که در مجلس سماع حاضر گردد و ما اهل سماع ایسم و سماع را بسیار میگوئیم و هر چه
چنان بدیدیم بشنود و معتقد گشت و آن ما اهلان سیاه دل و هشت خورند و پیش این
توانستند و او پس رفتند و معتقد گشتند که این بر دو شیخ سماع را نه اند که در آن
این فتنه فرود نه گشت تا قیامت خواهد ماند بعد شش نزه سلطان رفتند و پیش
مبارک بر آمدن باز کردند سلطان معتقد نگشت و فرمود که این بر دو نرنگ و این چپ
سماع و اهل حال اندر نه با ایشان کاوشش نباید کرد و که تپیده او خوب نخواهد شد گفتند

ما صاحب شرع شریف ایسم و سماع را جائز نمیداریم اکنون تا اینها را از سماع باز نمیداریم از باب
 نه شنیدیم سلطان گفت بمن چه میگویی اگر ایشان را از سماع باز داشتی می توانی منع کنی
 گفتند اگر ایان برویم و منع سازیم شاید بگویند که شما چه کس هستید مفتی و قاضی شهر اگر گویند
 نو اند بود سلطان گفت مطلب شما چیست گفتند مقصود آنست که ما را منصب قضا و صدرا
 مرحمت کن و در آن ایام قاضی عماد علی را بود پس سلطان قاضی صادق را منصب قضا
 و قاضی عماد را منصب صدرا و جانی بداد پس این سهولان با حق شناس سخنان آمدند پیش
 حضرت خواجہ و حضرت قاضی گفته فرستادند که اکنون ما قاضی و صدرا جهان شده ایم شما
 آمده بار اعدالت حاضر شوید و مقرر آنکه خلاف شرع سماع میکنید باز گوئید یا تائب شوید
 بهر دو استماع این پیام فی الفور از زبان معجز نشان حضرت خواجہ برد که ای حرافان دنیا
 یانه زیر زمین رفتن میخواهید قاضی حمید الدین و من آنحضرت را بگرفت خواجہ فرمود ای
 قاضی تیر سبقت اجابت رسید پس جواب گفته فرستادند که فردا عرض پیراست
 ملت و بهیئت اسماع بشنوم پس فردا همه علماء را حاضر کردید اگر سماع درست خواهد بود
 خواهم شنید ورنه توبه خواهم نمود و قاضی و مفتی چون این جواب شنیدند قبول کردند
 و گفتند که فردا دیگر ملت و او ایسم ما غیر ازین و شخص یعنی حضرت خواجہ قطب الدین و قاضی
 حمید الدین کسی دیگر سماع نشنود و در آن هنگام قلعه ملی و دروازه داشت شرقی و غربی
 و خانه و خانقاه این هر دو بزرگوار درون قلعه بود قاضی صادق و عماد هر هر دو دروازه
 صد صد نفر نشانند تا کسی را آمدن ندیدند مبارک نام خادمی بخدمت آن حضرت عرض
 که قاضی شهر بر سر دروازه مردم نشانیده اند تا کسی نیاید طعام بپزیم باین قاضی حمید الدین
 گفت و در چند طعام بر تپ کنید که از بهر سبب که خلوت را بمجلس مانع نماید حضرت خواجہ
 فرمود که قاضی صادق و عماد از جان خود سپردارند میخواهند که زود ازین جهان بفرستند
 پس مبارک خادم رفت و دستعدا و طعام نمود و قاضی حمید الدین دو گانه دادند و دو

برادر من شیخ الاسلام حضرت شیخ بهاء الدین ذکریا صالح است اینک از لقمان میرسد و در این
 آن بزرگوار از راه در شرق آمد و در بان کور شدند پس حضرت خواجه فرمود که برادر من
 جلال الدین تبریزی نیز می آید و وی از دروازه جنوبی در رسید و بان کور شدند
 پس سماع در دادند و چنان غلغله بلند شد که صدای آن بگوش قاضی صادق و عمار
 افتاد حیران شدند و گفتند که بار ما در خانقاه خواجه قطب الدین قاضی حمید الدین
 سماع شده لیکن این مقدار غلغله هرگز نشنیدیم کس را فرستادند که خبر بیاورد آن کس
 بر رفت و دیده آمد و گفت مردمان آن قدر جمع گشته اند که مجال نمی ماندن بخواب
 از کثرت تنگ گردیده و محفل سماع گرم است قاضی صادق و عمار چون اجل فرا
 گرفته بودند و خود را ضبط نمودن نتوانستند و حیران شده گفتند که حالا ایشان را نصرت
 دادن خوب نیست برویم و بجنبه در خلایق ایشان را از سماع بازداریم پس آن شهر
 ما اهلان بی باک با جمیعت بسیار آمدند حضرت خواجه در سماع بود و قاضی حمید الدین
 دست بسته ایستاده و جمعی کثیر در گریه و راین ایشان نظر حضرت قاضی بر آنها افتاد و فرمود
 همان جا باشید ای سنگدلان هر دو همانجا ایستاده مانند هر چند در غضب گشتند
 و خواستند که نزدیک شوند پای آنها چون ستونی که در زمین نصب کنند محکم شدند
 تا آنکه حضرت قطب الاقطاب در سماع بود همچنان ایستاده ماندند و بعد از اقامت کلمه
 حضرت خواجه بر آنها افتاد و فرمود بیا آید ای برادران و دوایع شوید اما لذت سماع هم
 پاره بخشید تا در خواطر شما حسرت باقی ماند بعد از آن سفر کنید سخن آنحضرت بهر دو اثر نمود
 و در گریه شدند و در تو آید آمدند و بعد و میری پوشش داده سر در پای حضرت خواجه
 افتادند و گفتند و اسد جل و علی که ما از سر سماع آگاه نبودیم این خود نعمتی است از نعمت
 ایزد جلشانه حضرت خواجه فرمود که اقرار حال لا چه سود دارد چون کار از دست رفت
 توبه چه فائده دهد و هنوز شمار از سماع کجا نهتید از سماع ایمن پیر سید را گریه می کردم

شیفته سماع شوند پس آن هر دو کس بشیام نزد سلطان رفته تمامی ماجرا عرض نمودند
 سلطان ملاست باو کلام درشت گفت و از پیش خود دور نمود و منع نمود که حضور یا هرگز نیاید
 پس از آنجا نیز تا دم نجا نه خود رفته همان روز بمردند سلطان چون بشنید گفت آن حضرت را
 بود که این باملان از جان خود سیر آمده اند و میخواهند که زود از اینجا سفر کنند از نفس آن حضرت
 بطور آمد فکاست که مردی بود رئیس نامشهی و در خواب دید که قبه الیست و انبوه ملاقات پیش
 در اوست و یک مرد بیت کوتاه قد که بر مرتبه درون قبه میرود و می آید و پیام هر دو مان
 میرساند رئیس که گوید پرسید که درین قبه کیست و آن مرد که اندرون میرود و می آید کلام
 است گفتند درون قبه حضرت سرور عالم سید ولد آدم افضل المرسلین خاتم النبیین پیغمبر
 صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم و این مرد عبدالمعز و خادم رسول الله صلی الله علیه
 و سلم است رئیس بزودی بر رفت و گفت که بخیر است حضرت خواجده عالم صلی الله علیه و سلم
 رفته عرض کن که بنده اند و بیشتاق جمال و دو عالم بیعانه رو نمائی آن سرور است هر چه فرمان کن
 عبدالمعز و قدس سرور اندرون رفت و باز آمد و گفت جناب خیر البشر صلی الله علیه
 و سلم این که از هنوز ابلیت آن نیست که مرا پیوستی اما برو و سلام من بخواجه قطب الدین شمس الدین
 برسان و بگو هر شب که تحفه درو در من میفرستادی می رسید اکنون سه شب است متواتر که
 نمی رسد رئیس پیداکشت و ملازمت حضرت خواجده نمود و گفت که حضرت رسالت پناه صلی الله
 علیه و آله و سلم شما سلام رسانیده تمامی حقیقت باز گفت بجز و استماع این واقعه آن حضرت بخت
 و دوید و گفت که شست پس ز مانی سر و پیش افکند باعث این بود که حضرت خواجده زنی بمرد
 خود بسته بود و سه شب که بترویج آن اشتغال داشت تحفه صلوات که هر شب سه هزار مرتبه
 میخواند زانجه شد تا بران همان وقت مهر آن زن او کرده او را بگذشت و توبه نمود فکاست
 که حضرت سلطان الشارح شیخ نظام الدین اولیا قدس سرور العزیز اکثر اوقات از غیاب
 بنیارت برده نموده که آن حضرت میفرمود تا نام و نه سی خواجده آورد که آیا از آمدن بنده حضرت خواجده

خبری باشد یا نه چون نزدیک مرقد مقدسه آنحضرت رسیدند و زیارت نمودند صریح
آنحضرت را دیدند که بر سر قبر شریف حاضر اند و این بیت میخوانند مرا ننده پندار
نوشتن به من آیم حجاب گرتو آئی به تن بدت نکست که اختیار الدین ابیک حاجب همیزی نقد
نذر آن حضرت آورد و حضرت خواجه قبول فرمود و گفت که فقره اباین قسم چیزها کاری ندارند
او اسلاح بسیار نمود تا چیزی از آن قبول فرمایند آن حضرت که بر بوریانشسته بود
گوشه او برداشت و فرمود که زیرش نگاه کن چون بریدجوی تنگهای زیر میرفت چنان
بماند حضرت خواجه فرمود که حق تعالی خزانه غیب در تصرف دوستان خود ارزانی داشته
است که بآه رویه شما حاجت ندارند نکست و در آن اثنا که حضرت سلطان العارفين
خواجه معین الدین محمد قدس الله تعالی سره از اجمیر بدلی تشریف از رانی فرمود حضرت
خواجه با استقبال پیشینفته و پادشاهی نموده پیمانه خود آورد و در خندگاه در خندگاری
سعی ببلغ نمود و سریدان و خلفای خود را ملازمت کنانیدند تا هر کس که لایق بهر چیز
مرحت شد و سلطان العارفين خود با جمیع متوجه گشت همه مشایخ کبار و اکابر را بدار
دلی برای زیارت آن حضرت آمده بودند الا شیخ نجم الدین صغری نیاید سلطان عارفين
معه بانه فترده پیمانه آوردند و فرمودند که ترا چه پیش آمد که بیلا تاقتم نیامدی
گفت تو خلیفه خود را و اینجا گذاشتی که همه مردم شهر دلی بر درش چندان هجوم دارند که
کسی مرا بیک برگ سیری هم یابو نمیکند حضرت سلطان العارفين ازین حرف تا خوش
برآمدند و حضرت قطب الاقطاب بر در ایستاده بودند فرمودند که یا باقطب الدین محمد
بیا که بعضی مردمان اینجا از تو ناراض اند پس آنحضرت بر کاب سعادت روانه شدند مردم
دلی از اکابر و اصاغر و زن و مرد و متعاقب و دیدند و هر جا که آن حضرت قدم می نهادند
آنجا بر میرد شستند و نالان میرفتند چون سلطان العارفين این حال مشاهده کرد فرمود
یا باقطب الدین معین جاباش که مردم دلی خاک ترا میگذارند از خدمت پر خود خصمت

شده باز در مدلی آمد و اقامت و زریه نقل است که بعد مدتی مدید حضرت قطب القطاب
 شوق پیاپی پی پی خود غالب آمد به نیت عرض داشت نمود آنجا جواب صادر شد
 که ما نیز میخواهیم تا آن فرزند را جند را بطلبیم درین اثناء راه رسید می باید که نه و بیانند
 که این ملاقات آخر نیست در دنیا پس آنحضرت از دور وانه اجمیر گشت و در چینه بکانه به مدلی
 سافت راه و را بنجار رسید و بشرف عقبه بوسی مشرف گردید و در خدمت به انداخته
 روزی حضرت سلطان العارفين فرمود که دوست خدای عزوجل را به محبت باید اول
 خوف دوم رضا سوم محبت خوف ترک گناه است که آن آتش عذاب عجات باید و نجات
 در ضمن محبت حق است که بجز حق هیچ در خاطر نگذرد که نامه تقای با و دانی بر ما ضرر نرساند
 هیچ آفریده را تم نموده اند و تقاضای صورت موجودات به صفحات ممکن است جز محبت حق
 مالک الاوجه ثبت نگردیده بنا بر آن از دارالافتاء بدارالبقا هر کس را سه روز از عمر بگذرد
 روزها میان او و یاران مفارقت خواهد شد و در این احوال و فرقی با همیشه و پیش از این علی بن
 را فرمود که خلافت و سجادگی بخواجه قطب الدین دادیم و او را بگویش بر آید این خبر با حضرت
 رسانید ایشان زود بسلامت آمدند و زمین خدمت پوشیدند و نشستند پس کلاه چهار
 دستار خود بدست مبارک خود بر سر آنحضرت نهادند و عصای حضرت خواجه عثمان مبارک
 قدس سره تعالی سره العزیز و مصحف و مصلی و خرقه نیز عنایت نموده فرمودند که این است
 حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم بخواجهان ما رسیده بود من حق او بجا آوردم
 اکنون تو بجا آر که فدانا را دم نشوی پس فرمود ای عود نیز فرزند من عارفان چون
 آفتاب اند که بر عالم تابد و همه عالم نور معرفت ایشان منور است و اهل محبت را
 تقادیم است که ملائک را نیست اما چاره پذیرم در آن قید نفس بر اندازم اول آنکه بر نشوی
 خود را تو نگردد و دوم در گرسنگی سیری خاطر ساز و سوم در اندوه شادمان بماند
 چهارم هر چه از خلق بدی بیند در برابرش نیکی کند چون این سخن تمام شد حضرت

قطب الاقطاب سرور قدم مبارک پیروز نمودند حضرت سلطان العارفين دست حق پرست بپیر ایشان گذاشت و فرمود بایامی من ترا بحد سپردم و بمنزل گاه قرب رسانیدم هر جا بروی بخیر باشی و مجرد باش و هر جا که باشی مرده باشی و با خدا باش پس سر ایشان برداشت و دعا کرد و فاستحه خواند و چشم پر آب نمود و بدلی رحمت فرمود چون چند روز گذشت شخصی از اجمیر آمد و گفت یا حضرت چون شما بدلی رحمت یافتید بعد از سپردن از رحمت شما حضرت سلطان العارفين رحلت فرمود ازین خیر یاران حضرت نهایت اندوه افرو و آن قطب الاقطاب گریان شد و فاستحه خواند و فرمود و دوستان خدای را مرگ نمی باشد و لیکن از پیش نظر ظاهر بنیان غائب میگردند و تصرف و لایست ایشان اقیامت باقی میماند و تقاضاست که آنحضرت بست و دو خلیفه کامل داشت شرح فرید الدین شکر گنج و شیخ بدر الدین غزنوی و شیخ برهان الدین بلخی و شیخ ضیا رومی و سلطان شمس الدین اولیا و بابا بھری بھری و مولانا فخر الدین حلواتی و خواجہ پیر و شیخ سعد الدین خایفه و شیخ تھمو و بهاری و مولانا محمد جاجری و سلطان نصیر الدین غازی و قاضی حمید الدین ناگوری و شیخ محمد و مولانا برهان الدین حلواتی و شیخ محمد باجی و شیخ احمد بنی و شیخ حسین و شیخ فیروز و شیخ بدر الدین موسی تاب شاخه خضر قلندر و شیخ نجم الدین قلندر قدس سره تعالی اسرارهم تقاضاست که آنحضرت روز عید چون از مصلحان بازگشت آنجا که روضه مقدسه آن حضرت است چادرول سواری ایستاد و نمود و خود در تامل پرسیدند که حضرت در کدام فکر هستند فرمود که مرا ازین زمین بوی میامی آید مالک این زمین را حاضر کن پس حسب فرموده آن حضرت والی زمین را حاضر کرد و ندیس قیمت آن زمین مشخص نموده و زر را مال خاصه ببالک مین دادند و آن محل برای دفن و عرق و طهر خود مقرر ساختند و تقاضاست که روزی محفل سماع داده بودند و قوالان این بیت میخواندند و آن حضرت قوالان را پیش طلبید و خود در گریه شد و درین صلاح الدین و پسران او

کریم الدین و نصیر الدین غزل خوانان این بیت میخواندند **عاشق رویت کجا بیند**
کس بدست موت کجا یاد خلاص و بعد چندی این بیت غزل خوانان آغاز نمود
 که **شکستگان خنجر تسلیم را** و هر زمان از غیب جان و بیکر است **حضرت خواجه در تو اوج شد**
 و هر مرتبه چنان جست میزدی که مقدار ده درجه بالا رفتی و بر زمین آمدی همچنان تمام روز
 و شب در سماع بود و وقت صلوات نماز و اگر دمی و باز در سماع شدی همچنان تا سه روز
 این حالت ماند بعد از آن از پیرین مولیش صدای تسبیح اسم الله جلشانه با سماع می آمد و
 ازین هر موی خون چکیدن گرفت و هر قطره که بر زمین می افتاد نفس اسم مبارک الله جل
 در و مرقوم میشد و از آن نقش دلکش آواز آمد و غرض می آمد روز دیگر از پیرین موی آواز
 سبحان الله بگوش می رسید و خون که میکید از هر قطره اش همین نقش ظاهر میگشت و از او
 نیز صدای سبحان الله سمع میشد و درین مدت نماز از آن حضرت فوت نشد و شب
 در سماع و هر دم قوالان مصرع اول آن بیت میخواندند ازین جهان در سبک شد چون
 مصرع آخری گفتند باز بر می جست وقت چاشت بود چهاردهم ماه ربیع الاول سنه
 و شصت و شصت قوالان از خواندن مصرع ثانی آن بیت باشارتی منع فرمود و نفره نزد
 و جان غریبها ان تسلیم نمود و غلغله و غریب از مردمان برخاست و جنازه مرتب گشت سلطان
 شمس الدین اولیا که مرید خاص و خایفه آن حضرت بود و اکثر فقرا و خلفا و مشایخ و خوانین
 و عوام خلافت که در دلی مسکن داشتند همه با حاضر آمدند که مولانا ابو سعید گفت حضرت
 خواجه با وصیت فرموده که ما مست نماز جنازه من کسی کند که از این بدش بچارم نکشاده
 باشد و سنت نماز عصر و تکبیر اولی گاهی از وفوت نشده باشد سلطان شمس الدین دیری
 خاموش ماند و چپ و راست نگاه میکرد تا کسی بدین صفات حسنه پیدا شود و هیچکس خود را
 ظاهر نداشت لاچار سلطان خود با مست پیش آمد و گفت میخوانم کسی بر حال من مطلع
 نباشد لیکن چون حضرت خواجه با چنان فرموده است چاره ندارم پس نماز جنازه گیرانند

و از یک جانب تو و جازیه برداشت و سه طرف دیگر از او لیا و اکابر بر او استیضات تا بمقام سید
حضرت قطب الاقطاب جای برای مرقم مقدس خود اختیار کرده بودند و او بر وی در حق
ساقی و پیاپی تا به حال آن حضرت او را دیده بودند و یافته شدند رضی الله تعالی عنده
از شیخ برادر لیدان غزنوی قدس الله تعالی سر و لغزیز فرمود که چون نقل حضرت خواجیه را نزد
بودم و آنرا می خواندی روی داده دیدم که گویا آن حضرت خود از مقام خویش برآمد و
آنکه پیش از این به منده و مرا میفرمایند که پدر الدین دوستان خدا را مرگ نمی باشد چنانچه
با فتنه و جهالت که در اندیشه اند اختیار ایشانست چون بهوش آمدم دیدم که آنحضرت جلالت و
و در ذکر قطب الکاملین حضرت شیخ فرید الدین گنج قدس الله تعالی سر و لغزیز
آن سرور را به نام تو میدان سر و دسترا صاحب تجرید آن گنجینه عالم عزت آن دریا می جهان
معرفت آن استقامت بی بی ج سلطان حقیقت معنوی آن نقطه دانه وجود آن گوهر مکان است
شده و آن سینه دلت آن شمع کشف و کرامت آن آرام بخش عرصه بین و زمان
آن انتظار ده عالم کون و مکان آن بلباء الفقر و المساکین حضرت قطب الکاملین بدایین
شکر گنج مسدود و پویشی انوار حق قدس سر و لغزیز که گوی سبقت از میدان قرآن
برده و دست دسرفت از سروران بالا کشیده و هیچ چیز از نعیم دینی و دنیوی سیر عشق
و جمال حق این غلیزیده و عالمی را بمطلوب رسانیده و خرقه فقر و ارادت از قطب الاقطاب
حضرت خواجیه طلب الدین بختیار کاکی قدس سر و لغزیز پوشیده و آن حضرت پیش
عالم بود و در تجرید و نهایت دانست و هر چه در مطبخ خاصه موجود شدی اول بنفقا
و مساکین و در آن محفل شمع دمی بعد از آن وقت افطار پاره نوز خور می نمود
علم ظاهر و باطنی کمال داشت جزو یکی در مدح آن حضرت تصدیقه عرفی نهایت خوا
لشکر از آنجمله این دو بیت بفر ورت نوشته میشود اشعار البدر اطلع من فرید
صلیه ۱۰۰ نفس تعرب فی شقایق جذبه بد تلک الجمال با سوره فکان با حسن الیه

کله من عنده به نقلست که عمر شریف آن حضرت نبود و پنج سال رسیده بود و اول
مسعود نام داشت فرید الدین قدوة الاولیاء شیخ فرید الدین عطار قدس سره تعالی
سره العزیز نام خود و بقبر بی عنایت خود چنانکه این ماجرا اندر کتب سیر مشائخ رحمه الله
جمعین ثبت افتاده است و چنانکه شکر گنج خطاب میدارد و همچنان یکصد و یک ستم
و القاب آن حضرت و دیگر نیز مقرر اند و اثر تمام دارند تا هر سبکه از برای هر مسمی هر روز
تا چند گاه بخواند مجرب است و ماسول که بفضل این روز و احوال مقصودش حاصل شود
و آن اسم این است قطب الموحیدین شیخ فرید فواحه فرید محمد دم فرید بابا فرید شافیه
مولانا فرید حاجی فرید درویش فرید سیکن فرید عاجز فرید فقیه فرید غریب فرید
سود فرید سود فرید محمود فرید مقصود فرید پستی فرید احو و پستی فرید حامد فرید
حمید فرید کامل فرید کامل فرید خادم فرید متوکل فرید سالک فرید مسالک فرید
زاهد فرید عابد فرید عالم فرید صادق فرید صابر فرید شاکر فرید امام فرید مجتهد فرید
مستدین فرید متقی فرید محب فرید مرشد فرید برحق فرید وکیل فرید خالص فرید
شخص فرید عاشق فرید عارف فرید اعظم فرید معظم فرید مادی فرید مهندی
فرید ولی فرید شیخی فرید قطب فرید عیون فرید نیکیت فرید سیاح فرید جهان گشت
کبیر فرید شکر گنج فرید شکر آفر فرید فرید اکبر فرید حبیب فرید عزیز فرید مقبول فرید
صوفی فرید صاحب فرید محقق فرید مدقق فرید خیر فرید مخیر فرید سلطان فرید
برهان فرید فاضل فرید واصل فرید دم فرید قدم فرید اول فرید آخر فرید ظاهر فرید
باطن فرید جل فرید نعل فرید بر فرید بر فرید سحر فرید سمیت فرید نور اسد فرید
نظر اسد فرید فضل اسد فرید فیض اسد فرید حقیقت اسد فرید نقطه اسد فرید اکل اسد
فرید آینه اسد فرید سر اسد فرید عزیز اسد فرید روح اسد فرید عبد اسد فرید
محیط اسد فرید قطب الاقطاب فرید شکل کشا فرید قاضی الساجات فرید یاقوت

بحرمت این نامهای حضرت شیخ فریدالدین شکر گنج بار او همه معتقدان و مریدان او را
 بمقتصد دل و مطلوب بجائی برسان و جمیع حاجت دینی و دنیوی را روا گردانی
 و روح مقدس ایشان را همیشه خوشنود دارد و اندر مریدان ایشان شماری از حرم الرحمن
 نقلست که آن قطب کاملین از دو دمان فرخ شاه کابلست و نسب شریفش که بدو
 میرسد بیشتر از نو تا امیر المومنین و امام الاورعین حضرت فاروق الاعظم عمر بن خطاب
 رضی الله تعالی عنه می پیوندد باین نوع قطب الکاملین حضرت شیخ فریدالدین شکر گنج
 سعید قدس الله تعالی سره ابن شیخ سلیمان ابن شیخ شعیب ابن شیخ محمد احمد ابن
 شیخ یوسف بن شیخ شهاب الدین المعروف بفرخ شاه کابل بن نصیر فخر الدین محمود بن
 سلیمان بن شیخ سعید بن شیخ عبدالعزیز واعظ الامم فخرین واعظ اکابر ابو الفتح بن شیخ
 اسحاق بن شیخ ناصر بن شیخ عبدالعزیز بن امیر المومنین حضرت عمر فاروق رضی الله عنه بن
 خطاب بن نقیل بن عبد الغفری بن رباح بن عبد بن فرط بن عدی بن اخط بن نوسی
 بن غالب بن قمر بن مالک بن نصر و هو قریش که والده اعلم و در عهد فرخ شاه عادل
 کابل بحوادث روزگار غلطی پذیرفت و مملکت کابل بدست سلاطین غزنین افتاد و فرزند
 سلطان مذکور در کابل مانده بودند تا وقتیکه چنگیز خان خروج نموده مملکت ایران و
 توران بر سر تیغ آورده لشکر سیاحت غزنین فرستاد و ملک کابل گرفت و آن دیار خراب
 گردید پدر بزرگوار آن حضرت در آن عرب شهادت یافت بعد آن حضرت قاضی
 شعیب نام با سپهر خلیل و تبار در لایپور آمد و در قضیه کهنی والی که از صفات ممتازات
 حکم شاه هند وستان قرار وطن گرفت تا حقی سیحانه تعالی از دو دمان و الا نشان او
 بسنه خمس و سبعین و سیاحت آن قطب الکاملین در عرصه روزگار پیچ و آرد که تمام دنیا
 بنور معرفت منور شود و نقلست که پدر بزرگوار آن حضرت خواهرزاده سلطان محمود
 غزنویست رحمة الله تعالی علیه و از منشا اولاد او در این راه

بود حضرت مولانا وجه الدین جندیسیت سلطان المشائخ حضرت شیخ نظام الدین اولیا قدس سره
 سره العزیز فرموده که شبی در سجاده والده آنحضرت آمده بود و اینها گشت دانست که نهانه بر سر
 با حق سبحانه تعالی عهد نموده که اگر بنیاشوم و دیگر دزدی نسا زم و مسلمان شوم چون آن عقیقه
 اخذ و سه روز نوریا بطن برآورده و در مطلع گردید و عانمود تا همان لحظه آن بنیاشد و بدر رفت
 روز دیگر با زن و فرزندان آمده مسلمان شد حضرت بی بی معظمه نامش محمد اسماء کرده و در حق و
 و عاب یار کرد پس از برکت عای آن ولیه او از کمالان گردید و تقاضاست که چون آنحضرت
 بکتابت نشسته و راندک مدت اکثر علوم دینی تحصیل کرد و صحبت بعضی علوم نوادر متوجه
 ملتان گردید و در مدرسه کتبا بیکه موسوم است بنا ف میخواند و در آن هنگام حضرت قطب الاقطاب
 حضرت خواجہ قطب الدین بختیار کاکی قدس سره تعالی سره العزیز از ولایت هندوستان
 توجیه فرموده بود و براه ملتان شده میرفتند چون در شهر نزل و یکا سر و آسجائز و بفرمود
 نظر فیض اثر آنحضرت بر آن قطب کاملین افتاد و پرسید ای پسر چه کتاب داری عرض نمود
 که کتابست نافع و در علم فقه حضرت قطب الاقطاب فرمود که ترا انشاء الله تعالی نشانه نفع از
 نافع خواهد شد زین سخن دل آنحضرت را بود و گوی حاصل شد و حضرت خواجہ ضیاء
 کرد و اعتقاد استوار گردید چون حضرت خواجہ مراجعت بدلی فرمود ایشان نیز چند نفران کما
 رفتند حضرت خواجہ فرمود با فرید برو و چند گاه در ملتان تحصیل کنم کن بعدش در دلی
 نزم بیا آنحضرت فرمان سجا آورد و بر حضرت خواجہ نجیب الدین و دیگر تحصیل علوم نمود
 علم کامل و دست داد و انگاه بدلی مراجعت کرد و بدولت پاسپوسر حضرت قطب الاقطاب
 مشرف گردید و نزد یکا ستانه برای ایشان جامی مقرر شد و در آنجا بر ریاضت و مجاهده
 اشتغال مینمود و بعد از آن در سقته حضور پر نور می آمدی پس از چند سال ستر شاد این راه
 بنحمت پیر خود عرض نمود فرمود که روزه طی نگاه دار همچنان که وقت افطار مروی
 چند نان آورد بدان افطار نمود پس مید که زانخی بالامی و رخت روده مروی بهرین

گرفته نشسته است چون نظر آن حضرت بر واقعا و درونه بجز شیدا آنچه خورده بود بیرون
انداخت بعده این واقعه بخیر است پیر بی نظیر خود عرض کرد فرمود ای سعاد و بعد سه روز
بطعام خماری افطار نمودی چون عنایت حق سبحانه تعالی در باره تو بود آن طعام مکروه
در معده تو قرار نگرفت حالا برو سه روز دیگر طی کن و آنچه از غیب رسد بدان افطار
آن حضرت فرمان بجا آورد و متواتر طی کرد چنانکه شش روز بومی طعام هم نرسید و
نهایت غلبه کرد باسی از شب گذشت بود که از کثرت سوختگی بی طاقت شد دست
سبارک بر زمین کشید چند سنگریزه بدست آمد در دهن افگند از زمین دست و دهن
آن سنگریزه با شکر گردید چون کرامت ظاهر گردید از دهن بیرون انداخت تا شمشیر
بگذشت باز سنگریزه بهشت گرفته در دهن انداخت باز شکریه شد باز بیرون افگند
آخر شب باز از روی بی طاقتی سنگریزه برگرفت و در دهن افگند باز شکر گردید پس
یقین و آنست که این موهبت حق سبحانه تعالی است بدان افطار کرد چون روز
شد این واقعه سجدت حضرت خواجه التماس نمود و فرمود که فرید خوب کردی که بدان افطار
نمودی آن شکر از عالم غیب بود و آنچه از غیب است پاک بی عیب است برو میجو شکر تو
شد از آن روز آنحضرت شکر گنج موسوم شد باین خطاب مخصوص شکر باز نیز میگفتند
تقلست که چون سلطان العارفين حضرت خواجه معين الدین حسن سنجری قدس سره
سره العزیزانه اجیر بدلی شریف از زانی فرموده بودند قطب لاقطاب خلفای خود را بجنود
پر نور پیوسته گردانید و هر کس موافق لیاقت خود نعمت یافت بعد از آن سلطان
العارفين پیر میسر که بابا قطب الدین از مریدان تو کسی دیگر هم مانده است عرض کرد که
سعد و نام فقیر من در چله نشسته است و چنین احوال دار و حضرت سلطان العارفين
بر ناست و بود بسیار تا ویران بهمن پس باز و بزرگوار صاحب اسماء و در حجره آن کن
روزگار آمدند و در کشاوند حضرت گنج شکر از کثرت خدمت تو عظیم کردن نتوانست لاهار

چشم بر آب نمود و سر بر زمین نهاد و سلطان العارفين چون چنین بدیدند فرمودند اے
 قطب الدین این بیچاره را تا کی در مجاهده سوزی بیاتاما و تو عطا سازیم پس باز وی را
 حضرت سلطان العارفين باز وی چپ حضرت قطب لاقطاب گرفتند ایستاد و بنمودند پس
 حضرت سلطان العارفين رو سوی آسمان نمود و گفت یا جلاله فرید را قبول کن و
 بر تبه درویشان اکل برسان آواز آمد که فرید را برگزیدم و فر فرید و هر دو حیدر حضرت
 زمین صدای غیبی حال بر آن حضرت و گر گونه شد حضرت فواجه چون چنان بدید جان و
 اسم اعظم که سینه بسینه از پیران پشت رسیده بود و بیاموشت علم لدنی و رطوفه العین
 نمودت گردید و در میان خدای عزوجل و حاجاتی ننماید پس سلطان العارفين خلعت
 شامه نمود و ترسند فرمود و حضرت قطب لاقطاب و ستار و مثال انسجه لازم خلافت
 میباشند غمازین نمود و در آن محفل قاضی حمید الدین ناگوری و مولانا علی کرمانی و
 سید نور الدین قزوینی و مولانا مبارک و شیخ نظام الدین ابوالمدید و مولانا شمس الدین
 ترک و فواجه محمود و مونی و وزیر قدس امدت عالی اسرار هم و دیگر شایخ که از عویش تائیدی
 نظر سیر است حاضر بودند که آن حضرت بدین لغات مشرف گردیدند شاعری فی البدیهه
 و رملح آن حضرت بدین مضمون شعری گفت سه بخشش کونین از شینجین بگفته فرزند
 پادشاهی یا نه از بادشاهان جهان چو پس حضرت سلطان العارفين فرمود که بابا
 قطب الدین شما میازای فطیم و دام آور که بخر سدره المنتهی آتشیانه نمی گیر
 تو گشت که روزی آن قطب الکاملین شسته بود خواست تا چند گام برود و عصا
 بر دست سیارک بگیرد و روان شد چند گام هنوز نرفته بود که عصا از دست انداخت
 و در پیشانی برید و بر کفش ظاهر شود و حضرت سلطان المستخرج شیخ نظام الدین
 در امدت عالی سدره نظر بر حاضر بود و از عرض کردند که سبب تفکر و حیرت حضرت

در ذکر قطب الکاملین حضرت شیخ فریدالدین گنج شمس ۱۶

سجده را تبار

و محبوب شد قطب است که وقتی حضرت قطب الکاملین شیخ فریدالدین گنج شمس
تعالی سره از خدمت پیر و سنگیر خود رخصت سفر فرمود حضرت خواجہ حسین بن
فرمود ای فریدالدین میدانم که در وقت آخر من حاضر نخواهی شد یا نه
است ولیکن بعد و سه روز میرسی پس فاشه خواند و در آن روز
حواله قاضی حمیدالدین کرده فریاد شد چون بیای از دست من جدا
و آمد مدتی در آنجا ماند چون قطب را قطب رحمت نمود و بجا آمد و در آن روز
که حضرت پیر میخواند از روزگار انسی برآمد و عین بر رویه هم برآمد و در آن روز
پیر دستگیر خود رفته زیارت نموده بشارتست و خبر داد که بشارت را از پیش
قاضی بود یافت قاضی فرمود که این مقام نه در دست من است و نه در دست
آن حضرت سه روز مانده روز چهارم بعد از آن خبر داد که در آن روز
اسحاق کرد و فرمود آنچه عنایت خواجہ با من است و در آن روز
در آنسی آمد و در آنجا چون شهرت بسیار شد و از دست من غلبه این از دست من غلبه
بود و رفت و آن موضع ویرانه بنوا طر مبارک پسند آمد و داشت که با همیشه در آن
در آنجا عبادت توانم نمود پس کابر و اعیان آن در آن طریق و معقه و مریدان
گردیدند و از دحام خلافت نهایت گشت بنابر آن خواست و از آنجا خواجہ در آنجا
از خواجہ خود یافته که ملین جابا بشید بنابرین بهما سجا سجا سجا سجا سجا سجا سجا
غیاث الدین برای پایبوسی آمد و هجوم خلافت بسجده شد و در سجا که خوشتر است
و ملال حاصل گردید بافت غیبی آواز داد که ای شیخ تنگ بهای و بر خطای خلوت من
از آن روز آن حضرت بیچکس از زیارت منع نکرد و تنگ نیاید نفس است که چون
در آنجا و من شریف آورد و چند کس از صوفیان داشت و در آنجا فرمود که
مخوش بود برای عبادت و ریاضت خوش آمد و مشغول شد و در آنجا

نی کوزه شیر بر سر گرفته نزدیک شده گذشت نظر آنحضرت بر اوقات و فرمود ای مادر
 در کجائی و کجا میروی و بر سر چه داری چون این شنید آمده بگریست و گفت ای دوست خدا
 یاب جوگی درین قصبه میباشد که بر ما غریبان چندین بلا آورده است استغاثت فرمود آن
 نیست گفت یا حضرت درین شهر مواضع چه قسمهاست که نمیکند بهر آنکه هر چه او را
 در کار میشود آن جهت آورون آن چیز کسی را میفرستد اگر دیدم سلامت میفرستد
 یاب بلامی گما - و چنانکه مثلاً رتبه که می برم اگر نرسانم شیر نه در میان نیست همچون
 زمین ترس بی گناهی از او باب نیاید خود بخود رتبه می برم که به حال واقع گردد
 حق سبحانه تعالی داند که چه کند اسحال ساعتی بجا نیست حدیث در حدیث گذشت
 باز پیش می نرسم آن حضرت را به حال او رحم آمد تسلی نمود و فرمود و شین و این شب
 فقر قسمت کن حسب احکام و همچنان کرد ساعتی نگذشت نشاگرش که عبارت از چیل
 باشد در رسید چون آن زن را پسروی فقر نشسته دید غیرتش آبرو کلام درشت و بید
 آتیز گفتن آغاز نمود آن حضرت فرمود ای حمق خاموش بنشین فی اسحال زبان او بسته
 و برجا ماند ساعتی نگذشت که نشاگرش بگریه رسید بموجب فرموده او بنزد نشست و
 نشسته ماند هر چند غم خاستن نمود نتوانست همین غذا که نشاگردان او که بود ندیدی
 در رسید نشسته ماند هر چند بختی نگذشت همان جوی که مر و در شان بود و خودش
 نیز آمد چون حال نشاگردان چنین بدید غضب شد هر چند خواست که سحر و افسون
 خوانده شاگردان را خلاص نماید و انشاکا که در دست خود داشت و در دست خود
 دانست که رو بر او آورده و در دست خود چه میبرد و با او باره بان عجز کرد
 کشاده به شرح و در آن آیه تمام شد و آن را که میفرمود که بیک
 شرط ترا و نشاگره اندر نامه که میبرد با یک لوحی آن قرآن را که این چندین سال
 با سحر خوانده ام نموده اند و اینها را میبرد کرده گفت یا حضرت نشسته ماند در خانه

که زمان شود از آنجا برداشته بر مفرود رفتند باز در آنجا معقول نیست آن گویان
 خود را بگوینا از آنجا برداشته بیازند تا چارچوکی همچنان کرده و شاگردان خود را فرستاد و بگو
 داشت همه آورده و در آنجا کان کفر و ضلالت را دور شده و جلاک و دست برقت بعد
 بنگاه آن حضرت از آنجا بر خاسته و راهی آن چوگی آمد و محل اقامت گزید و فرمود
 در خانه فقیر غیر از فقیر کدام تواند ماند فحش است که دقتی بخیر است آن حضرت سخن از این
 فتنه بر زبان مبارک اند که ز کوزه بر سه وجه است ز کوزه شریعت و ز کوزه طریقت و ز کوزه حقیقت
 این ز کوزه شریعت از دولیت و رم پنج درم است که به استخوان رساند و ز کوزه طریقت نیست
 از دولیت و رم پنج درم نگاه دارد و باقی جمله در راه حق صافی آید که از کوزه حقیقت
 از دولیت و رم ایشان کردن است تا بحر حق سبحانه تعالی و حقیقت رسالت پناه صافی آمد
 علیه و آله و سلم رسول او پیچ نمایند زیرا که در ویشی خود و ویشی و بیخوشی است چنانکه حضرت
 شیخ شهاب الدین عمر سروروی را این فقیر وقتی با دیده چند روز بخدمت آن بزرگوار
 ماند و روزی در راه رسید پیش او می آمد همه را بر راه حق سبحانه تعالی وادعی تا شب
 یک ناموس نرو و خود داشتی و میفرمود که نوشسته دیدم که قتی حضرت مالک بنینا فرمود
 تعالی سره پیش و ویشی رفت و آن بدین بی تا بهشت را در جو بود و آورد و مالک گفت
 اگر قدری نمک باشد بهتر شود و ختر آن در ویشی بپوشید گویان داشت بر کان بقا
 لر و کرد و نمک آورد و پیش مالک نهاد و گفت ای یک قناعت و ختر و ویشی فی الفور گفت
 ناشی اگر قناعت بودی کوزه ما برای نمک بدو کان بگوئی اگر نشدی امر و چنین است
 که ما نمیدانیم که نمک بر چه رنگ می باشد شما قناعت میگوئید بیدرین محسوس شیخ بدین
 اسحاق قدس الله تعالی سره که از نهنگهای خاص بود و اما آن حضرت بود و پرسید که هر
 کدام است فرمود هر چه کسی بی نیت بدید برای حق سبحانه تعالی ندید اسراف است اگر
 عالم بودی و هند و براه خدای عز و جل بدید اسراف نباشد فحش است که وقتی در پیش

آن حضرت سخن در درویشی افتاد حضرت شیخ فرمود که درویشی پرده پوشی است و درویش را
 بهار چیز باید اول چشم را گور سازد تا عیوب مردمان نبیند و دوم گوش را که کند تا هیچ شنیدنی
 نشنود و سوم زبان را لنگ سازد تا هیچ ناگفتنی نگوید چهارم پای را لنگ سازد تا نجوش
 نفس کسی چانزد و در هر کس که این چهار سیرت باشد درویش است هر چند در لباس اهل دنیا
 بود و گرنه حاشا و کل دروغ و مدعی و قطع الطریق و خود پرست است که چیزی از درویشی
 ندارد و بعد از آن فرمود که اصل این راه حضور می دل است و حضور می دل وقتی حاصل گردد که
 از لقمه حرام برهنه نماید و از دنیا بجنبان شود و با اهل دنیا صحبت ندارد و غفلت است که وقتی
 شیخ الاسلام حضرت شیخ بباو الدین کمریا قدس الله تعالی سره شیخ جمال هانسی را از آن
 حضرت طلب نمود و اینچندگاه پیش خود نهاد آن حضرت فرمود که ای برادر کسی جمال خوبی
 سید در حضرت شیخ بباو الدین کمریا خاموش ماند و بعد مدتی باز اظهار نمی نمود و آنحضرت
 اجابت فرمود پس شیخ الاسلام دل شیخ جمال را بطن سوی خود کشید تا وی خود
 بخدست آن حضرت عرض نمود که اگر رضای حضرت باشد بنده چندگاه بپارست شیخ
 بباو الدین کمریا بگذراند هیچ جواب نفرمود باز ماندن نتوانست باز دیگر عرض کرد هیچ
 جواب نیافت و باز سوم از نهایت بیقراری بازار التماس نمود و آنحضرت را خوش نیامد
 و از غایت غضب فی الفور فرمود که برو روی خود سیاه کن ازین حرف تمام متش
 سلب شد و از آنجا برآمد و در پشت و صحرای پریشان میگشت و جامی قرانمی یافت و
 رنگ بشره او چنان مبدل گشت که کسی نمی شناخت و سر و پایش برهنه و جامه و پاره
 پاره گردیده و از ستر تا پا زخمها برانداخته اند و خون و ریم جاری شده و در اینجا آنحضرت
 منع فرموده بودند که کسی نام شیخ جمال حضور را ندگوید و نکند بپایان هیچ کس را قدرت آن
 نبود که شناساندش نماید آخر الامر بعد مدت مدید عالم نام بازگانی که رسید آن حضرت بود
 بدان راه بگذشت و شیخ جمال آبان حالت وید وید ویر می شناخت حیران گردید

استفسار که در این چه حالت است شیخ در گریه شد و آنچه ماجرا بود گفت عالم را بر حال او
رحم آمده و وعده نمود که چون توبه است آن حضرت بروم گلزار چنبره شما انهارا بنمایم آخر الامر
چون عالم به از دست آن حضرت رسید و شرف گردید آن حضرت وضو میکرد و عالم را که بود
از بس که بر او شفقت میداشت احوال پرسش شد و فرمود که کجا بودی و چه احوال داری عالم
حقیقت خود عرض نمود و درین ضمن حال شیخ جمال بانسوی نیز بطریق معروض نمود و
آنحضرت همه شنید و مرغان شده فرمود که شیخ جمال آنرا بسیار کشیده سزای خود یافت
باو و کلمه بنویسید که حضور بیاید همه کس را پیش این داشتند فی الحال احوال و قلم و کاغذ
آورده بنوشتن آغاز کردند و درین اثنا آن حضرت یک رباعی بر زبان راندند و فرمودند
همین رباعی بنویسید حسب حکم همان رباعی نوشته بدست و رویشی پیش شیخ فرستادند
و آن رباعی اینست رباعی او که در جهان بگردید آید کن چنگ که همچو منی یابی مارا بکون
یک صبح با خلاص بیاید و ما چنگ کار تو بر نیاید آنکه گلگون به شیخ را بچرخ و دیدن سر فرزند
عالمی رو بدو و بسبب تمام نچیدمت آن حضرت آمده سر بر زمین نهاد و تاویری بگفت
آن حضرت مهربانی نموده توجه خاص در باره شیخ فرمود و بقرب و منزلت که مخصوص بود
بیاده بر آن افروزد و فی الفور فرمود که جمال با قطب عالم است در همان عین لعل بشیر
سپاه شده بود و بهیئت اصلی آمد و باین خطاب مخاطب گشته شهیر جهان شد پس درکن
رفت تا نعمتی که سلب شده بود همان لحظه حاصل گردید و از نعمت ممتاز شد و تقاضا
دینی محمد شاه یاری بود بدست آن حضرت آمده سر بر زمین نهاد و فرمود که پیش رو او
ایشان خاطر بود که بهادرش حالت فرج داشتند از عجز و پستی پستی
ال برادر بیارند و فرمود که برادر است تفرش بر سر زمین چون بیار آمد دید که بیاد
ست یافته طعام منجور گویا پذیرای رحمت نبوده تقاضا کرد که روزی جماعه درویشان
خدمت آمدند و گفتند که ما سزاوارتم و رفتن غم و ابرم و صرف نمادند آن حضرت چنانکه

در پیش چشم پست مبارک خود بدو در خدمت نمود چون آن حضور برآمدند خواستند که آنها
 را بپرانند ازین چون نظر در دست نمودند و دیدند که آن خسته باز نر بودند تقاضا
 که قطعه زمینی بپروانۀ تعلقات سرکار آن حضرت شخصی ماحق و عوی او نمود و بجا که شهر معلوم
 کرد حاکم چون بشنید بخدمت آن حضرت گفته فرستاد حضرت مخدوم در جواب او فرمود
 که این سعادۀ ازم و دم قصبه تحقیق نمایند ملک هر کس که خواهد بود همه خواهند گفت حاکم
 چون بشنید گوش نکرد و باز گفته فرستاد که این ماجرا بتوکل بی بی روایتی نمیکشد یا وکیل
 حاضر کرد و دو سند خرید بیا رویا گواه معتبر آیند تا تحقیق نموده شود ازین حرف دل آن
 حضرت آرزو و گشت فی الفور فرمود که آن گردن شکسته را بگو که مانده سند داریم و گواه
 اگر ترا تحقیق نمودن است بر سر همان قطعه زمین برو و از و پرس که تو ملک کیستی از
 ملک هر کس که خواهد بود بجهت خدای عز و جل خواهد گفت حاکم چون بشنید متحیر گردید و
 نباید آن دالیش همان مخطبه برخواست و سوار شده بر سر آن قطعه زمین آمده با استاد
 و خلق بسیار جمع بود که بآن ندعی در رخ زمین اشارت کرد تا پیر سدا و بانگ زد و
 زمین تو ملک کیستی راست بگو چه جواب نشنید و مکرر مکرر گفت بعد از آن خادم آن
 حضرت ایستاده بود خاموش بنامد و بانگ بلند گفت که ای زمین حاکم پیر دستگیر
 هست تا بفرمان حق سبحانه تعالی راست بگوئی و جواب ده ناگاه آوازی آمد که ای آقا
 چه می پرسی من خود بوجه حسن ملک حضرت شکر گنج ام و از مدتی تعلق سرکار ایشانم و
 اگر راست تر گویم سواي دن تمام را در زمین ملک حضرت شکر گنج است ازین
 حرف حاکم و تمام خلق متحیر گردیدند و برشته بجانۀ خود آمدند اما فرموده آن حضرت
 ظاهر شد تا آن حاکم بخت دیگر شد چنان بجانۀ رسید و خواست که از اسب فرود
 پایش بلغزد و بر زمین افتاد و گدازش شکست تقاضا است که وقتی آن حضرت در
 سیستان مسافر بود شیخ ابوالحسن کرمانی قدس سره تعالی سره العزیز را در بخت

مبارک عظیم نمود و رکعت گرفت و در پیش رو سعاد و شادمانی است که بر پیر سیده درین شاد و درویش همه صاحب
 ت دیگر رسیدند و سر برین نهادند و پشت نشستن پس سخن در رکعت افتاد و سحای رسید که گفتند کسی که صاحب
 بیت است چیزی اظهار نماید اول همه و بی خبر و موسی شیخ او حد الدین نمودند و گفتند که شما پیش قدم
 بنشینید اول شما بنشینید شیخ گفت ای این شهر برین عقیده نذر و آزار برساند عجیب است
 مردان میدان مردان مداست و دو ساعتی نگذشت که آینده آمد و گفت که والی این
 ده همین زمان در میدان موسی ای باخت اسپش خطا کرده و بقتل و کشتن موسی قطب الکاملین
 زندان خفقت سر در مراقبه برد و چشم بکشانند و سحایان فرمودند که چشم پیش کنید
 حکم سحای آوردند و خود را و آنحضرت را سجانه کعبه معظمه السیاده دیدند بعد زمانی آن
 نام باز آمدند همه درویشان گفتند که یک ویش و آن حضرت و حضرت شیخ پس از آن
 بی خویش موسی ایشان نمودند و گفتند که شما هم چیزی ننمایند و بی انوار درویشان
 درون خرقه برودند و پایید گشتند و خرقه لای خالی افتاده ماندند تقاضاست که
 بی درویشی با چند نفر و فرمودند از بیت المقدس بخیر است آنحضرت آمد و سر برین
 او فرمودند نشینید نشستند و یاران درویش موسی آنحضرت نیز تیز رسیدند و آنحضرت
 فرمود میساخت آخر آن درویش را تاب نماند و برخاست و در قدم مبارک افتاد
 لغت یا حضرت شما را در بیت المقدس دیده بودم و پیر سیده ام که شما کیستید فرموده
 دید که شیخ اجد و بی ام آنحضرت فرمود همچنانست اما تو محمد نموده بودی که این سخن
 منی گویم درویش را یاد آمد و شرمزده شد و گفت آری با حضرت عهد بود و دیگر بدست
 انوار فراموش نمودم آنحضرت فرمود ای عزیز مردان حق سجاد تعالی جای که
 شد بیت المقدس کعبه مطهر و عرش و کرسی بهمانجا است و هر چه در عالم موجودات
 است پیش نظر ایشانست درویش خاموش ماند آن حضرت فرمود اگر با و زکونی چشم
 کن او چشم بند کرد و فرمود و باز کن باز نمود بیت المقدس کعبه و عرش و کرسی

مطهر هر چه از زبان مبارکش برآمده بود و بعینه مشاهده کرد و نعره بزد و بهیوش گردید چون
 بهیوش آمد و ریاحی فلک فرسای آن حضرت افتاد و مرید شد تا در اندک مدت خلافت
 یافته به سیوستان رخصت شد **ثقلست** که وقتی شیخ یوسف بالنسوی که از یاران بزرگ
 آن حضرت بود و بجهت معظمه رفت چون از آنجا بیا آمد آنحضرت پرسیدای برادر درین ملک
 خدای عزوجل که سیر کردی چه کسان را دیدی عرض کرد که در ملک او چه اکثر عباد و زهاد
 دیدم آن حضرت را رغبت شد تا خود نیز به بند به بیان و ضوابط محفل بر جاست و برآمد
 مردمان هر چند بخص نودند آن حضرت را ندیدند و رحیرت افتادند که بعد ساعتی آنحضرت
 پیداکشت حضرت سلطان المشائخ شیخ نظام الدین اولیا قدس سره حاضر بود و سید
 که حضرت گجایو دند فرمود که این مرد و صف مردم و چه بسیار نمود و از غایت شوق در آنجا
 رفتم و دیدم که همه و کان بر پا کرده نشسته گنده پزی میکنند **ثقلست** که وقتی آنحضرت
 جانب دیار مالوہ مسافر بود و روزی زیر درختی بر که بر سر تالاب قصیه پرد و دهن امان
 منجبور واقع است نشسته بود که غباری شده از جانبی بر جاست و باد تند بوزید
 چنانکه اکثر آنجا را بپنج برگنده شدند و درختی که زیرش آنحضرت نشسته بود و بالای سر
 مبارک شامی غظیم بود و می شکست و از درخت جدا گردید چون صدای شکستن او
 بسع شریف رسید فی الحال شپم بالا نمود نگاه آنحضرت که بر آن شاخ شکسته افتاد
 آن شاخ همانجا ماند و فرو نیفتاد چنانکه تا حال می جدا از درخت معلق است و همچنان
 که بود **ثقلست** که شخصی به نیت مریدی از دلی روانه شد و راه با مطربه و طرب
 نشستن اتفاق افتاد اگر چه آن مرویت نیک داشت لیکن مطربه خیلی بیجا و ناپاک
 جمیل بود و او می یاز می درآمد و استقامتش نماند میخواست که دست دراز کند
 ناگاه مروی از غیب پیدا شد و طلبا آنچه بر رویش زد و گفت میخواستی که بلا زمت رود
 و توبه سازی و باز بدین قصد رفتی آن مرد از صحبت آن مطربه جدا گشت و روان گردید

تا بخدمت آنحضرت آمد بجز و حاضر شدن فرمود که دیدی فلان روز ترا خدمتی نمود چگونگی آنرا
 مصیبت نگاه داشت و سر بر زمین نهاد پس می رامرید نمود و بعد چندگاه یکی از خاصان درگاه
 گردید نقلاست که شخصی بخدمت آن حضرت آمد و اطعام عنایت شد او بخورد و عرض نمود
 که در وضعی ساکن بودم فوج شاهی آن را تالاج نمود زنی داشت که در بند قفس در این انا
 عالی را زنجیر کرده بدرگاه شاهی می بردند چون آنحضرت را دید التماس فراتحه نمود آنحضرت فاتحه
 خوانده فرمود که چون تو حضور سلطان میروی انشاء الله تعالی شانه ترا بادشاه مهربانی کند و
 خلاص نموده خدمتی بهتر محبت میکند و انعام و اکرام نیز میدهد و یک کنیز هم عطای نماید لیکن
 باید که آن کنیز بجز و آنکه بتو برسد باین مرد بخشی که حق اوست او بجان قبول نمود و در آن
 و آنکس آنحضرت همراه او دادند چون آن عامل را حضور سلطان بردند بجز و دیدن خلاص
 نموده خلعت داده نواز شهما نموده یک کنیز بک با برقع بدو بخشید عامل بموجب فرمان آنحضرت
 کنیزک را آن شخص همراهِ آن کرد چون آن مرد بر قفس بگذاشت و زنش بود و شناخت و شکله نه نمود
 که روزی شیخ الاسلام حضرت شیخ بهاء الدین فرمود که یا قدس الله تعالی سره از عالم غیب بشارت
 شد که امروز بر کسی که رویت بیند آتش و وزخ بروی حرام گردد و حضرت شیخ در اول آن روز
 که ناکی در تمام مردم خبر شود و گویا این مقدار خلق در کاشانه تنگ من بیاید و بکنجد بهتر است
 که خود بر چدول سوار شده در کوچه و بازار شهر بگردم و رویم بنظر همه کس افتد پس چدول
 طلب کرد و سوار شده در شهر برآمد میان بهور غلام و خادم آن حضرت یکوچه ایستاده
 بود چون غلام رسید پرسید که چه غلوس است گفت امروز حضرت شیخ را حکم شده تا هر که امر
 رویش بیند فرو آتش و وزخ بروی حرام است و او بر چدول سوار شده می آید و خدا
 بانبوه غلو کرده است چون آن چدول نزدیک تر رسید میان بهور پشت از آنجا
 کرده ایستاده شد و گفت از کفش برداری فکر گنج آتش و وزخ ترا نمیشد از نادیده
 روی شیخ زکریا و وزخ اختیار است چون آن صادق العقیده بخدمت آن حضرت

بجز دیدنش فرمود ای بهر کجا بودی و چه دیدی آنچه واقع بود و بعرض رسانید فرمود چون
چنین بود تو چه کردی گفت بحضرت پیر و سنگیر روشن هست فرمود راست بگو هر چه با جبر بود
بیان نمود ازین سخن با بحضرت حالتی روی داد پیشش گردید چون بهوش آمد فرمود که نیک
حق سبحانه تعالی و عده بمن فرموده است تا هر که مرید من و مرید مرید من که ناقص است باشد
و بشجره من برسد آتش و دوزخ برود حرام است احدی بد تعالی شانه که این گناه کار و سبک
مردان اوست امید که بفضل خدای عزوجل آمرزیده گردد و نقل است که در میان قطب الکاملین
و حضرت شیخ بهاء الدین که یا قدس الله تعالی اسرار بهاموتی عظیم بود و وسایل با هم بودند
و گویند که آن هر دو نیز گوار پس خاله یکدیگر بودند و گفتیکه حضرت شیخ بهاء الدین نیکو با حریت
حق سبحانه تعالی پیوست حضرت قطب الکاملین در مراقبه بودند و در آن حال در ذکر شد
و چندان ذکر کرد که بهوشش گردید و خرقة حضرت خواجه قطب الدین بختیاراوشی قدس الله تعالی
سره آورده پوشانیدند و آنحضرت تا دیر می پیمیان نچو و مانند چون بهوشش آمده حاضران سر
بزرگین نهادند حضرت شیخ عبدالاحد بلخی قدس الله سره نیز حاضر بود آن حضرت با ایشان
گفت که برادر من حضرت شیخ بهاء الدین که یا قدس الله تعالی سره به خدای تعالی شانه پیوست
گفت چگونه فرمود همین زمان دیدم که هزار فرشته آمدند و در آن میان شیخ شهاب الدین
سهروردی قدس الله تعالی سر پیش پیش شده بود و درم شیخ بهاء الدین را همراه گرفته سوی
آسمان می بردند اکنون بیایید تا نماز بخواند و اکنتم حسب الحكم همه برخاسته وضو نموده نماز
بخانه خواندند بعد از آن متواتر خبر رسید که شیخ الاسلام شیخ بهاء الدین که یا قدس الله
تعالی سره رحلت فرمود و یوم ولادتش هفت ماه حضرت نقی است که خدای آنحضرت
آن قدر بودند که در تحریر و تقریر نمیکنید اسلامیکه در ملفوظات ثبت افتاده است کس نداند
شیخ علاء الدین علی محمد صابر و شیخ نظام الدین اولیا و شیخ شمس الدین ترک پانی پتی شیخ
جمال بانسوی و شیخ یعقوب ابن شکر گنج و شیخ نظام الدین ابن شکر گنج و شیخ بدر الدین

یمان ابن شکر گنج و شیخ شهاب الدین ابن شکر گنج و شیخ نصیر الدین و شیخ بدر الدین
 حاق و شیخ و بار و شیخ ذین الدین و مشتقی و شیخ علی شکر ریز و شیخ علی شکر بار
 نخ محمد سراج و شیخ جمال کامل و شیخ نجیب الدین متوکل برادر شکر گنج و شیخ عارف سید
 خ صابر و مولانا دودا الهی قدس الله تعالی اسرارهم و دیگر مریدان و خلفای آنحضرت
 پیادان و چنانچه مذکور گشت اما افضل ترین و مشهور ترین خلفای آنحضرت سه کس اند
 لمطان المشائخ حضرت شیخ نظام الدین اولیا محبوب الهی و تاج الاولیاء غوث صمدانی
 نرت شیخ علاء الدین علی احمد صابری و قطب عالم شیخ جمال هاشمی قدس الله تعالی
 سر اسرارهم است که آنحضرت را در آخر عمر استغراق زیاده گشت و وزیر و فرافزون چنانکه
 نت نماز میکرد می پرسید آیا نماز او انموده میاید اگر چه مذکور بود و خداوندان از آن عرض می نمود
 حضرت پیر دستگیر نماز او انموده اند باز بنماز مشغول میشد و میفرمود حق سبحانه تعالی
 باند که بازید و ای نماز تا در شوم یانه چنانکه نماز عشا چند مرتبه انمود و در سینه تسبیح و
 ستاره پنجم ماه محرم الحرام روز سه شنبه ازین وادار الملل بملک یزد و تعالی انتقال فرمود و در
 فی سبحانه تعالی پیوست و غریب از جهان برخاست چنانچه تاریخ و حالش این دعا گوی
 درویشان بالهام ربانی تعالی شانته مخدوم یافته است قدس الله تعالی سره العزیزیم
 در ذکر تاج الاولیاء غوث صمدانی حضرت خواجه علما و الحق والدین علی احمد صابری قدس الله تعالی
 ان از پدر و اوان اجداد عبادان عارف کامل آن عالم و عامل آن قطب الملک ان مقتدا
 اهل طریقت آن رهنمای ارباب حقیقت آن زینت زمان آن رکن جهان آن فرید و پیران
 و معید عصر آن محرم اسرار نخی و جلی آن جانشین نبی و علی آن محبوب درگاه رسالت پناهی
 آن مقرب بارگاه الهی تاج الاولیاء غوث صمدانی حضرت خواجه علاء الدین علی احمد صابری
 المعروف بمخدوم علی احمد صابری قدس الله تعالی سره العزیز که صاحب کشف و کرامات عالیه
 و صاحب مقامات جلیله و عالم عظیم النظیر و فاضل بی همتا و سند الاولیاء حق وقت خود و

و شانی عظیم و رتبه رفیع داشت و او را مقام جلالت بود چنانکه کسی از غایت عظمت و هیبت یکتا
دیدن نمی توانست و غرقه فقر و ارادت از قطب الحاصلین حضرت شیخ فرید الدین گنج
شکر و بن سلیمان اجماعی قدس سره تعالی سرالغریز پوشیده و آن حضرت و اما و نه اثر
در سر شیخ فرید الدین شکر گنج و از خانقاهی خاصه انجمن ایشان است و خدمت حضرت پر
و ستیز خود بسیار نموده چنانکه از غایت مهربانی در باب او مقرر شد که نام ظاہر و باطنی من
شیخ علاء الدین علی احمد صابر و شیخ نظام الدین بدایونی سرایت کرده و گاهی میفرمود
علم سید من شیخ نظام الدین او لیا بدایونی رسید و علم من شیخ علاء الدین
علی احمد صابر از آن گرویدیم نقیض علاء الدین است و خطایش خدمت آن جانب الهی است
او را برادر پیر و ستیز حضرت شیخ فرید الدین شکر گنج خود و خطاب یا نایه اقلست که
شخص صاحب زهد و تقوی صاحب کثرت و تجرید و صاحب توحید و لایت و صاحب
انوار و جامع بود و در علم ظاہری و باطنی نظیر نداشت و چندی از نزاعیت میداشت
و عقوبت و توبه و پیر و صاحب اکثری شنیده بدو و خوشی بسیار بود و چنانکه جلالت
و اعلیٰ در حق حالت سماع و شیخ گفته اند من تصفرت مستجاب الدعوات بود
از هر چه در زبان مبارکش برآمدی همان شدی و با او یا اول یا اهل یا اصلا توجع نداشت
و او را یکایک نیت و چنانکه در ذکر شوار یا نایه اقلست که کثرت دعوت اکثر
آنکه در باب چو شانیدری شده بود و در آن که سبب که از توبه بسیار است حضرت شیخ نظام الدین
او را در آن احوال سمع که با این هر دو نیز در راه رابطه است و او بود و سجد است و حضرت
که بودی که در طعام نمک بنیه از توبه که اهل بی می آید و توبه که سبب سلطان الشیخ
بارگانه سجد است و حضرت میفرستاد که آید میفرستاد که حضرت ابو جعفر
سید و خطیب چو آری چنانکه چنانکه طالع را از او هرگز از او نداشت و اقلست که
از حضرت را در او هر حال هست که آنقدر در شیخ خود و حضرت نظام الدین شیخ فرید الدین

دس امدت تعالیٰ سره العزیز تاد و آندوه سال مقرر بود و خود تا این مقدار مدت چیزی نخورد
 روزی پیرو مربی ایشان بنور ولایت دریافتہ پرسید کہ بابا علاء الدین شما کہ طعام نمی
 یکنید خود ہم چیزی می خورید یا نہ عرض کرد کہ نہہ را بی اجازت حضرت پیر و سنگی
 بہ قدرت و مجال است کہ یک دانہ از آن خوردن تواند فرمود شیخ علاء الدین علی
 صابر است از آن روز آن حضرت بخطاب صابر مخاطب گشت و آن حضرت کاہ گاہ
 لکہ شعر ہم میفرمود و متخلص در فارسی احمد میفرمود و در ہندی صابر خیاں کہ غزل کہ پیش
 بطریقا مدہ شعرا گشت و مشہور تبرکات و تینا نوشتہ می شود و امرو شاہ شایان مہمان
 شدست مارا بہ جبریل باللائکہ، در بیان شدست مارا بہ در جلوہ گاہ وحدت گفت
 بالکعبہ بہ ہنر و ہزار عالم یکسان شدست مارا بہ در محفل گدایان مرسل کجا بگفت
 ما برگ و بی نوای سامان شدست مارا بہ ما خائے جهان را بسیار سیمہ کردیم ای
 پنج بت پرستی ایمان شدست مارا بہ احمد ہشت و درخ بر عاشقان حرام است
 پنجارضای جانان رضوان شدست مارا بہ لعلست کہ آن عوث صدائی از
 مال محبت حق سبحانہ تعالیٰ دوام در استغراق بود و سجدیکہ از خود و از ہیچ چیز خیرند
 بہوش کم می آمد و ہمیشہ در مشاہدہ می ماند چنانچہ میفرمایند اسطرح از همین خوب
 ای صابر چہ کہ بچہ ہو کی غیر ہو تر ہی ہوتا میرتبہ رسید کہ عہدہ مشائخ عصر و فدوہ اویا
 ہر کردید لعلست کہ وقتی یکی از مریدان حضرت سلطان المشائخ شیخ نظام الدین
 اولیا قدس امدت تعالیٰ سرہ شہدست آنحضرت آمد و عرض نمود کہ یا حضرت ای پناہ
 سوای حضرت شیخ شمس الدین ترک پانی پتی و دیگری را مرید و ملحقہ خود نیز نہ
 بر دستگیر من نہ یادہ از انجم بر افلاک مرید خود ساختہ فرمود شمس را کہ کہ چہ
 غالب است بفضل حق سبحانہ تعالیٰ چنانکہ خورشید بر انجم آن خام و خام شایانہ
 در ہدی آمدہ پیش حضرت سلطان المشائخ این ماجرا مذکور بود و نہر سید کہ نہر

چرا رنجانی بی هرگز بامدیگ چنین نباید کرد که آنحضرت مقرب بارگاه ربانی است و آنچه فرموده
 راست است **تفاسست** که چون آن حضرت را پیر و مربی ایشان خلافت داد و اسم اعظم که
 سین بسینه رسید و بود بیا سوخت و غرقه خاصه و مثال عنایت نمود و بدلی رخصت
 کرده و بنکام و دایع فرمود که یا برادر من شیخ جمال بالنسوی ملاقات نموده و مثال درست
 ننماید به شعر و ملی برود و این طریقه آن قطب الکاملین بود و خلیفه را که بجای معین میبود
 اول پیش شیخ جمال بالنسوی حین فرستاد و شیخ بر مثالش نشست میکرد و بعد از آن پد یازده
 که مامور بودی میرفت چون آن غوث صدیقی بهانسی رسید چنگول سوار با مردم بسیار در
 خانقاه شیخ جمال نزول اجلال فرمود اگر چه شیخ با استقبال آنحضرت بیرون و از پیش
 آمده بود و چون آن حضرت از چنگول فرود نیامد در خانقاه خود برگشته رفت و آن حضرت
 چنگول سوار در خانقاه آمده بر سر فرش فرود آمد شیخ را این او خوش نیامد اما تخریم
 و تعظیم بجا آورده و بیشتر آمده ملاقات کرد و با غرا و اکرام آورده صدر مجلس نشاند
 و از اخبار پیر و ستیکه خویش مستفسر گشت بعد حرف و حکایت نماز شام رسید نماز ادا کرده
 بانیم تنه درین اثنا آن غوث صدیقی مثال عطا فرموده پیر خود را بر آورده و در حقیقت
 بدلی ظاهر ساختند چون چراغ حاضر بود و نتهی اجمال واقع شد بعد از آن چراغ آوردند
 و مثال بر کشادند با وی بوزید و چراغ کل شد حضرت غوث دم برودند چراغ روشن شد
 شیخ جمال مثال ایشان برگرفت و یکایک پاره ساخت و گفت تا به من زون تمام ملی
 بجا دار که بیک و من زون تمام ملی را خواهم سوخت غوث صدیقی و غضب شد
 و فرمود که چون تو مثال من پاره کردی من سلسله تو پاره کردم شیخ را غوث غایب کرد
 گفت از اول یا از آخر فرمود از اول پس برخاست و برگشته خدمت حضرت پیر رسید
 خود آمد و ماعرای گذشته بمرحله رسانید فرمود پاره کرده جمال افرید تواند رفت
 لیکن جان جمع دارد که حکم حق سبحانه و تعالی ملک گیر ترا مقرر کرده شده بعد و مثال تبه

خاص خود قلم نموده عنایت فرمود و آنحضرت بشهر صفی بخش کلید رخصت حاصل نمود چون
 هنگام رفتن حضرت غوث صدیقی از ملاقات شیخ جمال که بهت در دل داشتند بخدمت
 پیر و مربی خود رسیدند آنحضرت التماس ایشان قبول فرمود و اما ایشان بجلا قات آن غوث
 صدیقی بخند پاک کلید رسید و عذریه نمود و آنحضرت آن دیار را بنور معرفت و ولایت نور
 سائین چنان قلباً کمالین حضرت شکر گنج قدس الله تعالی سره وقت رخصت آنحضرت متفکراً
 نمود که چون شیخ جمال مثال تراپاره ساخت توچه کردی عرض نمود که یا حضرت و آن هنگام
 از عنایت عظیم طاقت نماند هر چند که خود را ضبط نمودم از زبانم همین سخن برآمد که چون
 مثال من پاره کردی من سلسله تو پاره پاره کردم گفتم از اول با او آخری گفتم از اول حضرت
 شکر گنج فرمود که تیر مردان خطایمی افتد اما بنحیر گذشت که از اول گفتمی آخری سلسله است
 نامرید میرید تیر می شیخ دعا خواهد نمود و از برکت دعایش سلسله او جاری خواهد شد
 چونکه در لوح محفوظه دیده ام اما تو هم عذر شیخ جمال قبول فرموده بگو که مرید میرید
 دعا خواهد کرد و سلسله او جاری خواهد شد آن حضرت اگر چه در دل نداشت مگر حسب
 پیر و سنگینه خود است فرمود که سلسله جاری خواهد شد پس همان شد که فرموده بود و مگر
 باعث شهرت خلافت حالات شیخ و سلسله شیخ مگر دیده چونکه از صاف دلی و رباب و صوفی
 تفرموده بود و اشارت دعا از مرید مریدان حضرت جانب قطب ربانی حضرت شیخ جمال الله
 کلید الاولیا فی توی قدس الله تعالی سره الغریبست چنانکه این قصه را دعا گوی و روایت
 بیشتر در احوال حضرت شیخ جمال الحق والدین محمود عثمانی کلید الاولیا قدس الله تعالی سره الغریب
 مفصل خواهند نوشت انشاء الله تعالی شأنه نقل است که چون آن غوث صدیقی بشهر مطهر
 کلید رسید و اقامت وزید و دید که در آن شهر علما و فضلا و مشائخ آن مرتبه ارسط که چاهمه
 جدول برای نماز جمعه بودند و آن روز حضرت بنور جمعه که امام نماز جمعه آن شهر بودند و آن روز
 مردم و از و امام خدایت سرور و ...

عرض داشت نموده که آن حضرت بنده را بعلی حسین فرموده اند که برای نماز جمعه بهم جای نمی یابد
 و کسی ننمیداند که کیستم و بی اجازت حضرت پیر و سنگی و خم زدن نمیتوانم و درین باب هر چه فرمان
 شود بران عمل نمایم حضرت قطب الکاملین جواب آن صادر فرمود که آن ولایت تعلق شما
 طوریکه فوق خاطر شما باشند نمایند و هر چه دانند بکنند اختیار شماست و بفضل حق سبحانه
 تعالی و آسجای هیچ کس از آن فرزند عزیز صدر و بزرگ نخواهد بود پس همچنان که حضرت غوث
 صمدانی در آن مرتبه برای نماز جمعه بسجده جامع تشریف فرموده و از سابق بهم و در تراز مسجد
 بنشست و نماز را که و چون خواص مان رسیدند فرمود امر و مصلحت چنان است که این جا
 بنشینیم و تماشا می خلق سازم پس ساعتی نگذشت که آنحضرت سوی مسجد نگاه کرد و فرمود
 که بنظر این مردم باسلامت گذاراشتی بموجب فرمودن این سخن فتنه مسجد از بیخ و بنیاد
 بر افتاد و هیچ یکی را از آنها که اندرون و نزدیکش بودند زنده نگذاشت و بنجا که بر آید
 ساخت این کرامت که از آن تاج الاولیای ظاهر گشت اکثر مردم معتقد و حلقه گوش گردیدند
 و هرگز و نکش و سرتاب و نامعتقد که در آن شهر بماند بر آن جماعه و بامی عظیم طاری شد
 و همه را رانیست و نابود نمود شهر ویران و خراب گردید حضرت غوث صمدانی بنزد و خاطر
 بر ریاضت و مجاهده مشغول گشت و وحوش و طیور در خدمت آن حضرت غلوه میکردند
 و شیر بر در آنحضرت جاروب کشی می نمود و این خود تا حال در آن درگاه عرش نطفه
 معمول است که هر شب جمیع شیر می آید و بر در روضه منوره مقدسه حسین فرساخته
 پیرم نمیش جاروب کشی میکنند و برون میرود چون این خبر ویرانی و بربانی که است
 آن حضرت بسجده تشریف حضرت شکر گنج رسید فرمود چکنم آن ملک معه مضافات بصر
 دوست من هر چه دانند بکنند مختار است به تقاضاست چون در ملفوظات حضرت
 شیخ فریدالدین شکر گنج قدس سره تعالی سره العزیز ذکر تاج الاولیای غوث صمدانی حضرت
 خواجہ علی احمد صابر قدس سره تعالی سره العزیز سوای این که

سید الاقطاب

شده و حال ایشان تمام و کمال ثبت نیست سبب و اینکه ملفوظات حضرت شکر گنج اکثر
 با اتفاق شیخ جمال هانوسوی جمع گشته اند و سو اسی آن هر که نوشته او را خاطر داشت
 شیخ مذکور لازم و مجبار خاطر آن حضرت و شیخ هانوسوی خود روشن است بنا بر آن ذکر آن حضرت
 چنانکه بایستی واقع نشده و حجت کمالیت و ولایت و عظمت آن غوث صمدانی همچو شاه شمس
 افاق است و از نام آوران سلسله نالیه آنحضرت که بعد ایشان تا حال جاری است
 ظاهر است که همه عالم را بنور ولایت منور ساخته اند و فیض ایشان بهر ملک و بهر شهر رسیده
 و ایران و توران و عرب و عجم بالا مال است و تا قیامت همیشه در ترقی و تنزید یکدیگر محسوس
 تعالی خواهد بود و تقاضاست که بطور تصرفات در خاندان چشمتیه شایسته کسی دیگر کمتر
 بطور آمده و سلسله نسبش تا جعفر موسی عملیه السلام میرسد تقاضاست که بعد ولایت
 آن غوث صمدانی نیز آن شهر و دیه آن همانند حق که مجاوران را نیز تاب اقامت آنجا نمانده
 و دور تر رفته سکونت نموده و برادر و برادر و برادر و برادر و برادر و برادر و برادر و برادر
 آن حضرت مشرف شود و ازین جهت مرقده مقدسه آن حضرت نیز ضایع شده بود و اندران
 حین بنده و آن تریب تربت شریف پرستگاه خود با ستم دیوی بر پا کرد و دند خرا را و بهم
 نیست و نابود گشت و آمد و رونت کافران بر طرف گردید اتفاقاً روزی کاری سناسی
 در آنجا بگذشت قریب آن پرستگاه معدوم مقدمی دید نورانی و با هیبت و گرد و غبار
 و عوشت و طپور است و شیران یزدم خویش جاروب میکردند حیران بماند و با خود گفت که
 این مقام اول سجد رگامایان بوده چه باشد که حالا مرا نور مسلمان در اینجا ظاهر شد
 باری بی یمن و ملائکه و جانی و بدین سبب نزد یک نورفت و طپور که غلوه استند بر جستند
 بخوار رفتند آن صمدان با خود و آتی ازین بوشت با خود گفت که این نشان و الا نشان را
 ندیده و نمیدانم با بر کرده و بدین گمان فاسد خواست که بکنند ناگاه روزی برآمد آن ملعون
 دیوی خود را بر آن نور و در آن نور و در آن نور و در آن نور و در آن نور و در آن نور و در آن نور

رفتار کردید چنانکه گردش در آن روزن و در آمد و زمین فشار کرد و هر چند خواست که برین
 آرد و جان بسلاست بر و لیکن از ور بار فین بار انجین شیر زبردست کجا رفتن نتواند
 باین گمان فاسد جان خود بهالک جنم سپرد و همچنان افتاده ماند و حضرت غوث صمدی
 بجا و ران روضه خویش که انیمیت و جلالت و بار سلطانی دور تر رفته سکونت ورزیده بود
 در واقعہ ایشان را فرمودند که زود تر ایشان در اینجا برسید و سگی مردار را که با صر قیابی و بانه
 بیش آمده بود و بکرم حق سبحانہ تعالیٰ بسرای خود رسید از اسباج و در سازند صبح صادق بجا
 اقامت و خیران بسرعت تمام و خطه پاک کلید رسیدند و در اینجا آمدند چه می بینید که شخصی کافر
 بر قبر شریف آن حضرت افتاده است و سرش تا گردن درون مرقد مقدس معلوف مانده
 فی الحال برآوردند و دیدند که روی آن ناپاک بعینه شکل سگ است چونکه از زبان مبارک
 لفظ سگ در واقعہ شنیده بودند از اسباج و در ساختند و از آن باز بفرمان آن غوث صمدی
 نزدیک تر روضه منوره آمد و سکن ساختند و مرقد مطهره آراستند و روضه مقدسه سگ
 و جوین بود و ترتیب دادند از آن روز بنای آمد و شد خلایق در اینجا می مقدس تا گشت
 تقاضاست که آن غوث صمدی در همین حالت سماع و وجد رحلت فرموده بر رحمت
 حق سبحانہ تعالیٰ پیوست و سیر و هم ماه ربیع الاول سنه اربع و ستین و ستائنه بود
 چنانچه تاریخ وصال آن تاج الاولیا غوث صمدی فی جان شکر گیم بوده یافته ام قدس الله تعالی سرہ لغزیزہ
 و زکریا سرہ الاولیا حضرت خواجہ شمس الدین علی بن علی قدس الله تعالی سرہ الغنیہ
 آن صاحب ولایت آن خورشید سپهر پادشاه آن بحر معرفت و علم آن گنجینه حیا و حکم آن
 پیشرو صف بعال آن بدرقه اہل کمال آن خلوت گزین سرای قدس آن صدر نشین
 بزم انس آن کلید خزائن خداوندی آن گرہ کشای کشور پیرہ مندی آن پناہ بی پناہ
 آن ہادی گمراہان آن نوشندہ جام پر نور یغیشتی قطب الاقطاب حضرت خواجہ شمس الدین
 شرک پانی پتی الخطاب بمثل کشا قدس الله تعالی سرہ لغزیزہ کہ در جمیع اوصاف موصوفہ

و در غمت و ولایت معروف و صاحب بدو تقوی و صاحب تجرید و عزت بود و او را در میان
 بسیار و فضائل بسیار است و در علم ظاهری و باطنی گوی سبقت ر بوده چنانچه حضرت پیر و
 ایشان در باب ایشان فرموده که شمس با در اولیا چون شمس است بفضل جل جلاله و او را با
 پیری نظیر خود بسیار از دنیا است و خرقه فقر و ارادت از غوث صمدانی حضرت مخدوم خواج
 علاء الدین علی احمد صاحب قدس الله تعالی سره المعزیز پوشیده و از حضرت قطب کاملین
 شیخ فرید الدین شکر گنج نیز خلافت یافته و بحکم و اجازت حضرت شکر گنج نجمت آن غوث
 صمدانی آمده مرید شد و خلافت و نعمت سینه بسینه حصول نموده و خدایت بسیار کرد
 تا بعد چند مدت بحکم آن غوث صمدانی با وجود آنکه در پانی پت قطب ابدال شیخ شرف الدین
 ابوعلی قلندر تشریف امید داشت ولایت پانی پت یافت و بنوعی ولایت خود آن اطراف
 مستور فرمود و هزاران را بمقام ولایت رسانید و آن حضرت مقرب بارگاه ربانی بود چنانچه
 نام پاک آن شمس الاولیا تا نیر تمام دارد و موجب و مشهور آفاق تا هر کسی که برای کشایش هر
 همی و رنجی و مشکلی نام پاک آن حضرت لک مرتبه با تمام رساند و اگر خود تنها گفتن و شوا و
 هر قدر مردم را که جمع کردن تواند جمع نموده بگویند بدین طریق که اول و مذکور بکند و بعد از
 صدق و اخلاص بگویند یا شمس الدین ترک که فلان است که لک مرتبه هنوز با تمام نرسد که تقاضا
 تعالی ببرد که نام مبارکش حسب المداکار با انصرام رساند و این عمل خود بمحصول است با
 آزموده شده و در تجربه می آید و این عمل همه کس اکثر میکنند و هر کس که اجازت شده اکثر
 راست و درست گشته و نیز هر عاجز و درمانده رخصت عام است بشرطیکه با اعتقاد و
 با وضو بخواند امید از کرم حق سبحانه تعالی که از او بمطلوب رسد فقلست که آن
 شمس الاولیا اصل از سادات صحیح النسب گستان است و پشت نامه ایشان چنان ثبت
 پیوسته حضرت شمس الاولیا قطب الاعظم خواج شمس الدین ترک که شیخ شمس الدین
 پانی تی نیز گویند ابن سدا احمد ابن سدا محمد ابن سدا محمد الماک ابن سدا محمد

ابن خواجه قمر عنا بن بابا قمر عنا پیش ازین آن حضرت در ولایت معروف و روشن است
چون محبت حق سبحانه تعالی بچویش آمد و او اسن شکیبائی بکوچه شوق کشید زمام اختیار
بدست ننماید و از اسجام رجعت کرده منزل بمنزل بخص کمان و مرشد که مل خویان
بهندوستان تشریف از رانی داشت چون بجا رملتان رسید خدمت قطب الکائن
حضرت شیخ فرید الدین شکر گنج قدس الله تعالی سره العزیز دریا فته و چند گاه بکلامت
آن حضرت بماند و خلافت هم یافت اما آن حضرت فرمودند که مرید نمی سازم چونکه
حصول نعمت و کمال تو موقوف بر مرشد دیگر است از اسجام بالمام ربانی و برخصت
حضرت شکر گنج سمت خطه کلیه روانه شد و بخدمت بابرکت تاج الاولیاء غوث صدیقی
حضرت مخدوم خواجه علامه الحق والدین علی احمد صاحب قدس الله تعالی سره العزیز آمد
و بشرف پایوسی مشرف گردید حضرت غوث صدیقی چون ایشان را بدید توجه بکلام
نهایت مبذول داشت و فرمود که شمس الدین تو مرا فرزند می آری از حق سبحانه تعالی توبه
ام که این سلسله را از تو جاری باشد و تاقیاست بر پامانندیس کلاه چارتر که بر سر
نهاد و مرید بنمود و مقرر اهن بر سرش نهاد تا به ان ساعت از عرش تا شری بدو نشویند
شد و آنحضرت یازده سال خدمت حضرت پیر پناه آید و بنمود و در منوگمانید و مجاهده
از حد گذرانید و فقر و فاقه اختیار نمود و بر توبه کمالی حید و خدامت یافت و اسم آن
که سید السیفه را بدید و او را خدمت و خرقه پوشید و خدمت غوث صدیقی خواست
از آن پس با ملا لیا بد شهر رانی پست رفتند تا به یحیی بن منو که بنده هنوز لیاقت
آن را نداشت و آن فرزان شود و بنده بکام و دوری کند حضرت غوث صدیقی التماس ایشان
قبول نمود و بنده را در خدمت از اسجام بکام و دوری بکام غیاث الدین بلبن
اختیار نمود و در پناه آن بکام و دوری بکام و دوری بکام و دوری بکام و دوری بکام
بکام و دوری بکام و دوری بکام و دوری بکام و دوری بکام و دوری بکام و دوری بکام

ب گرم و مشک آورده پیش سلطان غیاث الدین بلبن آمد و سلطان در بار عالم نشسته بود و سقه فریاد برآورد و سلطان سقه را پیش طلبید و استفسار حال او نمود و عرض کرد که اگر جهان پناه اسرار ما تنها باشند و التماس سازم سلطان همچنان نمود و سقه تمامی حال آن حضرت بیان کرد سلطان متحیر شد و سقه را فرمود تا بر در خواجگاه باشد و وی فرمان بجا آورد پس شب شد و سلطان در رون خیمه رفت و کلید دروازه حواله سقه نمود چون سه چهار گز می شب باقی ماند سقه دروازه بکشاود و سلطان را آگاه نمود و سلطان مسلح شده برآمد و سقه را همراه گرفته پیاده بر سر تالاب رفته و آب را ملا خطه نمود که نماز سه و سست پس ساعتی پنهان شده نشست تا آن حضرت بیامد و بمحضر رسید و نشیب در جوش آمد و سلطان بدید پس آنحضرت وضو نموده نماز ادا کرده متوجه خیمه خود نشست سلطان آب را بدید که گرم است متحیر ماند و برخاست و متعاقب آن حضرت روان شد تا آن حضرت بخیمه خود رفت و تیلداوت قرآن مجید مشغول گردید سلطان دست بسته بایستاد تا از تیلداوت فارغ شده نشد را بدید ایستاد و تعظیم نمود و سلام کرد سلطان زیاده از آن مدارا نمود و گفت زهی طالع و سعادتیم که مشکلی نشناوست حق سبحانه تعالی در زمان من بود با این همه پیر از حریف که این قلعه فتح نمیکرد و در محاصره هر چند انکار نمود و سو و نداشت لاچار دست بدعا برداشت و فاتحه خواند و نفرمود که همین ساعت سواری کنید انشاء الله تعالی شانه فتح خواهد شد سلطان با خاطر جمع و با خوشحالی تمام رخصت گشته به پایگاه خود آمد و همان ساعت سواری کرد تا همان دم قلعه فتح شد و سلطان شاد و یانه نوازان در لشکر طغر اثر تزلزل اجلال نمود و روز دیگر خواست تا پای برهنه بخد مت آن حضرت شنید آن حضرت پیونده باطن دریافتند سپ سواری خاصه خود را سردا و فرمود که فلان پیوه عاجز و ضعیف دار و دوازده اسباب گنجدایش در مانده است بر و و بهای خود با و بدمان اسب

فرمان بجا آورد و پیش از آن بویہ رفت و بویہ از عیب ہماندم او از سی شنید کہ اسی پیرہ
 زن این سپ را بغرو من و برای کار غیر و ختر خود صرف کن آن زن بخیان کرد و
 باقی تمام اسباب و مال متاع خود بفقرا داد و خود و لوق پوشیدہ از لشکر برآمد
 و بخدمت پیر دستگیر خود رسید و چند گاہ بخدمت ماندہ بعدہ بولایت پانی پت
 ماہور شد و بخدمت شدہ در شہر مذکور تشریف آورده بنور معرفت منور منہ مودہ
 نقلست کہ چون آنحضرت بہ پانی پت مترو ل اجلال فرمود حضرت قطب ابدال مخدوم
 شیخ شرف الدین بو علی قلندر قدس سرہ تعالی سرہ بیرون شہر طرف جنوب بر فرار
 شہید می گشتہ بودند کہ درین اثنا آن حضرت بمنور باطن دریافت و کاسہ از شیر لک
 بدست خادمی داد و فرمود کہ پیش برادر م شرف الدین بو علی قلندر برو و سلام بر
 خادم فرمان بجا آورد و چون کاسہ شیر پیش حضرت قلندر آورد و سلام آنحضرت را
 حضرت قطب ابدال بسم نمود و گل گلاب کہ در پیش داشت بالای آن شیر گذاشت و پس
 فرستاد و فرمود سلام بخدایت برادر م شمس الدین ترک برسان چون خادم کاسہ شیر
 واپس آورد و پیش حضرت نهاد و سلام قطب ابدال رسانید آن حضرت نیز بسم نمود و مردم
 کہ بجا از دست حاضر بودند سبب آن پرسیدند فرمود آنگاہ کاسہ شیر پیش برادر شرف الدین
 بو علی قلندر فرستادہ بودیم از آن بود کہ این ملک از خواجہ ماہم حرمت شدہ است چنانچہ
 کاسہ از شیر لک بہت ہیچنان این ملک لایت من معور شد و برادر م کہ برو کل گذارستہ
 واپس فرستاد و بدان اشارت نمود کہ مرا بولایت شہر بہت تعلق نیست همچون گل و شیر
 درین شہر خواہم ماند بعض مردم بجان آزمالین از قطب ابدال پرسیدند ایشان نیز ہمین
 بیان نمودند پس حضرت قطب ابدال در شہر آمدہ سکونت ورزیدند و بخدمت شمس الدین
 ملاقات نمودند و در میان یکدیگر محبت بجا آوردند پس بہ جای ت واقع شد پوشیدہ *
 کہ حضرت قطب ابدال مخدوم شیخ شرف الدین بو علی قلندر قدس سرہ تعالی سرہ الفری

قدیم از آباء و اجداد آن حضرت در شهر یافعی پست وطن داشتند چنانچه تیره الدین بن آن حضرت
 که سالار فخر الدین و بی بی و فاطمه جمال میشوند و رجوع شهر طرف شمال واقع است و همه کس میدانند
 و عام ظاهری و باطنی بکمال داشت چند سال بیاسی مینامید و بی و دس نفعت همداران آشنا
 جذبه آتشی پیدا گشت تمام کتب و روایا افکند و از آنجا برآمد و به یافعی پست نشین این از یافعی
 داشت و غیر از درس حدیث بیچ تکرار نکرد و مصلحان را به تشریح و تفسیر و ملاقات و آموخت
 از دو دو مان والا نشان حجت الاسلام حضرت امام اعظم ابو حنیفه کوفی قدس سره
 است و نسب شریفش به بنی طریقه حضرت قطب ابابال مندرجه شیخ شرف الدین ابو علی قلندر
 ابی سالار فخر الدین ابن سالار بن ابن سنان و غریزه ابن ابابکر یازنی ابن فارسی ابن محمد بن
 ابن عبد الوهید بن ابی محمد ابن ابی بکر بن امام اعظم ابو حنیفه کوفی قدس سره
 از یافعی پست بود و ملاقات که قطب الاقطاب حضرت خواجہ قطب الدین بنایارادوشی قدس سره
 تعالی سره الهی می نمود به این طریق حضرت قطب ابابال شیخ شرف الدین ابو علی قلندر
 قدس سره بنایارادوشی حضرت شیخ شهاب الدین عاشق خوار و همون حضرت شیخ ابی الدین
 ابدالحیوت من حضرت شیخ بدر الدین غزنوی و همون حضرت قطب الاقطاب خواجہ قطب
 بنایارادوشی قدس سره تعالی سره الهی و حضرت قباوی و جوی ماقطب بانی حضرت شیخ
 جبرائیل بن وندین محمود یافعی پستی الملقب به کبیر الاولیا قدس سره تعالی سره الهی اگر چه
 کسب کمال باطنی بخیریه و بی و مرشد خود حضرت شمس الاولیا بلا نهایت نموده اند اما که
 از توجه خاص از قطب ابدال نیست حاصل کرده اند و منظور از نظر آن حضرت بودند چنانکه
 پیشتر در احوال آن حضرت مفصل نوشته می شود انشاء الله تعالی شانه نقاست که
 زری یکی از مریدان شمس الاولیا به کار می در شهر رفته بود و گذرش بسوی آستان حضرت
 قطب ابدال افتاد و دید که آن حضرت بصورت شیر است است چون نجدت پیری فی ظمیر
 خود آمد بصر بن ربانید فرمود واپس برو اگر برادر من شرف الدین را بهمان شکل نشسته

بینی سلام برسان و بگو که شیر را پیشه باید خام فرمان بجا آور و چون بدانجا رسید
بسمان شکل رسید گفت پیر من سلام رسانیده است و فرموده که شیر را پیشه باید فی الحال
آن حضرت را از آنجا برخواست و بسمان صورت شیر به باگوئی تشریف برد و باگوئی
نام باگوئی در شیر باب مشرق چون حضرت قلندر رجوع به شیر در آنجا رفته
نشستند از آن سبب باگوئی نام یافت و همین قدر هم آن حضرت تا حال آن یار گاه
خلافت است چون آن حضرت مدتی در آنجا ماندند سمیع شریف حضرت شمس الاولیا رسید
یکی از مریدان را فرمود که آنجا برو و به برادر هم سلام برسان و بگو که این شهر با جوار و مقصدا
هم از آنجا به نام محبت شده است مرید حسب الحکم باگوئی رفت و هر چه فرمان آنحضرت
بود پیوسته در حضرت قطب ابدال ظاهر کرد و آنحضرت همان وقت به موضعی نود و نه کیلومتر که
قریه انیسیت از به مسافت قبضه کنال تشریف برد و سکونت اختیار کرد و گاه گاه
برای مریدان آن زمان بیانی پت نیز تشریف می آورد و محل سکونت و انتظار در
یاد و کیمیزه مقرر فرمود و سال مشتم بعد از آن حضرت شمس الاولیا در آنجا
عشرین روز از آنجا در شهر فغان المبارک به آنجا حرکت نمود و در آنجا که با آن
کردند به آنجا باقی ماند و آنحضرت تا حال در کنال هم واقع است و خویشاوندان آن حضرت اندک
شبی خفیه داشتند باگوئی که از آنجا بر آورده به بیانی پت آورد و در آنجا که با آن
هم در آنجا بیانی پت و هم به کنال و هم به نود و نه کیلومتر و هم باگوئی و یار و
سلطان خلافت گشت و واقیاست خواهد آمد و تاریخ رحلت آن حضرت ستم
شرف الدین ابدال در آن هنگام گفته است که قدم را صدتالی سوره الفجر نقیست
که وقتی حضرت شمس الاولیا پیش از آمدن به نود و نه کیلومتر از آنجا که با آن
وطن مالوت خود را پس نشسته بود و اکثر مردم از ساوت و آنجا که با آن
جمله سید می و لیا اکابر و مشهور و بطریق استخوان از آن حضرت می پرسیدند که

و گویا به ثبوت پیوسته فرموده از آبا و اجداد خویش شنیده آمده ایم و این همه نسب نامه هم
 داریم گفت اثبات این مقدمه خیلی بعید است تا بهترین وجهی خاطر نشان نشود چگونه روایات
 ازین حرف آن حضرت در جلال آمده و رنگ با شمی متحرک گردید فرمود و دیگر گفتگو موقوف
 همین سخن که در عوام اشتہار میدار و که موی اندام سید در آتش نیسوزد و که چنان وجه خوبی
 نام به تخریب نیامده است اما نزدیک من فی الجمله ازین دلیل نیست بگویند تا توری
 کلان گرم سازند و آتش از وی بیرون نکنند پس من قوه هر دو در وی داریم بر سر که آتش
 گازی کند و سلامت بر آید و سید است حسب الفرموده همچنان کردند و میکشیدند نهایت
 گرم شد پس آنحضرت فی الحال در و در آمد و بجز و فرو در رسیدنش آتش تنور سر گشت
 چنانکه رشته انپیرا من مبارکش فروخت و چشمه بهاسخا از غیب پدید آمد آن حضرت
 بدان و فوساحت و دو گانه او نمود و بعدش بر آن سید بانگ زد و فرمود ای
 برادر چرا اندرون نمی آئی که انتظارت بسیار کشیده شد آن سید از روی غیرت و تمیز
 مردم نترسید و آتش دید و رکمال حرقت و هیبت و روشن اثر کرد و رنگ ویش
 پدید آمد خجالت نیر و گام پیشتر رفت و بر سر نور آمد فی الحال شعله بیرون جید و روشن
 در گرفت آن سید فریاد بر آورد و چندا که غلو از محفل برخاست پس آن حضرت برو
 آمد و دست حق پرست در پیرا من برد و در طرفه العین آتش سر و گردید آن سید چون
 چنین خواند و کراست بدید سر در پامی فلک فرسای آن حضرت انگشت از گفته
 خود پشیمان گردید و غز بسیار گفت و توبه نمود و مردم از مشاهده این کرامت
 متحیر شدند و در اعتقاد و فرو دند چون اثر و حام خلافت زیاد و شهرت فراوان شد
 آن حضرت را خوش نیامد لاچار ترک وطن نمود و از آنجا برآمد و بهندوستان رسید
 و این دیار را بنور معرفت و ولایت معمور نمود و خلعت از شیخ یوسف پانی پی که
 از برادران یک جدی این دعا گوی درویشان است که در ایام تابستان او با همی

برادران دیاران بکابل باغ که بحکم ظہیر الدین محمد بایرا بدشاه بعد فتح ابراہیم بن سکندر رلو دہی
در جوار یانی پت واقع شدہ می رفتند دوران باغ مسجدیست عالی و متصلش چاہی است و تعمیر
آن نیز بنگام فتح واقع شدہ اندر موسم تابستان اکثر مردم شهر در آنجا میروند و غنیمت
این عزیزان برسم محمود و آن غسل نمودند چون فارغ شدند ہمہ اعزہ بشہر رفتند گھر شیخ مذکور با
دیگر کہ از کثرت گراتو فتنه نمودند دوران مسجد بنجواب رفتند و قرار دادند کہ آخر روز و شہر خرام
چون خوابیدند بعد ویری آن عزیز دیگر کہ با او بود ہم بر خاستہ بشہر رفت بعد از دو ساعت
برفتنش شیخ مذکور از خواب برخاست و بنحاطر آو کہ نجات خود برود و کاپلی نمود و باز بنجواب
رفت بعد ویری باز بیدار شد و دید کہ برابر مسجد از سقف تا فرش شیاطین بصورت طفلان
سبز بہرہ سیاہ اندام پیدا شدند لا حول گفت و چشم فرو بست لمحہ نگذشت کہ باز چشم بگشاید
کہ شیاطین لمحہ لمحہ زیادہ میشوند و باشکال مختلفہ از قسم خر و حوک بسویش دیدند و قصد او
نمودند لیکن آنرا و مضرت نمی رسانند چنانکہ از کثرت ایشان روز روشن تیر و شد و از ہر جا
صدای میب بگشتش میرسد چنانکہ شعورش نماند چادری یا خود داشت بر روی جمید و
سنگون افتاد و ان ہنگام نام پاک مشک کشا حاجت روا شمس لاولیا بر زبان راند و گفت
یا شمس الدین ترک وقت دستگیر است شما مسجد لاقطاب حضرت شیخ جلال الدین محمد
الماقب بہ کبیر لاولیا عثمانی یانی تہی چشتی الصابری قدس اللہ تعالی سرہ و عمدہ فرمودہ بود
کہ ہر گاہ کہ از اولاد تو سر کہر شکلی پیش آید و مرا یاد کند انشاء اللہ تعالی شانہ مددگار من باشم
وقت دستگیر است دستگیرم شوید فی الحال صدای رفتار پای سپ بگوش وی رسید و آن
کہ این سردار ایشان می آید کہ بی ملا قطع اش ہنوز مرا بخورد و اندا کنون انخو بخور و انہیں
آواز پای سپ ساکت شد و شخصی آواز داد کہ شیخ یوسف بر نیز ازین زیادہ تر ترسناک گشت
کہ بخت خوردن افسر شیاطین می طلبد بہتر است کہ برضای خود رفته عجز و زاری نمایم تا شاید بچہ
بحال من نمودہ دست از ہا کم بازدار و بعدین بار دیگر آواز داد کہ پرخیز و ترس مدار ازین سخن

و بیت یا قتم و بر خاسته و دیدم که بزرگی نورانی منتظر پیران پویش بر اسپ گسیت سوار ایستاده است
 این شیخ یوسف را بدید به لطف و مهربانی پیش طلبیده فرمود که پیش من برو و در آن وقت چون
 سوار است بگاه نمود آن بلایا همچنان بدید که هجوم داشتند فریاد برآورد که یا حضرت شیاطین
 هنوز موجود هستند آن حضرت بنظر غضب سومی آنها بدید فرمود و در شویدای ناپاکان می
 درین ملک هم نمانید که با فرزندان آگستاخی کنید ازین سخن همه آنها واقف گشتند
 آن حضرت اسپ خود پیشین انداد و روزه باغ از آنجا اورا رخصت فرمود و از باغ مذکور
 بجانب شهر دوباره بودند از یکی منع نمودند بگیری رخصت داد و در آن عین شیخ عرض کرد
 یا حضرت شما کیستید برای خدای تعالی شان بگوئید فرمود که ایاد کرده بودی چون معلوم کرد
 پیر پیران ما حضرت شمس الاولیا شیخ شمس الدین ترک مشکل کشا قدس الله تعالی سره انچه
 ندیده و دیده پامی یوسفی حاصل نمود و سومی بلده روانه شد و جمال جهان آرای آن حضرت
 بنظر حقیقی شد چون دشمن خائف بوده و میرفت از راهی که منع فرموده بود غلط کرده و با
 افتاد باز همان شیاطین گروا و نمودار شدند و خواستند که آسیمی رسانند و آن ناایمان
 باز آواز آن حضرت گوش اورسید که میفرماید ای یوسف خاطر جمع دار و دید که آن حضرت
 ایستاده اند قدس مپوس شدند تا آن حضرت فرمود و ترا ازین راه مانع شده بودم بخاطر دشمنی
 عرض کرد و بسبب این بلایا شعوری نمیداشتم راه غلط نمودم و رنه حاشاکه نا فرمائی کنم فرمود
 برو و او بجان سلامت رسید و نزدیک بلده دو چاه متصل یکدیگر بودند بر سر یکی آن حضرت
 ایستاد و دید که دست مبارک فرغان چاه برده آب برآورده سه مرتبه برویم زدند و دایم
 ناچار بودند دست خندم و بجان خود رسیدم و هیچ کوفت نخاند بر صائرا را باب عقبت
 واضح باد که این واقعه بعد سه صد و پنجاه سال از رحلت آن حضرت رو داده و شیخ
 مذکور تا حال زنده است الحمد لله تعالی شان که این گنگار بنی سر انجام در سلک بندگان
 و مریدان اوست اگر قبول فرماید بگویند بکنجد و بکائنات تسبیح و تهللست از حضرت

روشنفرو قیام قبله من حضرت شیخ عبدالسلام الخطاطب بشاه علی قدس الله تعالی سره که شبی آرام
 میگردد و از نصف شب زیاده گذشته بود که یکی از برادران و برپی هلاک من گشت اتفاقاً
 آن شب قابو یافته شمشیر برهنه علم کرده بر من درآمد پیش از آنکه آتشی بمن ساند بیدار شدم و دیدم
 که شخصی با شمشیر برهنه بر من قدم نهاد و دست یکا یک از زبانم برآمد که یا شمس الدین ترک ناگاهه چو
 با انگشتین نقرئی از غیب پیدا گردید آن شریر را کون گرفته من دفع نمود و دور کرد و فریاد
 و تجوید وضو نموده هماندم برو فند منوره مقدسه آن حضرت رفتم و زیارت کردم چون سر خود
 بر قد مظهر آن حضرت سوادم دستی از آن قبر شریف برآمد و جبهه مرا گرفت و تینا آن دست
 حق پرست را بر دود دست خود بگرفتم و بر سر و چشم خود مالیدم پس در خاطر من گذشت که
 چه خوش بودی اگر درین وقت چراغ روشن شدی تا بشیرت مشاهده مغرزشدی بهمین سخن
 فوراً از ناخن دست مقدس روشنی پیدا شدن گرفت چون خوب دیدم همان دست
 مبارک همه انگشت پرست که در آن وقت دستگیری کرده بود باز بوسیدم و بر سر و چشم مالیدم
 و سجده شکری بگاه حق جل علی بجا آوردم گویا شخصی ابیات بهین حال گفته ابیات
 نه مشاطه نگار دست اولست نه نموده دست قدرت قدرت دست پدید بقا بدست
 او زمین است نه بداند فوق ایدیم بهین است نقلست که مجاوران روضه منیده
 آن حضرت در لاله و سحر و محبت کار مدد و معاش خود رفته بودند و این دعا گو نیز همانجا در
 خدمت بندگان حضرت سلیمان مرتبت سکندر وصولت تقصا قدرت خلیفه رحمانی بکسجا
 شهاب الدین محمد صاحب قرآن ثانی شاه جهان با و شاه غازی خلد الله تعالی ملکه سلطه
 بود که آنها از من پرسیدند که هیچ میدانید از اولاد امجاد حضرت شمس لاولیا کسی است
 گفتیم که آنحضرت در هندوستان متاعل و عیال نمیداشتند چنانچه در ملفوظات ثبت
 افتاده است اما بجای فرزند آن حضرت خلیفه و مرید اکمل ایشان پیر پیران و حبیب
 قطب ربانی حضرت شیخ جلال الدین کبیر لاولیا یانی تپی اند مجاوران گفتند که ما هم سید

ولیکن درین هنگام عده الملک صفدر خان بہادر از صاحب مستقر انخلافت اکبر آباد غیر
 شدہ بدرگاہ خلافت پناہ میرفت و منزل بہ پانی پت نمود و آن سمنہ ہزار و پنجاہ بود و چون
 چون نزدیک برومنہ منورہ آن حضرت منزل ہشت و تمامی مردم اعیانش برائے یارت
 آن حضرت رفتند شخصی از آن جملہ کہ مقرب بود و نجرت صاحب خود از رفتن بہ زیارت
 روضہ مقدسہ معلوم نمود چون آن سلاہ عظام نام پاک آن حضرت شنید بہر خاکست
 و سوار شدہ بغرم طواف روضہ متبرکہ آمد و باوب تمام زیارت حاصل نمود و بیت
 تشریف آوردن بہندوستان و سنہ آن سال از مجاوران و بزرگان آن شہر
 ہر دمان گفت کہ امی جماعہ حاضران آگاہ باشید کہ من از دو دمان و لالہ خان آنحضرت
 ام از وقتیکہ بہ ملک ہندوستان از ترکستان آمدہ ام جو یاسی نعمت یارت ہوں
 اگرچہ نام پاک حضرت مشہور آفاق است وی شنیدم لیکن اتفاق زیارت نگاہیدہ
 بود و ہم داشتہ کہ شاید بزرگی دیگر باشد بہر نام آنحضرت مگر الحمد للہ تعالی کہ شرف
 شدم و گفت کہ حضرت را در ولایت صاحبزادہ بود با عظمت کرامت سید احمد خان
 رحمۃ اللہ تعالی علیہ و از آن بحر عرفان اولاد امجا و آن حضرت در عرصہ عالم سناہ
 و من نیز از آن صلب پاک ہستم پس پشت نامہ خود و طلبید حاضر آوردند و نسب نامہ
 آن حضرت بر آوردہ نوشتہ بجایان سپرد چون بدیدم حسب آن پشت نامہ کہ بالا
 نوشتہ آمدہ برابر بود پس فاتحہ خواند و قرار کرد کہ اگر امجد جل جلالہ مرا بہ خیریت باز
 بیار و عمارت روضہ منورہ از سر نو باز خواہم نمود و برای مصارف روضہ و خالقہ
 و عملہ و فعلہ آن نیز حق المقدور مقرر نمایم اگرچہ مواضعات دیگر ہم جاگیر بودند مگر از
 خود ہم استقرار نمود پس خان مذکور از اسجا بلا ہور رسید و بعتبہ بوسی شہنشاہ
 سرفراز گردیدہ صاحب صوبہ قندہار شدہ رفت و بعد مدتی در اسجا و ولایت جیلا
 سپرد و فرزندانش با اموال ششم بدرگاہ جہان پناہ آمدہ منصب شایستہ سرفراز

شدند و خان نذکره هر چند منصب پنج هزاره نداشت و پنج هزار سوار داشت لیکن طریقه
 زکمان خود نگذاشت و خواجگی گویانید از آنکه سادات صاحب لایت را مردم خواجی
 بگویند و بر که سپه صحیح النسب است بهین لقب معروف است نقل است که آن حضرت
 هم جادوی انانی سده ستم و ثلثین و سبعه بر حمت حق پیوست چنانچه شخصی تاریخ و
 آن حضرت خوب گفته و فرموده حضرت تاج الاولیا غوث اعظم خواجہ غلام الملت و الدین
 علی احمد صاحب قدس مد تعالی سره عزیز با طهارت که بعد رحلت تاراج آن حضرت ششم سال
 بوده بنا بر این رسم قبولیت خطاب پیر آن حضرت در و گاه جل جلاله است که تاریخ جلالت
 در و بافته شد قدس مد تعالی سره عزیز و مرقد مطهر زیارت گاه خواص معلوم است و
 در ذکر قطب پانی حضرت شیخ جلال الدین محمد کبیر الاولیا قدس مد تعالی سره
 آن قطب الاقطاب آن محبوب رب الارباب آن ناطق حقانیت آن امام خلافت آن حجت
 الاولیا آن بران الاتقیاء آن قبله اهل تحقیق آن کعبه حرم صدیق آن خورشید ملک هدایت
 آن ماهتاب سیر کرامت آن سر دفتر دیوان توحید آن سر حلقه ارباب تجرید آن گنج اسماء
 دو الجلال آن گوهر و ریاضی فضل کمال آن فخر زمان و زمین قطب ربانی حضرت شیخ
 جلال الدین محمد کبیر الاولیا این محمود پانی تنی گازر و فی قدس مد تعالی سره عزیز که صاحب کشف
 ذکایات عالیہ و صاحب مقامات جلیله و رفیع الشان بود و در علم شریعت و طریقت تحقیق
 و معرفت عظیم العیدیل بود و یتیم بود و چنانچه پرورش آن شخصیت عمویشانی نمود و اول
 نام مبارکش خواجہ محمد بود و جلال الدین خطاب از پیر شریف خرم یافته و در هندوستان شریعت
 معروف بشیخ جلال پانی تنی نیز است مگر خطاب کامل جلال الدین است چنانکه مثال آن
 حضرت که پیر و مربی ایشان مرحمت نموده است شاید این حق است و آنرا بهین جهت نقل
 این نوشتہ شد و نسب شریف او که بنفرت امیر المؤمنین جامع القرآن خلیفۃ الرحمن
 عثمان و سید النورین رضی مد تعالی عنه چنانچه آخر این کتاب در ذکر سیر و متکبر و قبله

علیه و هو اعطی الخواجه ابراهیم ادهم نور الله تعالی مرقدہ و هو اعطی الخواجه خلیفۃ الموعظ
 طاب الله تعالی سرہ و هو اعطی الخواجه ہبیرۃ البصری رحمت الله تعالی علیہ و هو اعطی الخواجه
 علوم ممشا و الدینوری معہ ولایت بنور قدس الله تعالی سرہ و هو اعطی الخواجه
 قطب الدین ابواسحاق معہ ولایت شام نور الله تعالی روضہ و هو اعطی الخواجه
 قدوة الدین ابو احمد معہ ولایت چشت طاب الله تعالی شراہ و هو اعطی الخواجه ابو محمد
 نور الله تعالی قبرہ و هو اعطی الخواجه ناصر الدین ابویوسف مصفا قدس الله تعالی
 سرہ و هو اعطی الخواجه مود و دیمہما نور الله تعالی قبرہ و هو اعطی الخواجه حاجی شریف
 زندنی رحمت الله تعالی علیہ و هو اعطی الخواجه عثمان ہارونی طاب الله تعالی
 شراہ و هو اعطی الخواجه حسین الدین بن سنجری معہ ولایت اجمیر رحمت الله تعالی علیہ و هو
 الخواجه قطب الدین بختیار اوشی مع ولایت دہلی نور الله تعالی روضہ و هو اعطی الخواجه
 فرید الدین سعید و شکر گنج معہ ولایت اجودہن قدس الله تعالی سرہ و هو اعطی
 الخواجه علا و الدین علی احمد صابر معہ ولایت کلبر و هو اعطی الفقیر معہ ولایت باقی
 وانا فی الخطۃ المذكور و اقبضنا وانا اعطیت خرقة و عصا و مقراضا و کاسا و سلمت
 ما فی القلبی و روحی و جسمی و عینی و بدنی و جلی و اسرار می و مکانی و اعلانی و ظاہرا
 و باطنا بالابن القلبی و خریف الاسرار می محمد ابن محمود ابن یعقوب خطبہ خطابا
 باسم من اسماء الجشتی و هو جلال الدین و انا قیمہ فی مقامی لہذا الخطۃ مع سواد
 وانا لا اخذ بید رجل من الرجال من بعد ہذہ التاریخ لاجل القلنسوة و الارادت
 و لکل من ہوشیا ارادت و خرقة و قلنسوة علی و لکنی سلمتہ مہمجا و اجزت اجازت الی
 شیخ المشائخ قطب الاقطاب بدر الوداد شیخ جلال المذكور و هو عالم بطریق الله تعالی
 وانا علمتہ فی باقی و هو السابق من ہولاء الدرجۃ فسلمتک و اجزۃ فقلت
 کہ کن حضرت چل سال مسافرت کرد و مکر رجح الہ من الشہ فیض راہ و انگو و از بسا رشتہ

لحوم حشمت یافته پس بوطن مالوف رسید و بعنایت صوری و معنوی حضرت شمس الماولیا
سرفراز گردید و بالعام بان می رسید و خدمت بان نمود و ریاضت و محاسبه از حد گذرانید پس شربت
و اسم اعظم که سینه بسینه رسیده بود آموخت و هم بجای فرزند سجادگی نیز یافت و خانقاه و
خدمات روضه منوره با حضرت متعلق گشت و آنحضرت سابق طاهر خیابان تصرف داشت
نه بر روز طعام الوان در مطبخ خاصه و مهیا شدی و هزار کس بر سفره طعام حاضر میشدند و اگر
از هزار کس کمتر میشدند و آن بموجب حکم از کویچه و بازار مردم آن مقدار می آوردند
و طعام حاضر میساختند چون فارغ می شدند طبق و سرپوش که می آمدند باز بسیر کاری می
داشتند تعالی حکم که چندین اطیاق و سرپوش گجائی رفتند و اگر آنحضرت را شوق شکامیگشت
بشکار رفتی چنانکه گاهی ده پانزده روز و گاهی یکماه در شکار ماندی و راسخا نیز همان مقدار
طعام از غیب موجود شدی و همان قدر مردم بر سفره حاضر گردیدی و طعام خوردی با وجود
این طریق و تصرف اگر در خانه آن حضرت کسی خبر میگرفت سوامی فقر و فاقه که فاقه بکمال
در مشقت و قوت یکروزه نمی نسا و چیزی نمی یافت حیران می ماند خدای عزوجل اندر
که این چه کمال و تصرف بدان میسر بود و تقاضاست که حضرت قطب ابدال شیخ شرف الدین
جو علی قلندر قدس الله تعالی سره العزیز آنحضرت را از هنگام طفولیت یتیمیت و دست
سید داشت و منظور نظر ایشان بود چنانکه هر روز برای دیدن ایشان میرفت و حضرت را
می دید و اگر آن قطب بانی جای میرفت بهما تباشرین می برد و تقاضاست که روزی
آن حضرت بکشت آنجور درفته بودند چون قطب ابدال خبر یافتند بر اسب سوار شده بهما
رفتند قطب بانی چون آن حضرت را از دور دید غلافشان غلبه پر کرده بجنود آوردند
قطب ابدال تبسم نموده فرمود که ای پسر چه آوری عرض کردند که وانه برای اسب
حضرت است فرمود نخستین از اسب به پرس اگر گرسنه باشد و وانه طلبد با و بده حضرت
قطب ربانی روی خود سومی اسب نموده سپ تا پر سیده گویا شد و گفت که سیرم و

و حضرت مخدوم دانه خورابنده برین سوار شده اند حضرت قطب ربانی متخیر ماندند
 و غله افشان همچنان در دست بود و حضرت قطب ابدال فرمود که ای پسر این غله تو
 بنخسیدم و از خدای عز و جل خواستم هر قدر که این غله هست بعد و هر دانه هزار اولاد
 امجاد عطا فرماید الله سبحانه تعالی و تقدس همچنان کرد که از زمین برکشش بآن حضرت
 چندان اولاد امجاد گراست فرمود که اگر نوح تائیش بگویند سوار بود و ایجد سید کما
 و المنته که این دعا گوی در و ایشان از آن دو دو مان و الا نشان در بر صحنه ظهور پدید
 تقاضاست که روزی قطب ابدال مخدوم شیخ شرف الدین بوعلی قلندر بر سر راه
 شسته بود که آن حضرت بر سب سوار از پیش ایشان گذشتند قطب ابدال چون
 بدید فی الفور بر زبان مبارک را فدا کرد که زهی اسپ و زهی سوار ازین سخن آنحضرت
 حالتی دیگر پیش آمد و از اسپ فرو افتاد و گریبان چاک زده سه بهر اسناد و پس
 تا چهل سال مسافرت نمود و بسیار مشائخان را دید و از هر کدام نعمت یافت و
 از آن بوطن مالوفه آمد از آنکه نعمت اصلی نیافته بود بالهام ربانی خدمت حضرت
 شمس الاولیا خواجه شمس الدین ترک قدس الله تعالی سر العزیز اختیار نمود و چون
 آن حضرت در اندک مدت بکمالیت مردان رسید و قطب الاقطاب گردید و
 عالمی را بدایت نمود و بمنزل قرب رسانید تقاضاست که وقتی آن حضرت همراه
 تقریبا چند سیرکنان در شهر هانسی تشریف برد و در آن هنگام شیخ المشائخ شیخ
 جمال قطب عالم در قید حیات بود و بشارت از غیب بدو شد که شیخ جلال کبیر الاولیا
 انی یتی می آیدز و ملازمت حاصل کن و عرض بساز تا از برکت و عایش سلسله
 و جاری شود حضرت قطب بانی هنوز بشهر نرسیده بودند که شیخ جمال قطب عالم
 اومی برای طلب ایشان فرستاد و فرمود که بدستجا ببرد و او را درویشی بجهت تقاضای
 ید سلام من بآنها برسان و همه آنها را طلبیده در اینجا بیا رخا و م حسب فقر و

برفت و بساعتی در آنجا صبر کرد تا درویشی چند بدید که می آیند و با آنها ملازمت نمود و پیام
 شیخ مذکور رسانید و رویشان قبول نمودند پس غوث و فرزندش که با خود داشتند همراه حضرت
 قطب بانی کرده و حضرت را بجائی گذارشته بخدست شیخ آمدند شیخ منتظر بر در ایستاده بود
 چون در میان آنها قطب بانی را ندید و علامت در رویشان آنحضرت که در واقع نموده بود
 در هیچ کدام نیافت فرمود ای درویشان لطیف بزرگی که شما را طلبیدم بودم و اورا نمی یابم
 بگویند که با جماعت شما کسی دیگر هم هست گفتند بالفعل با خود همین چند نفر بودیم غیر از
 یک جوان خردسال که بمحافظت اسباب ماست چون صاحب ویانت وصل است
 پیش او گذارشته آمده ایم شیخ گفت ولسد من بهان طفل محبوب خدا کار دارم بعهده حضرت
 شیخ پدر و ایشان طعام داد و فرمود که شخصی برود و آن حضرت را بدست تمام بیار و درویشی
 رفت آنحضرت را بیار و ویشخ جمال النومی را رسیدن آنحضرت بر سر دروازۀ خود منتظر
 بیک پای ایستاده بود چون حضرت آمد و دید با استقبال آمده ملازمت حاصل نموده تعظیم فکرم
 بسیار آزرده و بر صدر محفل نشاند و سفره طعام پیش کشید تا آن حضرت تناول فرمود و بعد
 از فراغ طعام وادای فائده در رویشان را نصبت نمود و سخن گفت حضرت قطب بانی السلام
 دعا کرد و بحر بسیار نمود و حقیقت باجزای پاره ساختن فرمان حضرت غوث صمدانی تاج لایا
 حضرت خواجه علاء الحق والدین علی احمد با بر کلیری قدس سره تعالی سره حضرت پیر بانو و
 غوث صمدانی و ریاب سلسله شیخ جمال الدین ماجرا بسج مبارک حضرت قطب الکبیرین کبریا
 رسیدن و تبارت وادان آنحضرت بدعای حضرت قطب بانی چنانکه این واقعه تفصیل در ذکر
 حضرت تاج لایا غوث صمدانی نوشته میشود بمحمد مست آن حضرت عرض نموده الحاح است
 حضرت قطب بانی اجابت نمود و ما فرمود و فائده خواند و بعد ساعتی پیش درویشان که
 همراه بودند آمدند سبانه تعالی و عای حضرت قطب بانی مستجاب فرمود تا بعد وفات شیخ
 جمال شیخ نورالدین را که هنوز شش ماهه بود پیش حضرت سلطان المشائخ شیخ نظام الدین

اولیا قدس احد تعالی سر راه عزیز و رومی بودند و آن حضرت در همان سنی می راجعت خلافت
خود مرحمت فرمود و مرید ساخت و رخصت نمود و این جهت است که بعد اسم حضرت
سلطان المشائخ نام شیخ نورالدین در شجره می نویسند پس بدعا می حضرت قطب بانی کبریا
سلسله شیخ جمال بالنسوی جاری شد و حضرت سلطان المشائخ خلافت داد و پیش از آن
مذکور علیه المرتبه آمدیم بر سر مطلب چون قطب بانی از خدمت شیخ جمال قطب عالم رخصت
شده پیش آن جماعه درویشان آمدند درویشان از بسکه تعظیم و تکریم و ادب شیخ جمال
در باره آن حضرت دیدند خود باینه متعجب بسیار شدند چون از آن مکان روانه شدند
اسباب خود را بدستور سابق بدانحضرت برداشتند ندانند و عذر بسیار میماند و در نزد
آنرا الامر آن حضرت خواه نخواه بهمان وسعت مشرب اسباب شان برگرفته راجی
شدند و پیش پیش میرفتند درویشان چون نگاه کردند دیدند که آن بار بر سر صاحب سزا
حلق مانند چتر بر هوا میرود حیران تر شدند و بسیار معتقد گشتند پس بهر وجه اسباب
خود را از ایشان گرفتند و در پانها انداختند و عذر تقصیرات نمودند حضرت قطب بانی فرمود
که ای عزیزان ما را از شما هیچ رنجی نرسید بلکه در محبت شما مخطوط ماندیم و اگر تقصیری
هم رفته باشد معاف است القصه چون شیخ جمال قطب عالم وقت رخصت یافتند
میخواستند و بجد بودند که حضرت قطب بانی را بهی از صحبت آنها باز دارند و در آن
حین میسر نیامده بود و تعاقب مردم فرستادند تا خواه نخواه پیشتر رفتن ندانند و این بود
و از سمت شیخ بسیار عجز و طلب قدم نمودند و شیخ جمال بالنسوی با غر از واکرام تمام
چند روز آن حضرت را همان داشتند و در آن هنگام آن حضرت را ولول و محبت عالم
مستی بود و بوطن رفتن نمی خواست ولیکن بهر گونه شیخ جمال قطب عالم قدس اسرار را
نصائح نموده راضا نموده و گفت بابای من تو محبوب خدائی و اسد جل جلاله است
مروان بتو تهاکراست فرمود لیکن مناسب نیست که چالا سرگردان شوی یا نعم بذا

نویس رفته بشیدنی چونکه درین روزها مردی صاحب کمال در آنجا آمد که فتح الباب شما وقت
 برو داشته اند و از خدمت او بمرادخواهی رسید و اگر مرا اجازت میشد هم کسب فیض مینوادم
 اکنون به طریق به بانی پت باید رفت چون آن قطب عالم بسیار سجد شد حضرت قطب بانی
 یوطن مانده تشریف آورد و مردی صاحب کمال ایما بحضرت شمس الاولیا خواجہ شمس الدین
 ترک قدس سره بود و پس از آمدن بوطن گاه گاه نیز مسافرت اختیار کرد و باز بوطن آمدند و
 بدولت سعادت خدمت حضرت شمس الاولیا مشرف گردیدند و فکرتست که وقتی آن حضرت
 جانب مشرق مسافر بود روزی در موضعی فرود آمد و دید که ساکنان آن قریه بسیار پیش
 جمع نموده و بفرار میزدند آن حضرت پرسید که فرار مردمان این قریه از بهر چیست شخصی
 عرض نمود که حاکم وقت مال ارباب طلب میکند و اینها از بداجواری طاقت ادایش نمیدارند
 میگردد نیز فرمود که سر دار قوم خود را پیش ما بیا و او فرمان بجا آورد و رئیس خود را
 بخدشت آورد آن حضرت فرمود که اسی رئیس اگر این مقدار زرت را پیدا شود که مال کم فرو
 ادا نموده تتمه برای تو نیز باقی بماند خوب است گفت که این امر از ما محال است ولیکن از
 توجه دوستان خدای عزوجل آسان تر آن حضرت فرمود که سخت قریه را بستان
 بفر و شش تا بنام من باشد و سکونت تو بود و اینمندی او بجان بهنت قبول کرد پس فرمود
 هر قدر که آلات آهنین که در قریه شماست جمع کنی و جمع نمود فرمود این همه را در میان
 شوره نه پس قریه پا چکب جمع کرده نموده می کنند انداخته آتش دهید حسب حکم همچنان جمع
 پس فرمود و ما بگزارید صبح و دم این را بر آید و خود خفته چون نصف شب بگذشت
 و مردم غافل شدند را آنجا بیدار و مراجعت فرمود و سحر چون بیدار مردم قریه در شوره
 خاکسته شده مانده تفحص کردند هر آنگاه که بود از طلای خالص یافتند و مال واجب را
 در مصرف آورده اند و منصرف شدند چنانکه تا حال فرزندان آنها آباد و توکل کنند
 فکرتست که وقتی آن حضرت اندر کوستان بالاسی کوتهی رسید و دید که جوگی نشسته است

چشم بر بسته که در هلال اهل هند آرزو هیان گویند حضرت قطب ربانی تاویری پیش
 ایستاده ماندند حتی که او چشم بکشاود آن حضرت را و دید ایستاده چیزی در خاطرش آمد یک
 پارچه سنگ از میان خرقه خود بیرون آورده بایشان داد و گفت سیدانی که این را پایش
 بهر آهنگی که بمالی طلا گردد و آنحضرت آنرا گرفت و در چشمه که پهلوی ایشان بود بینداخت
 جوگی چون این چنین بدید حیران ماند و برخاست و آن حضرت را بچسپید و سخنان
 ناملاجم گفتن گرفت و گفت که ای مرد بزرگ این سنگ را من هزار ترو و محنت پیدا
 نموده بودم افسوس که قدرش ندانستی من رمی بجال تو کرده داده بودم که از شدت
 فقر و افلاس نجات یابی اسحال سلامتی تو در آن است که آن سنگ پاره مرا بر گونه
 که توانی باز بمن دهی اگر ترا در کار نیو دهمین باز چندان دای آن حضرت فرمود ای جوگی
 هرگاه که آن سنگ پاره را بمن بخشیدی ملک من شد هر چه دانستم نمودم جوگی گفت
 آری راست گفتی لیکن از پیش چشم می رفتی رد البودی هر چه منظور گشتی کردی اینک
 حضورم ضائع نمودی حشرتم می آید تا سنگ پاره بمن ندهی دست از تو باز نخواهم داشت
 آن حضرت دانست که قرار او غیر از حصول مرادش نخواهد شد فرمود ای کم اندیش
 همدرین چشمه برو و همان سنگ پاره خود را بر گیر بشرط آنکه اگر همان جنس سنگ را بسپاری
 به منی هیچ کدام دیگر طمع نکنی جوگی قبول کرد و بموجب فرموده در چشمه درآمد و دید که هزار
 هزار سنگ پارس افتاده اند و بالایی آنها سنگ پاره اوست حیران شد و سنگ پاره
 خود برگرفت و طمعش نکذاشت که بران قانع گردد و لاچار دیگر نیز گرفت و خواست که بنها
 کند آن حضرت بنور باطن دریافت فرمود که ای سنگ دل کور باطن نگفته بودم که چنان
 نکنی بعد استوار نداشتی جوگی نادم شده از انجام زود تر برآمد و آن هر دو سنگ که آورده
 بود پیش آنحضرت نهاده سر در پای فلک فرسای آن قطب بانی افکنده عرض کرد یا
 حضرت علم و معرفتی که ترا بر این همه استغنا میداد و چیزی از ان نصیب من بهم کن تو جوی ما

آن حضرت حصول وقت سعادتش از نور باطن دریافت نخست برو اسلام عرض کرد تا او
بصدق دل کلمه طیبه توحید بر زبان راند و مسلمان شد پس بر تپه مریدی اختصاص
یافت و خدمت آنحضرت اختیار کرد تا بعد مجاهده در اندک مدت ولی کامل گردید
نقل است که چون آن حضرت بعد سیاحتی چهل ساله بوطن خود اقامت ورزید روزی همراه
حضرت قطب بدال مخدوم شیخ شرف الدین بوعلی قلندر قدس سره که از این هنگام
ملفوظیت بنخدمت ایشان محبت و اعتقاد درست داشت بجهت امتثال اولین راه اخطا نمود
و پیوسته قطب بدال فرمود که ای فرزند عزیز کشایش تو موقوف بر مرد دیگر هست که او هرگز
و فرودارین شهر میرسد آنحضرت صبر کرد تا در چند روز صاحب لاییت آفتاب خلعت
بنده نواز حضرت شمس لاولیا خواجه شمس الدین ترک قدس سره مدد تعالی سره بر خصلت پیر دستگیر
از خط پاک کلیر بپانی بیت تشریف از زانی فرمود و این یار را بنور ولایت منور ساخت و
قطب بانی بالهام محمدی بخدمتش رسیده ریاضت و مجاهده شاقه بحال رسانید و بشرف
خلافت سرفراز گردیده بر تپه اعلی رسید ولی کتختان شده بود تا بعد چند روز حضرت شمس لاولیا
بدان جهت با آنحضرت بجد شتم عرض کرد که بنده را از حکم حضرت پیر دستگیر هیچ چاره نیست
اما بخود خیانت قرار داده بودم که هرگز کتختانی نگفتم و از خدمت حضرت پیر دستگیر یک خطه جدا
نمانم و چیزیکه مرا بجز خدمت حضرت مشغول بخود دارد آن هرگز مرا از تیار نیست حضرت
شمس لاولیا فرمود که ای صدق محبت خواص نیست تو با من همچنان هستی که بیان کردی و
تو مرا فرزند دینی از خدا می خواهی خواسته ام که بعد من بجای نیستم یعنی در خلوت را هدایت نمایی
و او تو بسیاران بمنزل رساند لیکن خدمت حضرت ختم المرسلین سرور عالم صلی الله علیه و آله و
سلم سچا آوردن از جمله سعادات و وجاهت است تا فرود از روی آن حضرت صلی الله علیه
و آله بشتر زندگی نشود و حضرت قسطنطین ربابی عرض کرد که حضرت هر چه میفرمایند بر من است
بنده آنچه مجال که نگذرد و کمین زان میترسم که مبادا اولاد و جنان پیدا شود که فرود از

محبوب شوم حضرت شمس الاولیا فرمود که خاطر حیدر بچشم خدای غرور جل عده با تو در این ایام
 که نیکان از آن تو بدان از آن من باشند که فر و اجواب بر فرم من است و نیز در دنیا هر که را
 شکلی پیش آید و مرایا و کند و گارش شوم و من درین گار از آن حبت با تو سجده می شوم که
 که در لوح محفوظ دیده ام که از تو اولاد آن مقدار در عرصه عالم پدید آید که تعدادش نتوان
 کرد و اگر درین باب شکلی در دل داری بیا و سر خود در آئینم فرود آورده بدین آن حضرت ما
 سجا آورده و سر در آئین نمودن نظر او در لوح محفوظ افتاد و در آن اولاد امجاد خود از حد
 افزون دید دست و راز کرد تا بر آن جمال و ناپدید کند حضرت شمس الاولیا همان دم دست
 ایشان بگرفت و فرمود ای فرزندان را راده خدای غرور جل و فل می سازی چون آن
 توانا و تقدیس در نامه اعمال تو اولاد نوشته باشد محو کردن غیبت و انی آن حضرت سر در
 پای فلک فرسای آن حضرت افکند و استغفار نمود و گفت که حکم حکم حضرت پیر و ستیگر است
 بهر چه رضای حضرت باشد بنده سعادت خود میداند پس بکتمان راضی شد و لیکن شرط
 در میان آورد که اگر زنی باشد که و کور و گنگ شل مادر زاد آنرا در عقد من آرند آخر الامر
 بعد از تر دو و تلاش بسیار در شش زاده های کرناال خاتونی پاک و پارسا بدین صفت
 بهر سید تا حضرت شمس الاولیا و قطب ابدال خویشاوندان و اکابران همراه قطب بانی
 بکرناال فته و کتمان نمود به پانی پت آمدند چون آن تاج المستورات در خانه آمد حضرت
 قطب ربانی نشست بر نی که بزیان معجز نشان فرمود این است که ای بی بی سویم بنگر و خبر
 و آب برای وضو بیا ربی بی بی الحان چشم بکشاد و بر خاست و آب برای وضو از کوزه بیاد
 و وضو کنانید حسب الحکم خود و نیز وضو کرد پس آن حضرت تعاب و هن اطیب الطهر در دین آن
 عقیقه جمالی و قرآن مجید در پیش او نهاد و فرمود بخوان فی الحال خواند و بریا صنت مجاهد
 مشغول گردید آخر الامر پنج پسر و دو دختر از آن زمین الخدرات در عرصه عالم ظهور آیدند
 و اسمی آنها این است اول حضرت خواجه عبدالقادر قدس الله تعالی روحه که از جلاله

درویشان از دودمان والا شان اوست و شش واسطه با آنحضرت میرسد بدین طریق
 فقیر فقیر اسم دیه بن شیخ عبدالرحیم بن شیخ بن حکیم بن شیخ حسن بن شیخ عبدالصمد بن شیخ
 بوعلی بن خواجه یوسف بن حضرت خواجه عبدالقادر بن قطب الاقطاب حضرت شیخ جلال
 والدین محمد کبیر الاولیاء عثمانی پانی تپی خشتی الصابری قدس الله تعالی اسرارهم دوم حضرت
 خواجه ابراهیم و حضرت خواجه شبلی که جد حضرت پیر و سنگیر است ازین هر سه مخدوم زاده و اولاد
 امجاد همانند سوم حضرت خواجه کبیر الدین چهارم حضرت خواجه عبدالواحد اولاد حلت فرمود
 و نسبت هر دو دختر پاک و پارسا در شیخ زاده های کرناال واقع شده نقلست که درویشی بود
 شیخ احمد قلندر نام وی خواهران و جوان صاحب کمال از ولایت هندوستان آمده در
 لکنی جنگل اقامت ورزید و بجاییکه بهر و یار که درویش و مشایخ می شنید نامه بخدشت او
 می نوشت و با اسم دعوت می طلبید تا بران اکثر شیوخ جمع گشتند و حضرت قطب بانی هم
 بدعوت تشریف آورد چون سفره طعام در پیش کشیدند و سر پوشها از اطباق برداشتند
 همه نام شروع و طعام حرام و مشکوک نمودار شد چنانکه بر سر بطریق کله سر و بعینه گذاشته بودند
 مشایخ چون چنین دیدند دست از ان برداشته تا دیر می حیران ماندند و همه با جانب آنحضرت
 متوجه شدند و عرض کردند که چه باید کرد فرمود یاران چرا حیران شده اید چون منیگو و منیگو یا
 حق سبحانه تعالی از هر چیزیکه بنده بامی خود را سلامت داشتی و گاهی می خوردی و حرام فرمود
 فرمان ده که آن اشیای ازین سفره بدر رو و بجز فرمودن این سخن هر حیوانی که گوشت او پخته و
 سکه بر سر طبق نهاده بودند بر حسب بهیئت اصلی خود صورت پذیرفته بیک مرتبه بدر رفت
 و اطباق خالی بماندند احمد قلندر چون انراست عالمیه دید برخاست و سر در پای آن حضرت
 افکند و عرض نمود یا حضرت فقیر همین جبت ضیافت کرده بود تا چنین صاحب کمائی را دیدم
 الحمد سبحانه تعالی و قدس آن روی من میسر فرمود و شکر این نعمت بکدام زبان ادا نمایم پس همه
 مشایخان را با خوار و احترام حضرت نمود آن حضرت چندی در اینجا توقف فرمود تا آن

طالب صادق هر چه مراد داشت و فعلاً از خدمت آن حضرت حاصل نمود و از اولیای بی کمال گردید پس
آن قطب بانی ویر خلافت داده بملتان بخدمت خود و خود بیانی پت نرول جلال فرمود **تقلست**
که آن حضرت میدان و خلفا و بسیار میداشت از آن جمله افضلترین کمالترین مقامهای آن حضرت سکن اند
شیخ احمد عبدالحق رد و لوی و شیخ نظام سناسی و مخدوم شیخ بهرام بیڈ و لوی قدس الله تعالی سر **تقلست**
و شیخ عبدالمسیح مفتی بانی پت که روزی حضرت قطب بانی نشستند که پیروانی کوزه خالی گرفته بخت
تمام برای آب آوردن میفرستند نظریه کمیها اثر آن حضرت برو افتاد و رحم بر جانش فرموده گفت که ای مادر چکس
نداری که آب بقدر حاجت آورده میدهد گفت یا حضرت اگر کسی بودی یا مادر آنقدر طاقت شدیدی که اجاره
کسی داده آب طلبیدی چرا سخت بر خود اختیار نمودی آن حضرت فی الحال جزا شدند و کوزه اندو
او گرفته و بر سر چاه رفته و آب پر کرده بدوش خود نهاد و سجاده اش رسانید و دعا کرد که خدای بود
درین آب برکت عطا فرماید پس از آن روز هر چند آن خعیفه آب از آن کوزه خرج کرد و صلابت کم شد و تالیست
باز احتیاج آب آوردن نه گشت **تقلست** که روزی کمیها گری بملانوست یکی از مخدوم داده آب پر
تقدیر فاقه ایشان بدید سجده کرد و یک کمیها از من بیاموزید مخدوم داده نجابت پذیر بر رگوار و فتنه بیان
نمود حضرت قطب بانی فی الحال بر دیوار حجره رفت نمود و بجزا افتاد و لعاب پاک تمام حجره و دیوارهای
خالص بنظر درآید پس فرمود ای فرزندان من کمیها سچو کا آید که در و خطره جان بود این کمیها سعادت
بیاموزید که لعاب من جا سیکه افتد زگر گردد **تقلست** که آن حضرت کراهه مرآه حج ادا نمود و اما بهر نماز
جمعه بکامه میرفت و با پیغمبر صلی الله علیه و سلم بعالم ارواح نماز جمعه ادا میکرد و در اینجا هر چند نفیض
یافتند و بعد ویری حاضر میگشت پس از مدت مدید روزی بنیاط مبارکش گذشت چو خوب شد
فرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم برپا فرموده برای نماز جمعه حکم فرمایند تا گاهی در اینجا و گاهی اینجا
یاده باشم چون مرتبه و یکا عیبه شریفه فتنه بعد از فراغ نماز هنگام و مع حضرت سید سلیمان محبوب **العاب**
الله علیه و سلم فرمود که شیخ جلال الدین کعبه شما همان جا هست جایکه رفد فرزندم سید محمد است
از جمعه میکرد و باشند پس از آن روز آن حضرت زوجه جمعه پای برهنه بروضه حضرت سید محمود که تیره

تذکره و ضمیمه منوره حضرت جانب مشرق مائل بجنوب کنار شتر واقع است میرفتند و نماز جمعه را اینگونه
 می آمدند نقل است که آن حضرت را عالم متفراق و پیش بوده ولیکن در آخر عمر زیاده تر گشت چنانکه
 وقت نماز خدا و مان در گوش مبارک با و از بلند حق حق میگفتند جل جلاله بوش می آید و وضو
 می نمود و نماز او می ساخت و باز به متفراق میرفت تا روزیکه به پنج صاحب زاوه حاضر بودند آنحضرت
 بی اشارت خام خود و بنحو و چشم بکشا و بسوی صاحب زاوه بزرگ حضرت خواجه عبدالقادر قدس
 سره متوجه شد و فرمود که فرمان حضرت ذوالجلال است تا از عمر خود چیزی به همنام خود سید جلال
 مخدوم جانیان جهان گشت بخاری از آنکه عمرش اکنون باخر رسیده است به چشم درین باب
 چه میگوئی عرض نمود که عمر حضرت پدر و زباده اگر عمر ما هم با آنحضرت از دانی شود و مساوت خود
 میدانم این چه گونه روا دارم که عمر پدر بزرگوار بدیگری انصیب شود و در اینصفتی چه گونه راضی
 شوم پس آن حضرت با فرزند و دیگر خواجه ابراهیم قدس سره پرسید و هم چنین جواب داد بعد
 از آن از ولد دیگر حضرت خواجه شبلی قدس سره که جد حضرت پیر دستگیر روشن ضمیر است استفسار
 نمود آن حضرت فی الفور گفت که عمر پدر بزرگوار را زباده ولیکن اگر فرمان رب العزت چنان
 است که حضرت بیان کردند پس تامل نیاید نمود تا حکم رونشود و فروداشتمندگی حاصل نیاید
 اگر هزار سال باز بعالم تقیاید رفت ازین چه بهتر که اختیار رضای دوست سپرده شود آنحضرت
 ازین سخن بسیار خرسند گردید و آفرین کرد پس همه را رخصت فرمود تا بخانه های خود مراجعت
 کنند و خود در استغراق رفت حسب حکم فرزندان قدس سره هم رفتند الا حضرت خواجه عبدالقادر
 از پیروی آن حضرت برخاست لمحہ برین انگذشت که حضرت قطب ربانی باز بوش آمد
 فرزند را که پیش خود یافت فرمود که چون نشسته ماندی بهر اسم بیا و فرمان بجا آور و زود
 برخاست و آن حضرت نیز برخاست و فرمود ای عبدالقادر پایی خود بر پایی من نه آن
 حضرت همچنان کرد پس فرمود که چشم فرو بند چشم به بست ساعتی نگذشت که فرمود چشم به کشا
 چشم کشا و خود را با پدر بزرگوار خویش در دلی یافت از آنکه حضرت سید جلال الدین مخدوم

جهانیان قدس امده تعالی سره تعزیز بها بنجاب و حضرت قطب ربانی در منزل آنحضرت رفت و در آن
حضرت جهانیان حالت نزع داشت و پادشاه دہلی سلطان فیروز که مریدان سیادت
پناه بود برای استعداد و ضرورت یو و حضرت قطب بانی در آنجا تشریف برده بر سر بالین حضرت
سید ایستاد و سلام علیک گفت سید جلال فی الحال چشم به کثافت و جواب سلام باز و حضرت
قطب بانی در کنارش گرفت و فرمود بر نیز آن سید برخاست حضرت قطب بانی فرمود که وضو
بسا رو و دو گانه او اکنون آن حضرت همچنان که در جوان فارغ شد دست التیابی سوس حضرت
قطب بانی برداشت آن حضرت هر دو دست ایستاده نموده پرده انگشت اشارت کرد و داده
سال از عمر خود عنایت نموده و سلام علیک گفت و از آنجا بطریق که رفته بود به پانی پت آمد
و حضرت سید جلال را صحت کامل گراست شد چنانکه گویا بیج کوفت مرصن نمود فیروز شاه این
تجربا رفته زود به ملازمت پیرو خود آمد و حقیقت پر سید فرمود برادر هم شیخ جلال الدین پانی پتی
آمده بود در حق من عاگرد و از عمر خود و چند سال بخشید صحت یافتم و او بوطن خود بر رفت سلطان
گفت نه می طالع من که در عدا اینچنین اولیای عظام هستند پس از خدمت پیرو خود رخصت ملاقات
و پیاموسی آن قطب بانی خواست حضرت سید رخصت فرمود و گفت ازین چه بهتر اسعادت
پیاموسی مثل آن عاروت کامل و قطب وقت حاصل سازی و بشرف آیند دولت مشرف شوی
پس فیروز شاه با و شاه دہلی استعداد و سفر نموده بنجد است آنحضرت رسید و ملازمت نمود چون
ساعتی نشست پرسید که یا شیخ شافعی عزوجل را دیده اید آنحضرت فرمود که دیدن حق
سبحانه تعالی بدین چشم سر با هر شرع شریف محال است ولیکن سایه حق تعالی را دیده ام این
سخن سلطان بنایت خوشوقت گردیده اشارت نمود تا از قسم نقد و عیس در خواست پاره کرده
حضور حضرت قطب بانی آوردند آنحضرت بیج قبول نکرد و فرمود ما فقیه انیم در بان و پاس
نداریم این را چگونه محافظت کنیم مباد کسی بطمع این بیاید و در پی هلاکت گرد و پس از عقل
درست که دیده و دانسته بلایم بر خود اختیار کنیم امده جلال این را خواست که کرده است

بهتر میدانید مرا معذور دارید بادشاه هر چند الحاح نمود قبول نکرد و سلطان یقین نمود که
 برگزیده قبول نخواهد شد لاچار پیش یکی از صاحبزادگان که وی فقر و فاقه کامل داشت و گنگ و گداز
 بود چون آنرا دید به اشارت پرسید که این چه چیز است و بچه کاری آید مردان با اشارت عرض کردند
 که ازین شکم سیر میشود ازین حرف آن مخدوم را ده تبسم نمود و اشارت فرمود که این بکار نامی آید
 کسی که جان داده است و شکم و دهان آفریده او بی منت خلق رزق میرساند حاجت به آورده کس
 ندارم پس سلطان حیران ماند و گریه کنان از پیش آن حضرت بیرون آمد و فرمود تا نقد تمام
 و همه اجناس برود حضرت قطب بانی ایشانرا گفتند پس همچنان نمودند چنانکه در موسم برسات
 آنحال مردم را آنجا پیغمبری می یابند بعد از آن سلطان از خدمت بابر گت آنحضرت گریه کنان
 رخصت حاصل نموده بدلی مراجعت کرد و وقتی که فیروزشاه بملارست آنحضرت رفتن خواستند
 خواهان را ده اش فتح خان نام که در سیان او و سلطان قدم مبارک حضرت سروکامیات صلی
 علیه و سلم بود تا هر کس که پیش از یکدیگر بعالیم بقا نشاند آن نشان و الا نشان را بسینه او گذارند
 بنابراین فتح خان مذکور بجزر استماع واقعه مبارکی حضرت سید جلال مخدوم جهانیان و محبت
 یا فتن او بدعا می حضرت قطب ربانی بر اسب راهوار بادیا سوار شده تنهابوسی بانی
 شتافت و بوقت شام در آنجا رسید و اسب را برور فاقه عرش اشتباه آنحضرت گذاشته
 اندرون رفت آنحضرت درون حجره خاص مشغول بعبودیتش آنحضرت مخدوم شیخ
 قدس صدی تعالی سره آنحضرت که از خلقای خاص مریان صاحب مترلک حضرت قطب بانی
 خلعت که در دست گرفته ایستاده بود و در شوق و حالت جذبه بان فیل مست جنبی
 و فتح خان خواست که درون حجره ناپرسیده دلیرانه برو و مخدوم شیخ زینا گفت ای سچا
 میروی می خواهی که سلامت یازنی گفت سلامت میروم و سلامت بازمی آیم فرمود
 که اگر سلامت بیایی پیراهن من پاره کنی و الا نه بی بی تو یعنی جامه ترا پاره کنم فتح خان خود
 خواهان همین فال بود و همین جبت در آنجا آمده بود و درون حجره رفت و دید که حضرت قطب

بانی در استغراق است و من دون تنوالت و دست بسته بگوشه بالینا و پس بی آنکه آنحضرت
 کسی خبردار سازد از زبان مبارک فرمود که برو بگیر فتح خان شاد شد و زمین بوس
 نموده برآمد و مخدوم شیخ زینار را همچنان مست ایستاده دید گفت یا شیخ چگونه سلامت
 برآمدی فرمود ای بچہ تیر بہدشت رسید و اینجا خود قضا گرفتہ آمدی اما تا بدی سلامت
 نخواهی رسید فتح خان گفت یا حضرت آرزویم همین و بخت همین تقاول مدہ بودم الحمد
 حالی کہ مکر بنشارت یافتیم پس نجات تازه رونی از اینجا پر اسپ سوار شد و راهی گشت
 ہون قریب دہلی رسید خواہش در گرفت زیر و رفتی فرآمد و چادری بر روی کشید و جان
 بحق تعالی تسلیم نمود چون این خبر سلطان فیروز شاہ رسید و مدہ خود سجا آورد و دلشان
 مطہر و قدس قدم مبارک حضرت محبوب رب العالمین بہ سالت پناہ صلی اللہ علیہ وسلم
 رسیدہ او گذشت و نا حال مطاف خلایق است نقلست کہ چون عارف ربانی حضرت
 مخدوم جہانیاں قدس سرہ بدعای آن حضرت از سر نو صحت یافت بعد چند گاہ از غایت
 شوق و محبت بغیر ملاقات آنحضرت بہ پانی پت تشریف آورد و ملاقات حاصل نمود پس
 مدتی در اینجا ماند و چاک کشید و نعمت یافت چنانچہ حجرہ حضرت سید پہلوی روضہ منورہ
 قطب بدال مخدوم شیخ شرف الدین بونلی قلندر قدس اند تعالی سرہ نا حال موجود است
 بہ شہر آفاق پس بہ اجازت آن قطب بانی حضرت مخدوم جہانیاں با و بہ رفت و تا اینجا
 یازدہم شہر ذی الحجہ سنہ ہفتصد و ہشتاد و پنج ہجری بر حمت حق پیوست قدس اللہ تعالی
 سرہ الغریزہ نقلست کہ آن حضرت چہل خلیفہ کامل داشت خواجہ عبدالقادر کہ این کتاب
 از او دمان والا شان اوست کہ متصل روضہ حضرت سید محمود آسودہ و والدہ معظمہ ایشان
 نیز ہماںجا مرقد دارد و حضرت خواجہ ابراہیم کہ در روضہ مقبرہ حضرت قطب بانی پہلوی حبیب
 آسودہ و صاحب سجاوہ خواجہ شعلی کہ بعد حضرت پیر و متکلیماست بر در روضہ مقدسہ حجرہ
 قطب ربانی پہلوی راست آسودہ و حضرت خواجہ کریم الدین کہ پہلوی روضہ حضرت

سید محمود و برادر والدہ مکرمہ مرحومہ و برادر کلان خود خواجہ عبدالقادر آسودہ و حضرت خواجہ
 عبدالواحد کبیر و بن روضہ مطهر متصل دروازہ آن حضرت آسودہ و شیخ المشائخ مخدوم شیخ بای
 کہ جد کلان او همراه جد کلان حضرت قطب بانی از کا زرون آمده بود و باغبانی میکرد و در قصبہ
 اندری آسودہ و حضرت شیخ احمد قلندر کہ پس پشت قلعه ملتان آسودہ و قدوة لاولیا حضرت
 شیخ احمد عبدالحق رود و لوسی کہ سلسلہ علیہ چشتیہ ازان حضرت استقامت یافت و جاری شد
 و در قصبہ رودلی آسودہ و حضرت مخدوم شیخ بہرام کہ در قصبہ بیڈولی آسودہ و حضرت شیخ
 شہاب الدین جنبانوی کہ در قصبہ جنبانہ آسودہ و سید موسی بہاری کہ در بہار صوبہ آسودہ
 و قاضی محمد اولیا سلطان پوری کہ در سلطان پور من مضافات کرناں آسودہ و شیخ شعیب
 نبیرہ قاضی محمد اولیا کہ در رسولی پت آسودہ و اولاد امجا و اوتاحال نسبت مریدی او بہ
 بنجدست صاحب سجادہ بای قطب بانی دارند و شیخ حسن کہ در موضع نبیرہ من اعمال
 پرگنہ بیانہ آسودہ و شیخ عبدالعزیز سنہامی کہ تاحال صاحب سجادہ و اولاد امجا و آن
 بنزد گوارست و جامع ملفوظ حضرت پیر دستگیر خودست و در سنہام آسودہ و حضرت شیخ
 نظام سنہامی کہ در سنہام آسودہ و شیخ برنیوری کہ در سنہام آسودہ و حضرت سید محمود
 کہ متصل روضہ مطهر حضرت قطب بدال آسودہ و شیخ سراج الدین کہ متصل دروازہ قدیم
 روضہ منورہ قطب بدال جانب شمال آسودہ و شیخ پیر کنیک کہ متصل شہر قریب محل آن
 آسودہ و ہر کس کہ برای حاجتی خشتی از اسجا برواشته می آرونی الحال مقصودش بفضل
 حق سجادہ تعالی حاصل میگردد و برابر وزن خشت شیرینی آورده تقسیم میکنند و باز آن
 خشت را از اسجا کہ برواشته بودند برده می نهند قدس احد تعالی اسرار ہم و سوامی این
 بزرگان کہ بہت کس میشوند و اسمای اینہا در ملفوظ ثبت افتادہ اند اسم دیگر خلغای
 آن حضرت بکا تبہ رسیدہ کہ در تحریر آید انشا احد تعالی از کتا یکہ ہم خواہند شد و خواہم
 نوشتن و اگر کسی صاحب سعادت و ریافتہ اندرین تذکرہ درج نماید ثواب کبیری

یافت و همه کس دیگر که مشهور عالم و در خلفای آن حضرت می شمارند در عین شهرتانی بیت
در میان راه محافل افسوده اند **تفکست** که صاحبزاده گرامی حضرت خواجه عبدالقادر
قدس سره تعالیٰ سره روی پدید بر گوار خود رحلت فرموده بنا بر آن حضرت خواجه بنفیس
چندی صاحب سجاده شد و باز برضای خود قدوة الاقیا خواجه شبلی قدس سره را صاحب
سجاده نمود چون ایشان سر او را بانشینی حضرت قطب یانی بود و از پدید بر گوار از پیش
خروج خانقاه و معانداری بعلت خود داشت و همه را باخلاق خود امیر فرموده بودند بنا بر
خلافت و سجادگی از پدید بر گوار با آنحضرت مسلم کرده و **تفکست** که حضرت قطب یانی
سیزدهم ماه ربیع الاول رحلت فرموده آنجا از انبیا و ولایت نیز مسطور فرمود رضی الله
تعالی عنه چون بالا نوشته آمد که مشهور ترین و کامل ترین مریدان حضرت قطب یانی
سه کس اند و واقعات ایشان نیز ثبت افتاده اند بنا بر آن تحریر ذکر ایشان واجب است
اگرچه حالات دیگر خلفای کبار آنحضرت هم درج ملفوظ است لیکن خواری و کرامات
این هر سه بزرگوار بر آن مزید بنظر آمده لهذا مختصر بر دوسه حکایات بزرگوار گفته
نموده بقید کمال آورده شد تا کتاب هم ازین خانی نماند و کاتب ثواب عقیقی باید
در ذکر قدوة الاولیا حضرت شیخ احمد عبدالحق رود و لوی قدس سره تعالیٰ سره
آن حجت الاولیا آن برهان الاقیا آن افتاب سپهر توحید آن معدن گوهر تجریدان
ستغرق مشایده آن ماه چرخ مجاهده آن در بحر عرفان و حقیقت مستغرق قدوة الاولیا
حضرت شیخ احمد عبدالحق قدس سره تعالیٰ سره عزیز که قدوة اهل طریقت و قبلایان حقیقت
و معرفت و پیشوای مشایخ عصر بود و از خلفای کبار حضرت قطب ربانی است اگر چه دلوله
محبت و جوش عشق از هنگام خورد سالی بنایت داشت و کسب کمالات و ریاضات
بیش از صحبت مرشد و مربی خود بسیار کرده و جذبه با مدجل جلالت داشته چنانکه معروف است
سلطان الموحیدین حضرت شیخ عبدالقدوس قطب عالمین سید عیسیٰ گنگوہی قدس سره

سره تعالی سره العزیز که وی بدو واسطه بدین طریق حضرت قطب عالم مرید حضرت شیخ محمد
 او مرید حضرت شیخ مارون و او مرید حضرت شیخ احمد عبدالحق ارادت بان محبت الاولیاء حضرت
 شیخ احمد عبدالحق میدارد و اندر موقوفات خود مسمی نورالعین تمامی حالات و وقایع آن
 قدوة الاولیاء نوشته است اما سبب ارادت آن قدوة الاولیاء که از جمله عجایب روزگار است
 نوشته میشود نقل است که چون آن قدوة الاولیاء ریاضت و مجاهده از حد گذرانید
 و خاطر برپاکش با این همه تسکین نیافت از عالم غیب بشارت یافت تا زود بیانی بیت
 برو و سعادت خدمت حضرت قطب ربانی دریا بد آن حضرت خوشدل گشته متوجه
 بیانی بیت گردید حضرت قطب ربانی پیش از رسیدن آنحضرت دریافت فرمود که طعام
 مرتب کنید و مسمی از کینفات بر سفره نیز حاضر آید و بازو چهره و اسپان با زین و بجام
 آراسته بر سر دروازه عمیا دارید که همان فصول می آید خادمان فرمان بجا آورند
 چون همه چیز آماده گردید و سفره در پیش کشیده شد لحظه نگذشته که قدوة الاولیاء در رسید
 اول بر سر دروازه نشان دولتندانه بدید باز اندرون خانقاه که رفت سفره عالی
 کشیده یافت و اقسام منیبات نیز حاضر بدین سبب جل انوار نورش منقلب گردید و
 اعتقاد سر و گردید قدم پیش نهاد و از آنجا برگشت و روان شد تا تمام وقت نبرد
 شهری رسید و از شخصی پرسید که این کجاست شهر است گفت یا بی بیت دانست که راه گم
 کرده ام شب بگذار شهر گذرانند صبح با زنیانه بند و تمام روز در بند و وقت نماز با خود
 بر کنار او بیانی بیت یافت حیران ماند هر طریقی شب گمان نبود صبح صاف و آواز
 شد در انتهای راه محرابی بدید و در شمع خشتک اندوه که با لبش جوانی را صاحب جمال
 کماله مثل بر سر آراشته نشسته است از دیر رسید که امر جوان را که با هم طایف است
 جواب نیکه زار در جلال الدین که کرده ای اگر پا در نزاری می آید دو کس می آیند از
 اینان بر سر قدوة الاولیاء می آید یا نموده و قدمی چند برداشت و دید که دو کس

باجامه مقبیه و پاکیزه ای آیند نزدیک ایشان شد پرسید که راه کدام طرف است آنها نیز گفتند که راه پیرو جلال الملت و الدین کم نمودی حتی که سه بار پرسید همان جواب شنیده است که این هدایت غیبی است پس خالتی دیگر پیش آمد و بیوش شده افتاد و بعد از ویری چون بهوش آمد آن درخت مع جوان و دو کس دیگر ندید یقین نمود که از غیب ربانای کرده اند پس با عتقا و درست از استخاره و اندیشه در عین راه خطره در دل گذشت که اگر حضرت قطب ربانی کلاه از سر مبارک خود فرو آورده و بقبر شریف پیرو خود مساس نموده بر سر هم بگذارند و از قسم شیرینی نیز خنایند فرمایند خوب باشد پس سخا فاه و الا جاه رسید عوامی گفت که حضرت قطب ربانی بزیارت روضه مقدسه پیرو شکر خود رفته اند آن حضرت نیز بهانراست و حضرت قطب ربانی در یک است کلاه و در دست و بگریان و حلقه که ترک درگاه گیتی پناه حضرت شمس الاولیاء بود گرفته منتظر ایستاده بودند که آنجناب در رسید چون جمال جهان آرای حضرت قطب ربانی دید سه بار حق حق گفته و پرای فلک فرسای آنحضرت سفره و آواز و این سنت باقی ماند که صوفیان سرست و مشائخان عالی مشرب سلسله علیه ایشان بر سر است و کتوبات و تواتر همان اسم اعظم حق حق سه گان مرتبه می نویسند و این رسم از زمان پس حضرت قطب ربانی الکفایت میبایست مرعی داشته کلاه چار ترکی که از سر مبارک خود فرو آورده بود بر قدر مطهر پیرو و سنگی خود مساس نموده بر سر آن حجت الاولیاء نموده مقرر حق بر سر ایشان اند و نان و عذای امر تحت فرمود و گفت که این همان احمد است که بار و دم با و ملاقات واقع شد پس سخا فاه عرض کرد که بنیاده شریف است که در و بطریق که پیش ازین سفره میا ساخته بودند همان ترتیب باز عاقلان در دست و در قسم شایسته نیز موجود بود و چون قدوة الاولیاء چنین بداند دست دراز کردن سومی نام پاره نامل نمود آن حضرت فرمود ای احمد عبدالحق هر چه غیر حق و غیر نعمت حق بدانی دست از وی باز و ازین سخن آنچه و ساوس نفسانی در دل باقی مانده بود و همیشه یکبارگی بر طرف شد و نور توجیه ظاهر و باطن آن حضرت متجلی گردید و حق بعد

جای لازم می نمود و خود را با مرآن حضرت تسلیم کرده و ریاضت و مجاهده پیش گرفت و بطریق
و حق تعالی آنحضرت تربیت یافت و در آنکس مدت کثرت تملک فیما مستبر عن کرم و بد و خرقه و بر گرد
و بطن مالوفه مخلص گشت و اول نام شریعت ایشان شیخ احمد بود و چون در شستن و خوردن و
آشامیدن در گفتن اسم اعظم حق حق سده گان بار بار یاد بلند عادت داشتند بنا بر آن
پیر و تکیه و شنفیر ایشان مهربانی نمود و شیخ احمد عبدالحق نام گذاشتند و فرمودند که شیخ احمد چون
تو با اسم پاک حق جل و علی نیابت ابدی و محرمی من بحکم رب العزت نام تو شیخ عبدالحق کردم از آن
باز ایشان بدین نام مبارک مخاطب گشت و شهرت یافت پس اندرین عل حضرت قطب بانی
و عابد یار و ربابه آن حضرت کرد و فرمود از خدای عز و جل خواسته ام که این سلسله یا از تو
جاری شود و همه عالم را بنور معرفت منور سازی و اقیامت اثرش باقی ماند و غلظه فرو نشیند
حق سبحانه تعالی و تقدس و عاصی حضرت قطب بانی سنجاب گردانید تا بعد از آن قدوة الاولیاء
تا اکنون که این فقیر چشم خود دیده است از فرزندان و مریدان آنحضرت اکثر صاحب عظمت
و کرامت موجود هستند که اگر تیر رفته راه حشرات کنند باز آید و اگر کوه را حکم نمایند از جا بجنبند
و آن بزرگواران که در زمانه سابق پیش رخ زمین گذشتند و مشهور خلایق هستند مثل فرزندان
قدوة الاولیاء حضرت شیخ عارف و نبیره آن حضرت شیخ محمد بن عارف و مرید و خلیفه حضرت
شیخ محمد بنان حضرت شیخ عبد القدوس قطب عالم کنکومی ابن اسمعیل الحنفی قدس سره تعالی
سره العزیز که از صفات مستغنی است و بنیة حکیم عالم و از خلفای آن قطب عالم بنان و مقرب بگاه
ربانی حضرت شیخ جلال الدین بن محمود انصاری المعرف شیخ جلال تمانیری قدس سره
تعالی سره که قطب عفت زمانه و حجت سین سلسله علیه گردیده چنانچه حالات آن حضرت در
لطیفه های نجوئی ثبت افتاده است از استحاله نقلی نوشته می شود که آنحضرت از جانب پدر
و مادر فارقی بوده اند و اصل ایشان از سنج است و نام پدرش تاحضی محمود و در سن هفت سالگی
قرآن را حفظ کردند و در مقصد سالی که اکثر علوم را تحصیل نمودند و در سن می گفتند و فتوی می

و مرید شیخ عبدالحق قدس کنگوهی اندک فاست که در اوایل حال روزی شخصی غریبی منجوا را باو خوش چون آواز گویش آن حضرت رسید بهیوش شده از بام افتاد و مانند کیو تر نیم سبل می طپیدند و بعد از مدتی سجال آمده درین طریقه آمدند و از ایشان خوارق و کرامات عالی روی نموده و استعراق ایشان بمرتبه بود که چون وقت نماز میرسد مریدان اعدا کبریا میگفتند تا از استعراق سجال آمدند و نیاز مشغول می شدند و اکثر وجد و سماع می نمودند و در قصبه تنابیه متوطن بودند و در مشائخ متأخرین سلسله حشمتیه از ایشان کسی تر نبوده گویند که یکی از مریدان حضرت شیخ جلال الدین تنابیه می چندین سلسله ایشان که در هیچ دار و پوی برو ظاهر نشده روزی شیخ سخن میگفت در خاطرش گذشت که در زمان سابق شیخ نجم الدین کبری چنان بودند که بر هر که نظر میکردند بمرتبه ولایت میرسید و امر و زاین چندین کسی نیست حضرت شیخ بر سر او مطلع شده بجانب اوقین زدند و فرمودند که امر و زیم این چنین مردم هستند که بیک نگاه ایشان مرتبه ولایت حاصل می شود و درین اثنا آن مرید خج و افتاد و بمرتبه اعلی رسید و در اندک مدت رحلت نمود حضرت شیخ فرمودند که هر کس را تاب برداشت این کار نیست و وفات آن حضرت روز جمعه سبت و پنجم ماه ذی الحجه سال نه صد و هشتاد و نه یحیی گشته و مدت غیبت نمود و شش سال و نوزده سال در تنابیه و دیگر از خلفای حضرت قطب عالم مثل قدو اهل حضور حضرت شیخ عبدالغفور و اعظم پوری و شیخ قحطری و پوری و حضرت شیخ عبدالغفور کبیر انصاری و منتت فرزند آن قطب عالم که هر یک عالم و فاضل و عارف کامل بودند علی الخصوص صاحبزاده گلان و صاحب مقام آن قطب عالم شیخ حمید و دیگر شیخ رکن الدین و شیخ احمد قدس الله تعالی اسرارهم و لکن شیخ رکن الدین قدس الله سره گوی سبقت در میدان کرامت از میان ایشان برده چنانکه در ملفوظات ثبت شده که حضرت قطب عالم شیخ عبدالغفور کنگوهی قدس الله تعالی سره اکثر میفرمود که اگر

که اگر خداوند عزوجل بر روز قیامت مرا استقصا فرماید که از دنیا بدو گام ایچ و در وی فقیر
 بیکدست شیخ جلال تنایسری و بیکدست شیخ رکن الدین ماگرفته حاضر خواهد نمود و این
 بنین شیخ رکن الدین که پس از چندین سال بعد از حلقش مرقد نورش بتقریبی گشاده بودند
 و در تابوتش غیر از چند موی ریش مبارک از آثار شریعت چیزی نیافتند و پس رجای نشینش
 مثل شیخ المشائخ شیخ عمر را سید قدس سره گردید که بهر کس که خرقه و رسید بجز و پوشیدن حصا
 حال گشت و غیر ذلک از مطالعه مکتوبات آن قطب عالم آسمانی و احوال بهر کس که ظاهر و
 و از دنیا حق کتب حضرت شیخ جلال الدین محمود تنایسه و قدس سره و از آن حضرت مثل افتاد
 فلک معرفت حضرت شیخ نظام الدین بن شیخ عبدالشکور راعی رقی تنایسری که امروز
 و رجاء نفع اعدیل و فیض ندر و در این سلسله علیه مشائخ چندی بود و آن چه در این ایوم
 جاریست و یک جهانی توجه ظاهر و باطنش بمطلوب حقیقی رسید و غلبه و فتنش در زمین
 و زمان افتاده و شیخ احمد صوفی بنی پوری و شیخ عبدالشکور و ابو بکر گمان حضرت شیخ ابوبکر
 پدر پیر گواران حضرت و شیخ موسی و شیخ عیسی شیخ فاضل مدافون که از آن حضرت
 حضور ایشان و از حضرت میر خطاب نموده نام او می بردند و از آن مقامی شیخ خلیفه
 اعظم پور می قدس سره مثل عارف کامل سید علاء الدین ساکن آمانه که بعد از فتنش
 چون دوی را دفن کردند سه مرتبه آواز اسم مقدس و مظهر احدی جل جلاله از خرقه
 بیرون آمده و همان لحظه شعله نورا از آسمان فرو آمد و در قبرش بقیش نمایان گردید پس
 ایشان شیخ ابوالجوات و پسر ثانیش شیخ سراج العارقی و قدس سره و عالمی سر هم و از
 خلفای حضرت شیخ نظام الدین تنایسری که آثار آنها را این تقریر چشم خود دیده است باین
 مانند قدوة اخصیین حضرت شیخ حسین بوردی و سراج الاولیا حضرت شیخ ابوسعید نورالدین
 که کرامت بی محنتی قدس سره که از بنا بر حضرت قطب عالم شیخ عبدالقدوس است هر یک که در
 آمد مثل سید زده کمالیت و وجهانی استیفین گردید و حضرت مرشدی و مخدومی شیخ فخر

او امیر اصفهانی و سرکشته شیخ الاسلام لاهیوری که تاکنون خلفای کثیر وار و بسیار از
 از و بمنزل رسیدند و شیخ پائیندینی پوری و شیخ مصطفی و شیخ عبدالفتاح اندرومی
 و شیخ اسحق لاهیوری و شیخ صادق برهان پوری قاضی شیخ عبدالحی ولد قاضی سالم
 که الهی که از نهبت پیر و سنگیز نیز غفلت دارد و علی بن اقیاس نیز نیز خندانند که هیچ
 قسمه چند وستان تا حال خالی کی از ان نیست و در عربستان و توران نیز اکثر شنیده
 میشوند و از خلفای حضرت شیخ حسین بهوری مثل شیخ ولی محمد ناری که در اکبر آباد سکونت
 سیداشت و از خلفای حضرت شیخ ابوسعید نورالدین که هی قدس الله تعالی سره بیان
 قدوة العارفين بنده الواصلین حضرت شیخ محمد صادق بن فتح اسد الخفی الکنکوی قدس الله تعالی
 سره العزیز که حقوق الهی و دریای نامتناهی که خوارق و کرامات او خارج از شمر و قهر است
 ایضا و اسرار است خاتم و فتری جدا ملا گرد و مسلمانیکه نجاتش آمد خاطرش از دنیا سر
 بر وید و کافر یک بیان مبارک است بدیه کفر از دشمن محو شد و در اسلام آمد کمالاتش زیاده
 از و که شمر بر ایمیم مدح او او در زبان خلایق است و او مستغنی از صفات دیگر از خلفای کبار
 حضرت شیخ ابوسعید نورالدین که هی قدس الله تعالی سره شیخ محبت الله آبادی و شیخ
 ابراهیم رامپوری و شیخ خوابو بانی بیتی که از برادران یک جدی این فقیر است شیخ ابراهیم
 سها پوری و از خلفای حضرت مرشدی شیخ فتحی مثل شیخ اسمعیل اکبر آبادی و دیگر خلفای
 و فرزندان کاملان هر کدام ایشان که ذکرشان نموده اند تا الیوم نماند و در هر جانی
 بذات شریف ایشان منور و باطرات و پر جاسم و فاند اگر تفصیل نوشته آید بطول انجام
 سبحان الله و الله که چه نور معرفت و فیض بانی است که برین سلسله علیه وار و گردیده
 تمام گردید حالات اولیای عظام سلسله صابریه آدم بر سر مطلب فطرت هر یک که ان
 روی اعتقاد و عداوت نیست بهر معنی و حاجت و در هر شکل و در ماندگی نوشته اند از قدس الله تعالی
 که در اظیم مندر و سخنان به حدیث همه با وقت حاجت نوشته حلوا می تر میسازند بکنه و بجز است

و اکثر از مسوده که اندر طرقت العین مقصودش حاصل میگردد ولیکن بهتر است که پیش از برآوردن حاجت او اسازد و اگر بعد روگشتن مراد هم بدید خدا گفته است ما تو شنه که عبارت از نان کندم و لشکر و روغن است بدین طریق که یک سیه پاؤ بالا رود کندم و با آن آشامد و با روغن بوزن رایج الوقت با احتیاط تمام بارود و باد ضو و جای پاک نان پرزد و بر روغن چرب نماید و بالاایش لشکر ریخته فاشه بر روح پاک آن حضرت بخواند اول تا از فرزندان آن حضرت کسی باشد بدیگری خوردن ندهد و الا ندهد بر بیان سلسله عظم ایشان هر که نماز گذارد باشد بخوراند و سوا می این بر صلی که باشد او را رخصت است و دیگر چنانکه این نوشته ایشان برای حاجت مجرب است چنانکه تسبیح نام مبارکش که هر روز سه صد و شصت مرتبه با وضو و یک جلسه بگوید بدین طریق انشائی و آمدونی بایشان احمد عبدالحق یک هفته نمیکند که کارش با فضل برسد نهایت مجرب است نقلست که آن قدوة لا و لیا یا نزد هم جمادی الثانی رفته بود و سی و هفت بصری بر حمت حق جل و علی پیوست چنانچه شخصی تاریخ رحلت آن برگزید و در گاه ربانی عارف حق احمد عبدالحق سخن نوشته است قدس سره

در ذکر شیخ المشائخ حضرت شیخ برام قدس الله تعالی سره
آن قدوة العارفین آن زیدة الواصلین آن خورشید سیحری آن نمنک محیط تجلی آن
عمدة المشائخ عظام شیخ المشائخ حضرت مخدوم شیخ برام بیژن لومی قدس الله تعالی سره
الغریز که عالم فاضل عارف کامل بود و از خلفای کبار حضرت قطب ربانی بود نقلست
که آن حضرت اول بر رخصت پیر و ستیکه خود در قصبه براهوه بود و اتفاقاً دریای جمن بسوی
قصبه بیژن ولی عبور کرد و در چند گاه نزدیک قصبه رسید و روزی روز نزدیک شری آمد
مرومان قصبه مذکور که اکثر اعتقاد و ارادت بخدایت حضرت قطب ربانی میداشتند
نزد آن حضرت بیانی بیت رفتند و حقیقت معروض نمودند و مبالغه و ابرام کردند که حضرت
قطب ربانی خود در اینجا تشریف ازانی غم نمایند تا از زمین قدوم حضرت بدان قصبه حضرت

نرسد حضرت قطب بانی مکتوبی شیخ بهرام قدس سره نوشته حواله مردمان نموده
فرمودند که رفتن فقیر حالا خوب نیست شمایه بر نامه رفته این مکتوب شیخ بهرام رسانید
او البته همراه شما خواهد رفت و بهمانجا مسکن اختیار خواهد نمود و حق تعالی شما را ازین تسکین عارضی
خواهد بخشید انما حسبکم همچنان که بودند و بخدمت حضرت مخدوم شیخ بهرام رفتند و سر فرزند
حضرت قطب بانی رسانیدند شیخ تعظیم فراوان بجا آورد و بیای ایستاد و عنایت نامه را بوی
و بر سر چشم نهاد و بمحرم مطالعه اش در خانه بهم فرستاد و از بهانجا متوجه بیله دلی شد و دولت
آنجا یافت چون در آنجا رسید بر کنار دریا آمد و عصاره زمین بر دو بهانجا نشست و مسکن نمود
و صباح که شد دریا از آنجا دور تر رفته بود و در ایام معدوم و قریب بدو گریه رفت و از آنجا
باز تا حال که دیده شد متجاوز نگشت و مردمان را بدین سبب بخدمت آنحضرت اعتماد
روز افزون شد و خدمت یافتند پس حضرت شیخ بهرام را آن جای خوش آمد و تازگیست
بهانجا بماند و بهانجا رحلت فرمود و مرقد منورش بهم در آنجا است و مطاف خلایق کثیر
چنانکه تا اکنون مقرر است هر بیماری که از معالجه او عاجز آیند و لا علاج میشود و بر وفه منوره
آن حضرت می برند پیش در روضه گاه میدارند و چاه بیست بهانجا که هر روز و می رانند
آب غسل میدهند بفضل امجد جلالة شغای کامل می یابد و هزاران بهرام مردم می آیند پس
اکنون چون ذکر آنحضرت آمده ضرورت شد که سطر می چند از حالات ایشان که در بیله
حضور فقیر دعا گواری نموده ثبت نماید فحاصلست که در ششانه سبع و خمیس و الح دیوان
صوبه دلی المسمی مرزا مظفر بیگ هندوی را بر می ضبط مدد معاش اعزّه قصبه بیله دلی و
بعضی دیگر یک گاه فرستاد آن بی و بی نایاک در آنجا که رسید معامله بر مردمان قصبه
خیلی تنگ گرفت زین حدی را نگذشت که در ضبط نیاورده باشد حتی که قطعه زمین که
تعلق بخیرچ روضه متبرکه حضرت مخدوم شیخ بهرام قدس سره بود و خواست تا
آن را نیز جریب کند و در قید آرد و اکابران شهر و جماعه سادات آنجا هر چند منقش نمودند

فانگه کرد چنانچه تمام مردم از دست ستش سجان آمدند تا خودش برای ضبط آن زمین سوا
 شده آمد و هر سرجان قطعه ای تاده گشت و جریب کشان اگشت تا جریب کشان را از آن
 یکی از سادات اشبا در روضه منوره آنحضرت رفت نزدیک به قدری که رسید و در
 خویش از روی الغیاب بر زمین زد و گستاخانه گفت یا حضرت من به زمین رسیدم و چنانچه
 شما چه روز سیاه پیش آورده که از قوت یک وزه عبادت سیاه شده و در دنیا و آخرت این جز
 پناه ندهد و میدستم که در دنیا این احوال باشد و در آخرت خدا می آید که چه خواهد شد
 شما صاحب ولایت و دوست حق جل و علی هستید این قدر بر زمین نروید که ایامه
 یک نوع تنبیه خوب فرمایید هر دین سخن بود که غوغای غیبی بر پا کرد و در آن روز
 رسید و سید مذکور و دیده بیرون آمد چه بیند که سرجان کافر افتاده و در آن روز
 بالا اسلوق در هوا مانده جیرتش افزود و از مردم این روضه پرسید که گفتند که چون او
 بر زمین مجاوران بقصد ضبط آمد اکثر مردم از روی ناپوشانیش کردند گفته اند
 غروری که داشت نشنید و گفت که مال شما می بی تعریب چرا قیامت را آن خوردن
 و هم این گفت و بجهت کشیدن اشارت نمود و خود را به پای از غصه پیش برانداخت
 قدم نرفت که پیش خطا کرد و افتاد و کافر بیک مرتبه زمین پر چسبیده به زمین افتاد
 در این اثنا از زبان آن سید برآمد که یا حضرت این بدست من افتاد و در آن روز
 آری چرا بر زمین نمی زنید که گوش بشکندنی اسحال به زمین پادشاه و در محاضرات
 پیدا شدند با خاک برآید شد چون مردم بر جمع آمدند دیدند که بر زمین جان و زنده
 متعلقانش برداشته در روضه منوره حضرت مخدوم شیخ بهرام بودند آن سید بهرام
 بود چون نزدیک مرقد مقدس آن حضرت شد اندکی شعورش آمد و از روی غصه
 بر زمین نهادنی اسحال هر دو دستش خوب بنحو کشیده شدند و فریاد برآورد که ای
 مردمان پر اسمی خدا را از اینجا بگردانید تا ازین صعبیت ضرب گتک و پازار گردان

غیب می زند خلاصی یا چشم نشنوم که همین حکم میگردد که زود زود این کافر را از اینجا زود زود برود
بریکدانش چون سخن اورا شنیدند بدو آشتی بخانه آوردند هر چند خواستند زود کرد و بدو تمیین
که پس پشت کشیده شده بودند فراموشی آمدند لاچار بهمان حال می راس چارپائی غلط اندیش
گذاشت که آن ناپاک خود بخود از چارپائی بر زمین افتاد و چارپائی بالاایش بازگشته باز نشسته
پرواشتن و چارپائی راست نموده باز برو غلط اندند و افتاد چون باز خواستند که بر
چارپائی بغلط اند یک بارگی سرش بر زمین پایش معلوق بهو ماند و چرخ زدن گرفت
چنانکه سجوی سرش بر زمین چرخ افتاد به پند میکشیدند راست نموده شد که مردم از حیات او
مطالعاً از امید گریه گریه کردند و فریاد کردند و فریاد می مجادان آن درگاه افتاد و چون
احاطه نایک کرد که از این امر حال نشان حم آمد و جمع شده در روضه متبرکه حضرت مخدوم
رفعت در روضه متبرکه در روضه متبرکه و در روضه متبرکه آن با قبول افتاد و آن بی ادب بی
خفت باشت و یا سخی افروز شدند و ترتیب داده بروضه شریفه مستاد و کار زمین مجادان
برافروخته ای ایشان رسانته ناکام و دم قصبه سلوک بنوعیکه باید کرده بدلی رفت
و رفو کرد عده اعمار عین حضرت شیخ نظام قدس الله تعالی سره
آن سیحتر کمال آن ماه فلک بلال عده اعمار عین حضرت شیخ نظام سنای قدس الله
تعالی سره که زبد شایع عصر و عالم فاضل بود از خلفای کبار حضرت قطب ربانی است
تقست که آن حضرت سی سال در خدمت حضرت پیر دستگیر خود ماند آخر الامر برفت
خلافت بشرت گردیده بنام رخصت شد و بعد از چند گاه هماغجا بر حمت حق تعالی
پیوست تقست که مدتی بر سر تربش شعله نور مثل چراغ تابان همواره روشن میماند
تا وقتیکه حضرت قطب ربانی شیخ جلال الدین محمد کبیر الاولیاء قدس الله تعالی سره به تقریبی
در اینجا تشریف بردند و برسم فاتحه میره قبر مبارکش رفتند آن نور که معاینه فرمودند برین
معجز نشان گفتند که ای شیخ نظام شمار سیده حق تعالی و کامل بزرگ هستند و رکائیت

مروم می خواهی پس بدین طریق سوار شدیم و با ش بایزین آن شیخ الطریقیت فی الحال نشست
و حال خود ضبط نمود و از آن روز رسالت سماع گاهی برخواست نقیضت کرد و روزی
جماعتی قلندران به ملازمت آن حضرت آمدند و چیزی طلب نمودند حضرت خواجہ جواب ندادند
و خاموش ماندند آنرا از شوخی و ولی می تسبیح از پیش آن حضرت برداشته بودند ملک و جی
و ملک مال افغانان پانی تپی که مرید و معتقد آن حضرت بودند چون چنین بی ادانی پریدند
از حضور برخواستند و تعاقب آنها دیدند و در راه آنها را برگرفته تسبیح حضرت شیخ الطریقیت
بدست آورد و در پیش آتش حضرت آگوروند حضرت خواجہ چون خدمت افغانان بدید خوشنود
گردیده فرمود که انشا الله تعالی شانه تیر شما به گز خطا نه شود پس از آن باز تیر آن غریزان
برگز خطا نشد حتی که روزی ملک و جی بنیاط آورد و که و عای پیروستگیرین خیابان است که تیر
ما خطا نه گرد و به سوسی آسمان تیر را بداند اذیت تا بهیم که چگونه خطا نه شود پس تیر بسوی آسمان
کشید و سه واد چون بر زمین آمد دید که پیکانش از ماری گزفته است حیران بماند و یقین نمود
که سخن پیر با برحق است و دیگر ازین قسم خوارق عادات از آن حضرت بسیار است که گویا
بهین و وسع نقل معجزه گفتا نمودم نقیضت که آن شیخ الطریقیت هفتم ماه ربیع الاول بر
پیوست قدس الله تعالی و کفریز آن جهان را بنمود و ولایت منور و مومیز رسانفت فقط و نسیم

و ذکر خلاصه الاولیاء حضرت خواجہ عبداللہ بن محمد بریلوی

آن مخزن اسرار الهی آن معدن الوارثات تنها ہی آن جگر گوشه اولیاء آن ستوده و معیبا
آن مقتدرای صاحب تصرف آن پیشوا می اهل تصوف آن سزا دار خلعت ولایت آن
سامان شریف هدایت آن علینش طره افسه کی یاد من خلاصه الاولیاء حضرت خواجہ عبداللہ بن
ابن حضرت خواصه فیلی قدس الله تعالی به را لغزیز که بر ریاضت مشهور و بکرامت معروف بود
هر که که از سر صدق و اخلاص جلا و ست آن حضرت آمد و طلبه اصلی رسید و از اولیای کامل
گردید و آن حضرت اگر چه عالم باطن بسیار و خیانت با پروردگار بیل و علی داشت و لیکن

و شیخ منور که از اولاد آن امام به جد بزرگ از خود مناقشه صاحب سجادگی با علم کرامت و خوش
حضرت شیخ عثمان زنده سید مرتضی پیش از آنکه در ویدیه سلیمان ابراهیم بن سکندر رود می استغفار
شدند و سلطان در محبت ایشان به واسطه این پند آوردند بعد از او بدل بسیار اگر چه
و اولی در مملکت آن حضرت و اکابر و ائمه شهر و امانی و مولی عرقه حضرت شیخ عثمان زنده سید
پوشانده بودند برادران و خویشاوندان و مردمان بر نیکی معنی بیلیق میداشتند و میخواستند
که درین خدمت بزرگوار شریک گردان باشند لیکن بر عایت و حمایت سلطان ابراهیم که آنروز
نیز ظلم ندیدند و جادوی پادشاه را شکست و در عید اول و دو چهل و یک برآمدند اتفاقاً بیرون شهر
هر روز بیرون شهر در میان مردمان بزرگ واقع گشت و پسر شیخ حسین از چهل و یک بیرون شهر
و آسیب با ویدیان رسید که تا عید بگاه رفتن نتوانست و پدر اوست برگشته بخواند آمد حضرت
قدوة المشايخ به بیدار گشت و بانه و فیروزری یا ستانده عالی تشریف آورد و از آن بزرگان
فرزندان و بنابر حضرت شیخ جسد الکبیر اولیا غیر از حضرت قدوة المشايخ و فرزندان ایشان و دیگری
خزانه پوشیده را به بگاه تشریف و وصل و در صراط سجادگی نیافت و بیکیس از آن باز توجه بابر
شیخ حسین مکرر و صاحب سجادگی تا حال بر فرزندان و الا نشان آن حضرت بلا شرکت مسلم
است و برادران و مردمان و مقتدران بنجد است ایشان بسبب اخلاص بندگی زیاده و مجاب
می آوردند و می آوردند بعد سبحانه تقدس تعالی این خاندان بلند نشان را تا قیامت ستایش
وارا و آیین ثم آیین تقاضاست روزی و شخص حشمت یکی سلمان چنان نام و دیگری
هندو چاقو را نام و در میان خود مناقشه داشتند که هیچ وجه انفصال نمی یافت و بخت
آن حضرت آمدند چون آن حضرت قضیه آنها شنید فرمود که چنانچه راست میگوید حق
بجانب اوست آن هندو قبول نمیکرد و مصریح میگفت که حضرت پیر و سنگی و رعایت سلمان
میکنند و فرمود چون هر دو زمان به شش حاصل دارند حکم در میان هر دو تن همین است که بخانه
راست گوی پس و بنماز در وضع گوی و ختم متولد خواهد شد اگر همچنین شد پس بدانند که

حکم راست کرده ام آن هر دو کس تشجب گردیده بخانهای خود آمدند و بحق نهان آن هر دو کس حاله بودند آن حضرت بنور باطن دریافته بود و بایمجر در سیدان آن هر دو و بجانها و خانه مسلمان پسر و در خانه هند و رفته متولد گردید و حکم حضرت قدوة المشائخ در دست آمد و مناقشه خود بخو و فیصل شد و تقاضاست که فرزند آن حضرت حضرت شیخ نظام چاه نور است کرده بود و سر چاه میساختند آن حضرت در آنجا تشریف داشت و در حضرت شیخ نظام خدمت کن حضرت التماس فاشیه نموده از فرمود اول نیز بانی بکن و یک ماهه گاو و چندین من مائده کنه که وجه ایچ آن بسیار و آنرا پنجه و مرتب ساخته نفیقه اقمه تکیس بسیار آن فاشیه خوانم ایشان عرض نموده که تشریف داری هست یک نیز قبول و اسم و فی الحماز را بداده ازین پسر نیست فرمود که آنرا ایچ نیز بانی من برآمده هست میساکن برتقوالا ان تودانی این بفرمود و بایستادن عالم تشریف آورد و بهاندم تمام عمارت چاه فرورفت چنانکه هیچ اثری از او باقی نماند تقاضاست که آن حضرت و هم ماه و فی قعده ازین دارا خرمن بداید انشا الله فرمود و س عقلت فرمود و قدس

اسد تعالی سوره العنبر بن و شمس

درد کبریا ان لاتقی حضرت شیخ نظام الدین علی بن ابی طالب قدس سره الخ
آن تشریف از میدان مجاهده آن سلطان جلوه گاه مشاهده آن محمد ارباب توحید آن زبده اصحاب تجربه آن سیر غ قاف وحدت آن شاهان زلفزار معرفت آن سالک سالک استراتان مالک مالک خطفا آن بقرب بارگاه یزدانی برکان لاتقی حضرت شیخ نظام الدین ابی حضرت شیخ عثمان زنده پیر عثمانی قدس سره تعالی سوره العنبر بن که همه تعالی شایسته است و با توابع کبریا است پیراسته اند و بایچه دعوی یا سوده و دامن حمت اگر و تیر روش بر نیاند و به دایم برپا هست و با حمت گدیزانند و از کسی چیزی قبول نگردد و تشریف فرمود از آن اند پیر بزرگوار خود قدوة المشائخ شیخ عثمان زنده پیر پوشیده از ایشان بود و در دایره بر کلان آن حضرت تشریف داشت کمال ای بابا که از به صاحب عظمت بود

و جنبه الهی بسیار داشت چنانکه بعد پدربزرگوارش مردم صاحب سجاده و یرافعی و استنبندی
و سیاحی فرزند می نداشتند و از نهایت جذب بطریق مشائخ مقید بودند و اسطیقای مجادگی بر سر ایشان
حضرت شیخ نظام الدین قرار گرفت و کسب کمالات و علوم مراتب بر او بیامی عصر خود مقتدا
بود و علما و فضلا مطیع و حلقه بگوش آن بران الاتقیاء بودند و خلایق از دحام کثیر بر تهستانه
آن حضرت داشت و نعمت مایا شدند اگر حالات ملائمی آن حضرت بیان نمایم کتابی دیگر نیاز بود
و حجت کمالت آن حضرت از فرزند بزرگ ایشان حضرت شیخ عبدالسلام المصطفیٰ البشاه اعلیٰ قدس
سره که قدوه عارفین مانه و عمده سالکان عصر یعنی پیروستگیر این فقیر است ظاهر و باهر حاجت
تحریر نیست حضرت بران الاتقیاء پانزدهم شعبان المعظم از دارالمدال حکمت مطهره تعالی
شانه انتقال فرمود و قدس سره تعالی سره العزیز و المستعین

در ذکر شیخ المشائخ حضرت شیخ عبدالسلام شاه اعلیٰ قدس سره تعالی سره العزیز و المستعین
آن حجت المحقق بران قدوة الکریمین آن سه خواجگان آن مظهر آل عثمان آن مرد میدان آن
آن در بای جهان معرفت آن شیخ الشیوخ عالم کما قبل که شیخ فی قومه کما الهی فی انبیاء آن کت
محترم که خلعت اولیای تحت قیامی الایم نعم غیری در بر پوشید آن شرف اکابر آن آن امام
مجتهدان آن کلید مخزن حیدر که راه آن خوشه چین خرمن سیدالابرار حضرت پیر روشن بمقرب
وقت حضرت شیخ عبدالسلام المصطفیٰ البشاه اعلیٰ ابن بران الاتقیاء حضرت شیخ نظام شانی
الحیثی البانی قی القادری فی المکی المدنی القرشی قدس سره تعالی سره که خرقه فقر و ارادت ایزد
نبرد گوار پوشیده و ایطلب المشائخ والا ولیا حضرت شاه نظام نان نون قدس سره نانی سره
میز خلافت وار و چنانکه این بریت شاه این معنی است سه مرتبه نیدگی او که است نخر تمام به
مرد شاه نظام است باین شیخ نظام به نظامش پیرو هم بدیش نظام است به نظام دو جان
بر روی تمام است به و آنکه حضرت پیروستگیر شیخ المشائخ خلافت از پدربزرگوار خود میدارد
این فقیر کتر بدان جانب بخودت آن شیخ المشائخ ارادت و بندگی آورده و دست بهیت

بدست آن حضرت داده بدین نعمات مغرر گشت چنانکه نوشته آمد و آنکه از مرشد خویش خلافت
داشت چنین است که حضرت شیخ اشناخ پیر و متکبر حضرت شاه علی خلافت از عمده الاولیا
حضرت شاه نظام تارنوی قدس سره و همون حضرت خواجه فاضل علماء التلج ناگوری و همون
حضرت خواجه امیر جمیل بن حسن سرست و همون حضرت خواجه حسن سرست و همون خواجه سالار
و همون حضرت خواجه قتیبا الدین عمر و همون حضرت خواجه محمد سادی و همون قطب بانی حضرت
خواجه نصیر الدین چراغ دلی و همون سلطان المشائخ حضرت خواجه نظام الدین اولیا و همون
قطب الکاملین حضرت خواجه فرید الدین شکر گنج قدس الله تعالی اسم الله سبحان الله تعالی
این چه کمال بحضرت پیر و متکبر عطا فرموده که روز بروز در خواب دیدم که بر من
رسیدی بنی نیاز گشت و هر حاجت مندی که خاک و رگش زو قوت مستغنی شد و خلقش چون خلق
محمدی و علم حیا بش حجت علم و حیا می عثمانی را سخاوت و سخاوت را که بدریا تمثیل کنند استوار
نیست و انشاء الله اگر دین مبارک نموده باشم و آنحضرت از دو دمان و الا نشان جامع القراء
حبیب الرحمن امیر المؤمنین حضرت عثمان رضی الله تعالی عنه است و صاحب سجاد از هر دو
طرف هم از حضرت خواجه گان چیست و هم از ابا و اجداد و کرام خویش آنکه از حضرت خواجه گان
سیدار و در صدر کتاب مرقوم گشت و آنکه از ابا و اجداد و کرام خلافت و سجاد و گوی دار و تحریک
کرده میشود و بدین طریق که آن سلطان دین و دنیا یعنی حضرت پیر و متکبر قطب وقت حضرت شاه
ابن برهان الاقطاب حضرت شیخ نظام الدین ابن حضرت شیخ عثمان زنده پیر ابن حضرت خواجه
عبد الکبیر اولیا ابن حضرت خواجه عبدالقدوس ابن حضرت خواجه شبلی ابن قطب بانی حضرت شیخ
جلال الدین گیلانی اولیا ابن معز الدین حضرت خواجه محمود ابن کریم الدین حضرت خواجه قطب
ابن جمیل الدین خواجه عیسی ابن محمد الدین خواجه اسمعیل ابن شرف الدین خواجه محمد ابن بدالدین
خواجه ابی بکر ابن صدر الدین خواجه علی ابن شمس الدین خواجه عثمان ابن شجر الدین خواجه
عبد صدر ابن شهاب الدین خواجه عبدالرحمن ثانی ابن زین الدین خواجه عبدالغفر ابن زین الدین

ابن فخر الدین خواجہ خالد ابن ضیاء الدین حضرت خواجہ ولید ابن قطب الدین حضرت خواجہ عبدالعزیز
 الکبیر ابن کن الدین حضرت خواجہ عبدالرحمن الکبیر کہ اند مدینہ بکاؤ۔ ورن آمدہ ابن علاء الدین خواجہ عبدالعزیز
 مافی ابن علم الدین خواجہ عبدالعزیز ابن حسام الدین حضرت خواجہ عبدالعزیز کہیں ابن امام الدین حضرت خواجہ
 ابن امیر المؤمنین امام المتقین حبیب الرحمن حضرت عثمان جامع الفرائد رضی اللہ تعالیٰ عنہ ابن عثمان
 ابن ابی عاص ابن اسبیہ و ہو عبد شمس ابن عبد لسانت و ہوں۔ و روئے بابتہ و نسب حضرت
 رسالت پناہ صلی اللہ علیہ وسلم چہنا و تبرکاً اگرچہ با مدناہ شہیدان و ہست تخریر بشود عبداللہ و
 بن قسطنطین ابن کلاب ابن مرہ ابن عدی ابن کعب ابن توی ابن غالب ابن فہر ابن مالک بن شہ و ہوں
 ملہ ابن کمانہ ابن خزیمہ ابن مدرکہ ابن دیاؤس ابن مدراء ابن تہار ابن سعد ابن عذران ابن اوس
 ابن او و ابن جمیع ابن بنت ابن جمیل ابن قنذار ابن حضرت اسمعیل علیہ السلام ابن بنتر شاہ ابیہم
 خلیل اللہ علیہ السلام ابن تارخ کہ اور آنہ خوانند ابن ارجور ابن اسخو ابن شہوت ابن شلیخ
 فانی ابن عامر کہ اور ہوں پیغمبر گویند علیہ السلام ابن ازغشدا بن شامہ ہوں حضرت توح بنی ابیہم
 ابن ملک ابن منو سلخ ابن حضرت اور کس علیہ السلام ابن اخویر ابن ہرو ابن بار و ابن ملک
 ابن قینان ابن ابوسن ابن حضرت شعیث علیہ السلام ابن حبیب آدم بنی علیہ السلام کہ کثرت
 عزیزان ہونچ با و کہ حالات و واقعات آن سلطان سر بہ حرمت پڑ و شاہ پائین بن سہب نامہ در
 بیان بنی گنجد لیکن چون ذکر ایران و ہر گاہ ابن حضرت رضد زکایاب زہر ہوہ مذکور کہ آنہ
 شیخ الشیخ نیز فرمن عظیم آمدہ نامتہ آن درین مجموعہ در ہشتاد و یک کتاب و ہوں حضرت
 جوہر اعلیٰ کہ ابن بنبدہ در گاہ علیہ جمع ہوں و ہست چہ یکا و ہست ہشتاد و یک کتاب و ہوں
 درین ہم چند فصل نقل با نوشتہ میشود و نا کتاب در ہجہ و ہوں و ہوں و ہوں و ہوں و ہوں
 کہ حضرت پیر و ستیہ نیران معر نشان میفرمودند کہ در ماہ ربیع الثانی کہ ہوں ہوں ہوں ہوں
 امرایان طہیر الدین محمد باب شاہ و نمازی سلطان بن ہند و ہوں و ہوں و ہوں و ہوں و ہوں
 دعویٰ نیز ہوں ہوں آمدہ ہوں و ہوں و ہوں و ہوں و ہوں و ہوں و ہوں و ہوں و ہوں و ہوں

تا روزی شخصی گفت هر که خواهد در تیر اندازی عیدم اشک شود پس چیزی نذر حضرت شیخ رکن الدین
 ابو الفتح میره حضرت شیخ الاسلام شیخ بهاء الدین ذکر یا قدس آمد تعالی سه و اعریز که بخطاب
 شاه احمد کندگو باقی ملقب است قبول کنند و یک هفته تیر انداز مقرر میشود چون فقیر طالب این
 این حرفه بود یک ماهه کاو چندین ماهه نذر آن جناب کردم و پنج گانه بعد اوی نماز فاتحه بروج
 پاکش میخواندم بعد چینه گاه شب نشینیدم و هم محرم الحرام در واقع دیدم که وقتی نورانی ایستاده است
 و کمان و تیر بر بن رعایت کرده اشارت بقیق میکند من تیر بقیق بر تاقم و بومی رسید پس آمد و گفت
 برو که تیر اندازی ترا محبت شد چون بهوش باز آمدم شب تاریک بود چراغ روشن کرد و تیر انداز
 در آمد و چهل و هفت تیر انداختم همه بی خطا بودند بغایت خوشوقت شدم چون صبح شدند که
 قبول نموده بودم او اساختم از آن وقت در تیر انداختن بی خطا بودم پس بعد مدت سه سال تیر اندازی
 پیش نصیر الدین محمد هاجون باو شاه بدلی فرستاد چون در آنجا رسیدم روز جمعه مسجد جامع بیافا
 مینار واقع است رفتم بجهت در آمدن مسجد و رویشی مست نزدیک محراب شسته دیدم چون نیک
 ملاحظه کردم شناختم که همان دوست قدس است که در معامله مرا تیر و کمان داده بود و در تیر و تیر
 رفتم و پاسی بوسی نمودم اشارت نشستن نمودن شستم پس بخادمی اشارت نمودم و از حجه و کمان
 آورده بمن داد چون دیدم همان تیر و کمان بود که در واقع محبت کرده بود و میران بماندم پس
 مرا رخصت کرد و بیرون آمدم و خواهم تا بد روانه باشم همراه بود و از وی پرسید که نام این محراب
 گفت شاه احمد قلعه کندگو را تا پیسر شاه عبدالعزیز ملکانی مدت بود که ازین جان رحلت فرموده
 است پس سانهان تیر و کمان باشم بود چون از شیر شاه سور تقه درو یا مالواه قناتماهی
 رخت من تباراج رفت آن تیر و کمان در میانش بود و مجلسی بود که حضرت شیخ الشیخ بنظر
 که وقتی از کاه و کاه متاسیر کنان در بهانه آمدم و جای تکیه گرفتم سید عبدالواحد نام عالمی پیشتر آمد
 و حقیقت احوال را پرس نمود چون معلوم کرد که از فرزندان قطب ربانی حضرت شیخ جلال
 محمد کبیر الاولیا المعروف بشیخ جلال یانی تکی قدس سه و اعریز اسم از بهر آنکه جد کلاش سید موسی

و مندرسه از خلفای کبار حضرت قطب بانی بودند و تعظیم و تکریم من نیابت کوشید چون هنگام استی
 در آن ایام در پیش بود بعضی اوقات صلوات مکتوبه خوانی شد بعد از احوال ذکر را از نیابت امر معروف و نهی
 چون گفته او اگر نیتش چند آنکه دوست بود همان مقدار دشمنی شد و بسختی با من پیچید و با چادر ترک
 آن مقام گرفته در مسجد خرابه بیرون شهر تکیه کرد شمس بگذشت که سید عبدالواحد مذکور تکیه پرده کس
 استغفار کنان هر رسید و در پایش افتاد و سجد گشت باز بجای قدیم بر سر سجده پر رسیدم
 گفت اشب بدخو و عده الاولیا حضرت سید موسی قدس علیه السلام را بنحو آب ید خمشنا که
 و بختاب مرا سینه بید که ای عبدالواحد تو مرشد زاده مرا رنجانیدی خدای تعالی جلشانه
 ترا آزار رساند چون بیدار گشتم خود را مثل یاقوت خفا که از جابجیدین نمی توانستم احسان نزار
 و شواری بیلا دست شریف آمد کم با امید آنکه تقصیرات من معاف فرمایند فقیر عذرش
 قبول کرده باز بجای قدیم رفت و او را همان ساعت محبت کامل شد پس اکثر خلق را ایشان
 من رجوع گشت و مرا خوش بینی آمد شبی خفیه آن جای را گزیده شسته تن را بنترل در شهر گلزار
 رسید به چندگاه اقامت و زویدم مجلسی که حضرت پیر دستگیر شیخ اشباح سینه فرمودند که
 ابتدای عالم چنین بود که اول نام فقیر شیخ عبدالسلام بود پدر بزرگوارم حضرت میران
 شیخ تسلیم الدین قدس سره بنظر ظاهری و باطنی و تربیت من میگوشتند نگاه و لم
 مایل به احوال کعبه خطبه گردید از پدر بزرگوار اجازت یافته روانه شدم چون نزدیک
 رسیدم در آن سال از عمر فقرات و کالیف سلاطین تبرکات باطل جز آنکه میرسد
 هیچکس را مسافرت اختیار نکرد بنا بر آن از اینجا خود نموده پیش قراخان بدیار مالوه آدم
 و او را با من چنان محبت بود که اکثر معاملات به صلاح فقیر تنظیم نمود و مدت مدید در آنجا
 ماندم چون از شیر شاه سوز فقره افتاد اندی را تصرف خانزکور برآمد در آن زمان من
 صاحب سامان و غیره بودم هم بتاراج رفت و خلایق را تشویش پدید آمد ناچارم متوجه وطن
 شدم چون بدهر سو رسیدم خدمت فربه لسا لکین شیخ حمزه و یاقوت و بانفاس خسته

ستفید گشتم چون از آنجا روانه شدم در ملک من غیر از تنگ بایه خرمی دیگر نبود مابدلی رسیدم
 شخصی در بازار نیز ریسائی میفرودخت از هر اربابان سه و پیه قرص کشیده خریدم چون پیش
 یلان هم برای خراج میفرود غیر از همان سه و پیه چیزی دیگر نبود مرا ملاست میگرداند ازین جهت
 اندوه آگاه شدم و گشتم اهل من توکل بر لطف تو میدارم چنان کن که از روی یاران شتر من
 نه شوم درین فکر و اندیشه که از وی یک رقم و آن سیر را میکا ویدم ناگاه از جای قدری زیاده
 شکست و حلقه طلا نمودار گشت پس بنده آنرا چهار طرف شکستم حلقه طلا منوره هشتاد و نول
 برآمد فکر کردم و آنرا بفروشم و در یاران قسمت نموده منزل بمنزل بولکن رسیدم و بشرف پادشاه
 پدیدم رگوار شرف شدم بعد از آن چند مرتبه بطریق سیاه گری بجانب ملتان و لاهور رفتم
 و چون پور گند را دیدم از هیچ ساعی که میخواستم بدست نیامدی زیرا که پدربزرگوار من وقت
 رحلت فرموده بود که شیخ عبدالسلام ترا پروردگار ت بحد کار دیگر آفریده است نه کین
 دنیا سرگردان شوی پس علم از مطالبات دنیا سرگردید و زمام اختیار بگویم عشق کشید از همه
 تعلقات تارک شده آنچه نزد من بود فقیر قسمت کرده طریق قلندرانه روانه شدم و چون پور
 شاهرخ مثل شیخ بابا والدین میر رسید علی قوام و شیخ شمس الدین سادجی دیدم و بزرگان
 مبارک را و شیخ علی مغربی و مولانا حسام الدین بخارایی و شیخ صلاح و شیخ کوره و کما
 همچون مولانا علی احمد و شیخ عبدالصمد و در آنمهی چون شیخ الاسلام شیخ نظام و در حرکت
 مثل قاضی محمد و غیره را و بیا نتم و از هر کدام نعمتی بقدر استطاعت گرفتم چون فتح الباب
 من و قیوت بر روی گری بود و آنجا بوطین بالونه آدم و بشرف آستان بوسی مشرف شدم
 چون آن حضرت حالت من کار آن هنگام بدید و شفقت بلا نهایت مینمود و نشسته
 بقرب و جوار روحه منور روپیران ما محسول لاولیا حضرت مخدوم شیخ شمس الدین ترکین
 الله تعالی سره مستفاد گردانیده و فرمود ای فرزند سعادت مندم خاطر خود جمع دار که نه و
 بر تبه اعلی میرسی و بجای نه نشینی و دست بخت بخلو خدا و بی و بسیاری از قومته امینند

سید پیرایه حفظ و سجاد همدی طبع نمودم چله تمام نگذشت که صورت و لپه پیر عالم کبیر قطب الشیخ
از دنیا رحلت یافت شیخ نظام نالولی قدس سره تعالی سر و اندوه وانه حیرت که او بیکایت و بی یار
ماهر شده و از من بر بود و توجیهی خاص نموده تشارقی برای عالم با نمرین وقت ایدست منت
من مستحق مدح و تشکر آن جمال شدم به طالب جرعه وصال شدم و دیگران پاره نموده
سر و پاره به پادمه و نمیدانستم که کجا میروم و از خورون و شامبران چینی و تدریجاً به پاره
لایت آید حضرت را بهبری کرده خود و خود را بنام نوان سنانید بنویسد و فعل شده بودم که آن
حضرت عمامه و عیالین خاصه بدست خادمی عنایت نموده فرستاد و من فریاد شدم بعد پیش را که
بخانقاه دالابروم خادمی و دیگر آمده و کاغذی بمن داد و گفت که حضرت شیخ این اسم و نظیر دستخط
خاص نوشته حرمت فرموده اند و حکم کرده که باین اسم و نظیر در دست نمائی تا دولتت اعلی باشد
و بعد از آن حضورم آئی پس هفت روز در مسجد کفش و روزی که ماندم بدان اسم در دست نمودم
ماصفای قلب سجد و رجه حاصل شد و حسب حکم حضور فرموده بهین برنامم فرمود و الحمد للعلی
از همه اعلی شدی پس عنایتی که قاصر بیان است میل و دل نمود و از آن روزی که طیحا که کسی که گوییم
بنام اعلی معروف شدم و به اشاره پیر اشاره آن حضرت بهین نام و شیخ و معجزات که هم بعد
از آن یکسال و نیمه هفت روز در دست آن حضرت بهاندم و چله ماندم و در اینست مجاز
پیش گرفته ام تا روزی مراد حیره خاص طلیید و فرمود و باین نام و معجزاتی که پیرایه خانه ادهین
رسیده است بتوازی آنی کردم و اجازت داد که بوطون خود بروم و دست بهجت بخندم بدین امر
و هم روزی که حیدر برگوار شما حضرت قطب را بانی شیخ میرالدین کبیر را و بیا آمد
تعالی سره العزیزه توانایه و واقعه بنده این که بنده مراد و حضرت تبارک و تعالی آن بی افراط
ترین صفت مراجیرت افرو که ایجای نمائی بهیچ معنی خوابا بود پس آن روز در توفیق منشاء
انسانت و صوابیچ مهربانی نمود و چون بشهر گره رسیدم شنیدم که پدر زکریا و میران التقی
و شیخ شریف نظام الدین پانی تبارک و تعالی سر و العزیز رحلت فرمود و استمر که به خالی

بنحو اندک حسب اشاره قولان یقینی آغاز کرده اند آن حضرت در وجودش بعد ساعتی نگاه آنحضرت
 بر مزار افتاد و نزدیکش آمده و دست بر پیشانی و دیگر گفت و بگذشت و می یکبارگی بر زمین افتاد و بگوید
 حضرت پیر و تنگبر در جمیع بود پس کسان مزار مذکور صاحب خود را بر دوش داشته بر زمین چون مخلص
 رسید آن حضرت بآستانه عالی رفتند و ضعیف صادق مزار توبه کنان صحبت تمام ملازمت حضرت
 پیر آمد و سر در پایی فلک فرسای آن حضرت افکند و عذر تقصیرات نمود آن حضرت مهریانی
 در باره او فرمود و بزبان مبارک آنکه که موشیا دین بعد حرف ناشایسته در حق فقیر کنیزان گوی
 و اگر بسبب از زبان برآید استغفار نمائی و پیران را شفیع آری است خاکستان جهان را
 بحقارت منکرید تو چو دانی که درین گرد سوار می باشد تقصیر است از نادانان ضعیف و بی
 مولانا طاهر می که از مدت سکونت در پانی پت وارد و از مستغنیان خاص حضرت پیر و تنگبر
 است می گفت که وقتی آن حضرت چیزی نذر قطب بدال مخدوم شیخ شرف الدین بود علی علیه السلام
 قدس سره تعالی سر او عزیز قبول کرده بودند آنرا خواستند که در باگونی رفته او اسانید
 قرار صبح شد و بنده را تا کید فرمودند تا سر سحر نجیست گرامی بر سر نماز صبح یکجا گذاریم
 پاسی شب باقی مانده بود که آپرید گردیده باران اندک اندک باریدن گرفت تا دم صبح
 پنهان بودند باران بر فتن پاره اجمال و رفع شد اندرین اشیان حضرت مخدوم را ده
 بر جاده صاحب سجاده حضرت میان شاه محمد ولد حضرت شاه منصور را و مد عمره را برای
 طلب بنده فرستادند و آن شرف و نور از چلائی بر در ساری این فقیر آمده و دستک ده بنده نو
 برآمد و سلام کرد و فرمود که شرف و نور پیر و تنگبر شما را تا کید طلبیده اند اسپ تیار کردم حضرت
 پیر زاده را بر و سوار ساختم و فرمود پیر و تنگبر سعادتی ایشان بملازمت حضرت آمدیم
 چون آن حضرت مرا دیدند خوش شوق شدند و بزبان مبارک فرمودند که خوش آمدی
 و صفا آوردی از دین منظر تو بودم تا اکنون به باگونی رفته نذر حضرت قطب بدال او
 نمایم عرض کردم که باران می بار و در باگونی سایه چشم نیست خوب است که امر فرمود

نمود و فرمود بر وییم چهارمین باران زیاد و تر شد و باران هر طرف فوج فوج بر می آمد و در حدی نبوی
حالت باران و شدتش از بعضی رسا نیدم آن حضرت فرمودند که هر چند باران شدت باشد
مرا آنجا باید که بروم انکس کردم که هر چه رضای حضرت باشد فرمان بروایم پس فرمود که
خاطر جمع و ارید انشا الله تعالی شانه از باران به شما هیچ تکلیف نخواهد رسید پس برخاستند
و هر چه چو ل سوار شدند و متوجه باگونی گشتند و اکثر مردان و معتقدان به راه نامقام ملک
روان شدند از آن چپ است میان باران می بارید و بر میان یک قطره هم نمی آواز تارادر
باگونی سیدیم و آن یخنی فراوان بختیم از هر چه چار سو بقریب یک تیر پرتاب باران می بارید
و بایک ماون حضرت بودیم قطره هم نمی افتاد چون بسوی آسمان بدیدیم در آن مقدار
جاییکه باران نمی بارید بر سر بنو و تا وقتیکه قسمت نان و یخنی فارغ شدند و خوردند
برای فرزندان پرواستند پس چنانکه گرفته بودیم در شهر آمدیم و آن حضرت باستانه عالم
خود تشریف بر آن است که علوانی بود از مردان پیر و شکیار او سر را به عمر خود و چند اشرف
آوندی پر کرده و نزدیکان و رفیقان خود و وقتی بفرورت هر چند در اینجا بلکه اندرون
و بیرون خانه تقصیر نمود یافت حیران و پیر ایشان جعفر و آن شیخ اشباح آمده عرض نمود
فرمود که این خوب ناله آن انشا الله تعالی خواهی یافت و می حسب حکم نموده کنیده
و هیچ نیافت اما امید گردیده کلن خانه و روستا گرفته آمد و بر روی آن حضرت بر زمین
و گفت یا پیر و دیگر خراب بر می خدای عزوجل مدد کنید که و این شود امشب بر می کشایش
شکلی و رویا بعضی گرفته اسم این سخن آن حضرت و غضب مدونی بحال بر جاست و شد
بگرفت بر این شد چو ل سوار شدند و متوجه باگونی گشتند و اکثر مردان و معتقدان به راه نامقام ملک
که همین جا بکس هر چه چار سوار شدند و بر روی فرمان می آورد و وها سجا کنند گرفت زیاد و از روی
نمیشه نروده که همان آوندی را از اشرفی بالیافت گرفت و از خوشحالی سرور پای فلک
آورد و سجا نمود و از رفته رفته و از هر چه نرفی با پیش آن حضرت نهاد و عاجز می گردانان

قبول کنند. شیخ قبول نفرمود و دیگر شخصی سبازخان نام ساکن تهره مشهور است که ال او
 نیز کم شده بود و توجه آن حضرت با دریافت تعلیم است که وقتی بیایم هیچ کس نبود و آن حضرت
 آمدند و از وجه زایش و راه مکره و در آن گذاریدند چنانچه کسی گفت که بجز رسیدن آن حضرت
 شیخ اشیاخ مرصدا می اگر هم غایت کنند چه خوب شود و دیگر بدل آن دو که نان مرغ بریان مرغ
 فرایند چنان که آمدیم چنانکه از آن یکی از آن ها که با تحقیق و بهر نهاد و گفت یا آن تمام همان
 اشیا خواسته ای که البته بهر آن که از آن خبر پدید می آید می خواهم که در تمام هندوستان پیدائی شود
 و نه اکنون به هر چه که در آن خبر پدید می آید می خواهم که در تمام هندوستان پیدائی شود
 بنشدند پس حسب خواهش آن ها چو بود آن حضرت عنایت فرمود و آن که خبر می خواسته بود
 او را گفت که ای عزیزند بنی که بر استی و از همه چیز نیست مگر خاطر جمع دار که آن نیز کرم حل
 ساخت حسب اعتقاد می رسد و این انشا شخص از مردمان آن حضرت که برای کاری بولایت
 رفته بود چون بولین راه نموده شخصی خبر می فرمود که در راه رسیده بود لیکن از جای
 بد منش آمد و بهای گران داشت بخیر و نیت برای آن حضرت برگرفت و بعد طی مسافت راه
 همان ساعت اتفاقا پلازمت آن حضرت رسید و آن خبر می که رسیده چنانکه در خطبه مذکور بود
 بیرون گذاریدند آن حضرت ناکشوده بجان شخص که خواهش او بود عنایت فرمود و باقی همه کسان
 رخصت نمود و آن ها چون برون آمدند هر کدام زبان ثنا و ستایش بگفتند که آن بی ادب که از بد
 و خدگی آویخته بود را از خرابی برادره بیرون نمود و گفت اینک در استی بر آن چیزی خوب
 بهر صورت است و آن شخص آن خبر می که رسیده چنانکه در خطبه مذکور بود و آن را دست کردند و گفتند
 آن را با مقبول بهر نماز کن و روزه خراب و رسوا خواهی شد که در حق این چنین شیخ کامل حرف
 انشا ایسته میگوید و در وی کسی که میخواست آن حضرت عنایت نمود و موافق رعایت مهم
 که به اطلب که آن بد اعتقادیت ضائع گشته باشد آن بد بخت پند کسی گوش نکرده بر جهان سخن
 نرساند پس چهار روز ازین واقعه نگذشتند که یکبارگی او را مرض پیدا شد و روزی زیاده

از برادر بزرگوار و بگشتی معذورند آن چشم سوار شده میرفت و گشتی غرق شدن خواست رفته بودیم
 و حکم اسب جل جلاله را آنجا رسیده پسر شمشیر قاسم را با زن و فرزند و خوشدانش برادر و هم باقی
 همه مردم و مال متاع هر چه در گشتی بود غرق شدند فقیر همین جهت برای آگاه ساختن شما آمده است
 تا روزی که آن حضرت بیانی پیر تشریف برد و بعد چندگاه قاصدی از آنجا بنام آید خبر غرق شدن
 گشتی برادر کلان این فقیر و برآمدن ایشان با زن و فرزند که آفتاب علی نام داشت و خوشدانش
 ایشان هر چه آن حضرت فرموده بود و دیگر غرق شدن تمامی اسباب مردمان همان تاریخ
 که حضرت ایشان داده بودند رسانید همه کس متحیر می شدند و ندانستند چه می کردند و چه می کردند
 حضرت فرستادند و آن حضرت قبول نمود مجلسی بود که حضرت پیر زاده بر جاده شرف الاسلام
 و مسلمین شیخ محمد سلیمان علی شانه بر کرسی خلافت نشسته بودند و این فقیر نیز حاضر بود
 و نقل از بزرگان میرفت پس فرجه چنان افتاد که سحر است اولیا جن اکثر می باشند و کسب کمالات
 می سازند حضرت پیر زاده فرمودند که آری همچنان هست و من آنرا سحر است بعد بزرگوار خود حضرت
 شیخ الشیخ معاینه نموده ام و حال آنکه جن بدنام بر درخت خرم که آن چند سال نشاند حضرت
 پیر دستگیر بکنار خانقاه آن حضرت هنوز موجود هستند می باشد که یک در آنجا ماند بچشم خود
 صریح می بیند و سواش جن دیگر که جمال نام داشت بملازمت آن حضرت بچشم خود دیده ام
 و آن چنان بود که فقیر در ایام خرد سالی پیش حضرت پیر شاه اعلی می خواست از آنجا
 زیاده گذشته بود که آن حضرت برو با من و فرمودند که جمال آفتاب حاجتی بیار و از آواز
 آن حضرت بیدار شدم دیدم شخصی سفید پوش در آن قد آفتاب در دست نزدیک چهارپای
 آن حضرت ایستاده است و آن حضرت از استنجا فارغ شده و همان شخص حسب لایا افتاد
 حاجتی برو داشت و یک سواد داده بود آمده دست بسته ایستاده شد آن حضرت فرمود که جمال
 برو حاجت نیست او چند قدم رفته غایب گردید من از غایت ترس از آن حضرت پرسیدم
 فرمودند حاجت باش تو چه دانی که می پرسیدی پس از ادب و مروت و در خاطر کردم که از مردمان

غیب خواهد بود که در خدمت اولیایم باشد فقط مجلسی بود که این فقیر بنحوت حضرت پیر و سنگ
رفت چون ایام خود سالی بود از روی کم ظرفی خطره که بجز در رسیدن آن حضرت از دست ما ماند گوش
خود عنایت فرمایند خوب شود و در دل گذشت چون بنحوت رسیدم آن حضرت را بر سفره
طعام یافتیم چون این خاکبار دیدند شفقت فرموده انشانت بطعام خوردن نمودند و بنده
بر چند میخواست که برابر آن حضرت نشسته طعام بخورم و عرض نیز نمود که بنده خواهم آن گوش
پیش سود کرده تا بسجده شده برابر خود نشانیده تمام خوانند و فرمودند که تو فرزندمانی اگر گوش
الوش داری این گوش است بخور پس فقیر بچشم الاطاعت طعام سیر بخورم و بعد از ویرانی
شده بخانه آمد و بعضی اوقات از بی عقلی و تقاضای طفلی در خاطر حسرت می آورد و
حضرت بنور باطنی می دریافت اگر تمامی تحریر سازم کتاب در اگر درونی بجهل از آن در ملفوظ آن
حضرت سیمی خواهر اعلی ثبت نموده ام حال از آن تفصیلات تو به میکنم امیدوارم که آن حضرت قبول
فرمایند بنده اویم سجان و دل بصدق اعتقاد به گردین باشد خلافت اندر دل من
کافر من به حالات آن حضرت بیرون از تحریر است از آن جمله ذکر خلافت حضرت پیر از ده حصه
سجاده قبله و کعبه با حضرت شیخ محمد سلیمان قدس سره شانه نموده میشو و آنچه است که حضرت پیر و سنگ
دو فرزند یکی حضرت شیخ نور و دیگری شیخ منصور داشت و آن هر دو صاحبزاده جوان و صاحب
فرزندان بودند آخر الامر بقضای الهی چاشانه حضرت شیخ نور رحمت حق پیوست حضرت پیر و سنگ
خلافت و سجادگی بحضرت شیخ منصور رعایت فرمودند چنانکه روز عید برچو بول خاصه سوار شده
حضرت به سالی تیر داده بودند بعد چند گاه آن سلاکه عظام نیز رحلت فرمود و فرزندش شیخ بابیه
گذشت حضرت شاه محی نام و والدۀ شریفه آنجناب نیز فوت شده بود و سوای آن حضرت پیر و سنگ
پناکری داشت همه آن ها در حضور پیر نور آن حضرت وفات نمودند و آن حضرت بر من چون چنگام
قطره اشک در چشم فرو نریخت خود و تجمیع و تکفین نموده بیرون شهر بیلوی مقبره میر سید علی نقی
که آن حضرت در آنجا مقبره خود ساخته بودند و دیگر بخودم زد و با نیزه ها خنجا آسوده اند مقصود

حاصل نمودند در این اثنا که الان در رسیدن از آنجا سر و دو گویان در رکاب و ایامان زیر تیار
کردن بر و غنمه و ثمره حضرت قطب بادل شیخ شرف الدین بود علی قلندر قدس الله تعالی سر و غنمه
و از آنجا بر و غنمه که قطب الاقطاب مخدوم جلال الشرح والدین محمد کبیر الاولیاء رسید و زیارت
حاصل نمودند و از آنجا به دست پیر و شایسته آمده پابوس گشتند آن حضرت به نهایت تمام برابر خود
نشانند و حضرت پیر را محنتی بر و دادند و دیده اشک بسیار نشانند چنانکه از اثرش تمام محصل در گزین
دست و ده و گویان بعد از آنکه ملک سلیمان پسر خورشید و سعید خان را آورده مرید پیر را و ده گویان
و از آن باز دیگران هم بسیار شدند و نقلست که چاهی در خانقاه آن حضرت تیار کنانیده
بود آن تیار که در آن مردوان شکایت او سر و غنم کردند و بعد از آن آشنا شخصی چند کاک از درگاه
ایمان بینه قطب الاقطاب خواجہ قطب الدین بختیاراوشی قدس الله تعالی سر و تیرک آورد
آنحضرت آنها را پاره پاره کرد و در جای مذکور انداخت و فرمود که چون خواہش غلبت بر آب شین
است و بعد جمل جلالت از بخت این گاه که اینچنان فرمایند آب همه شیرین و نهایت سر و دشواری
احال و موسوم که ما قریب نصف شهر از آب می آشنایند نقلست که عمر شریف آن حضرت
آن یکصد و بیست پنج سال زیاده و از آن جهت که روزی آن حضرت ریسمان سالگوه خود بقیه
طلبیده بودند چون تمام نمودند یکصد و بیست پنج گره بود پس فرمودند که اکنون چند سال است
که هر سال گردنم از او درین سنه و سال دندان باز روئیده بودند بهتر از اول و موسی لیش
سپاس از سفید باز بسیار شده بودند و بعد چند سال باز سفید گشتند چنانچه این چنان بیایند
حسب حال آنحضرت است ابیات بسان او درین عالم بگوییست بد که باشد عمرش
افزون از صد و بیست و پنج سال دندان باز روید چنان پیری خدا بدین چگونگی
دیدند و باره شد موسی سفیدش بد سفیدی داد و دوباره نویدش بد بود و حسب
سپاس او بهر کس بد و دیگر ذکر ما ذکرش بود پس بد علو انسان و شاه العالمین است بد
که فخر آسمان و هم زمین است بد سزاوار امامت هم ولایت بد و زیبد که امامت هم است

اما مودودی برناوی پیر است که هم پیر است و هم در تشنه نیست تمام شد اوقات
که وصال آن محبوب و الجلال یعنی حضرت پیر دستگیر با اول چند روز بذات بابرکات آنحضرت
کوفتی واقع شد آخر الامر روز چهارشنبه است و پنج ماه ربیع الاول سنه شصت و شصت و انت
رحلت فرمود و بادوست پیوست به چند مقبره منوره بیرون شهر تخریص و ضمه میسرید علی شقی
ساخته بودند و لیکن مرقد مبارکش حسب الحکم در عین خانقاه عرش اشتباه واقع گشته مطان
عالمیان گردیده و این کمترین مریدان و بندگان چند تاریخ و سال آن حضرت گفته بود و زان جمله
که در موقوفه جو اسرار علی شبت افتاده اند تاریخ تحریری نماید ابیات مایه شیخ در مایه شبت
و کان کرامت و ملک جود و کز فیض او گرفت جهان عدم وجود چه شیخ یگانه پیر زمانه که از نگاه
چشم چرخ اهل بیان راضیا فرود چه حق گوی شاه اعلی که او بود و در جانش به بر دیده دید
گفت بر مصطفی آورد و چه پیری که از عنایت او گشت بیان نکرد و چه سرور و بر که بر او طایفه پیرو
سود و شناسایی که از کمال ولایت جهان گرفت چه نور شید را همیشه پیرو و من سجد و چه
از پیش دیده با چه یکا یک شده و زان به از ماتش نمود و ملک جاد که بود چه تا از ولایت
چو سال وصالش نجا استم چه آمد از غیب زایش قطب بود چه و چه تاریخ انصاف
ولایت شیخ اعلی او فرزند منظم ساختن تقاضاست که ای دو سال و چند ماه زیاده
رحلت آن حضرت گذشته بود و در سماء روشنایی صاحب سلطان که از مریدان حضرت پیر
سرت وی برای تعمیر و ضمه مشوره آنحضرت توفیق یافت بنا بر آن اندیشه پیر سگسگ
طالبیده عمارت شروع کرد و هنوز از بنیاد فارغ نشده بود که شبی معاری که او کار فرمای بود در
خواب دید که حضرت پیر دستگیر بر تریب خود ایستاده اند و میفرمایند که چون شما بنیاد پیر
در کوفتش خشته به تخته صندوق رسیده و تخته را بکشد جز انوفی چپ من آمده است
آن خشت پاره را از میان صندوق بر آورده تخته را درست نموده عمارت یکیند چون هیچ
بر آورده و آن معمار پیش آن سماء مذکور آمده حقیقت واقع شب یکیک معلوم نموده سماء

پیر دستگیر فرموده اند بعل آید که بشارت آن حضرت هرگز بر غلط نخواهد بود پس همچنان نمودند
 حضور مردلم حیان و اکابر شهر و مردیان و معتقدان صندوق بکشاوند و گل از بالای تالابوت
 و در ساختند چه بیند که فی الواقع تخت صندوق از جانب چپ شکسته است پانچشت اندر
 نظری آید بنا بر آن تخت از بالای صندوق فرو و آوردند که نزدیک نشست زانوی شریف حضرت
 پیر دستگیر افتاده و پای مبارک راست و دراز است و آن پای که پانچشت بدو رسیده
 بود ایستاده و تمام بدن صحیح و سالم و منور است و روشنی سیما مبارکش سبب صافی است
 چنانکه گوی بخواب رفته اند ازین مشاهد جماعه طالب و مرید که حاضر بودند تحیر جانند و از زبان
 هر کدام درود و بیدار پرانوارش مشرف و مفرگشتند پس مسامهت مذکور کلاب و عجب فروان
 بر بدن مبارکش ریخت و حاضران فاتحه خواندند بعد از آن تالابوت شکسته درست ساخته
 کار عمارت شروع کردند و در اندک مدت و صدق اعتقاد تعمیر بانصرام رسید و فرزان خاص
 عام گردید اکنون برضائید و لوالا بعمار روشن باد که چون این گنگا بری سرانجام دنا و پیر
 درخواجگان به عنایت حق سبحانه تعالی و بید و همت حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و سلم
 توفیق رفیق یافت تا این مجموعه را که سیر الاقطاب موسوم است از سنه سته و نایستد و اله
 شروع نموده به محنت بسیار در سنه سته و چهلین اله مرتب ساختن و پانچ تایید شیخ اشناخ
 این است **ابیات** مرتب شد چو این بحر معانی بدی لطیف ایزد و انا و اوار بد شد م اندر
 بی تایید شیخ و ز فکر بد ز لوح غیب تا گرد و چه اظهار بد اگر چه سالها بر دم بسی رنج بد ملی شد
 عاقبت دولت پدیدار بد خدا را شکر گویم فی نهایت بد که لطف او نمود و انجام این کار بد
 بدل تایید شیخ و تمامش چو مستم بد ندا آمد سر اسر کنج اسرار بد از آن رو اسید کلی دارم
 که به برکت عظمت آنکه درین کعبینه ثبت افتاده است دل ز این فقیه نبو معرفت نمود گرد و دو
 هر کس بد و ق خاطر مطالعه او نماید بر اوات کونین برسد یعون لطفه و فضل و سلام سلیمان
 کشیز اکثر و صلی الله علیه و سلم شفیق المنین محبوب رب العالمین حضرت احمد مجتبی محمد مصطفی

علی آگاه و اصحابه و ازواجه و عترت جمیع برحمتک یا ارحم الراحمین واقعه پوشیده نماند
 و این تذکره بنویسند و باطن پیران با صاحبان مابادشاهان ما حضرت خواجگان حشمت رضی الله
 تعالی عنهم از مسوده برآمد و به صحیح رسید بعد از آن ایام در سفر کابل برکاب سعادت بادشاه جمعی
 ماه سلیمان مرتب سکندر صولت قدر قدرت فرمودند و منزلت ظل سبحانی ابوالمظفر شهاب الدین
 محمد صاحب قرآن ثانی شایسته همان عازمی اشتقاق پناهی قبله گاهیم شیخ فاضل که از برادر کلان
 شیخ تاسم چه احمد و این چنین تکیه کلمات برآید نیز در رکاب سلطان بود و قرب و منزلت تمام داشت
 و در آن ایام چون پناه را بمطالع این کتاب و ذوق بسیار بود و اکثر اوقات که از دیگر امور فارغ
 میشدند چون کتاب بدست داشتند اتفاقات تل سچار باغ واقع شد و خیمه فقیر و ایشان
 بر آسجود سبب کرد و دیگران که پیر و پادشاهان و پادشاهان و پادشاهان و پادشاهان و پادشاهان و پادشاهان
 بن تذکره ایستند که در نوشته برای نماز بر خاستند بعد فرغش چون شب تاریک بود
 و باد تند و زید و چراغ روشن نمی شد بنابراین نماز حقیق خوانده آسایش نمودند و فرستاد
 سحر و از تاریکی هیچ ندانستند و ما فطنه نگار کتاب و آسجود افتاد چون گران بود و آتش فرو برد
 و تمام شب اندر و بیدار و صبح صادق و بیدار و آسجود افتاد و نماز با ما و او و او
 بر کنار آسجود نشستند و چینی که جلد کتاب جدا شده بر آب آمده نشناختند ازین جهت مضطرب
 الحال گشتند و بر تخته لایه و فراشان چندان اعتراضی کردند و پر غضب شدند و چنانکه در وقت
 حاضر بودند و فی الحال او و آسجود افتاد و بدست آمد چون دیدند و رقایش تا کنار حاشیه تر
 نه دیده بودند باقی همه سلامت ماند که قطره آب بدو نرسید ازین واقعه همه کس متحیر ماندند و از
 عظمت تذکره نظرات چشمت و عجزیم رضی الله عنهم و استند و این فقیر بر این تصنیف چنانکه از
 به قبول فاعل عام گزیده هر که دید از پیش خود یک کلمه جدا ساخت و قبولیتش نزد یک من
 بالاتر از توبه و الطاف قطب لاقطاب حجت المحققین امام المتقین حضرت خواجہ عین الحق و این
 قدس الله تعالی سره و لغزیر که اندرین ایام در سنه تسع و ستین و الف و در عین راه اجمیر شریف

بودم در تصور نیست چنانچه شش و دو واقعه نمودند که گنبد لیت عالی و منور و خاق به انبوه گریخت
 پرسیدم که این گنبد کیست گفتند در و صحنه مقدسه حضرت خواجه جمیه است بعد
 شوق نزد یکیش رسیدم و در نوشته فتم چه دیدم که قبر لیت بلند و بالا لایش حضرت
 خواجه اعظم و اکرم و بقیه شسته اند بنده طریقه ادب بجا آورده و در مقابل
 ایستاده شد چون چپ و راست نگاه کرد کسی را ندید الا برادر خرد حقیقی خود
 شیخ جمال الدین طبعه را دست راست پهلوی خویشتن ایستاده یافتم و حضرت
 سلطان العارفین بسم کنان ازین مجموعه که گویا این کتاب در واقعه بفرغ
 میدادم می پرسند که بابا شما درین کتاب چه نوشته اید عرض کردم که احوال
 حضرت انچه یافتیم درج کرده ام فرموده این خود میدانم الا و دیگر چه نوشتی
 آنرا بگو عرض نمودم که از حضرت امیر المومنین حضرت علی کرم الله تعالی
 وجه و حضرت خواجه حسن بصری تا پیرو مرشد خود از کتب معتبره
 و متداوله منتخب نموده تحریر نمودم فرمود و در رحمت باد خوب کرده
 و بعد از آن آن قدر اشتیاق فرمودند که لا نقش نبودم پس براس
 رحمت این کمترین مریدان و غلامان برخاسته تا بیرون و رواز
 گنبد آمدند و از انجا دست بر سینه مبارک گذاشتند و پناه خدای
 عز و جل فرمودند و مرض ساختند اندرین اثنا بیدار شدم و بیست
 آدم و خود را بفحرت دل تمام یافتم و تادم خوشحالی باقی مانده اسلام علی بن ابی طالب



نظر بی و لیدر جلوه خیال بلند بخور بالغ نظر منظر علی صاحب تخلص یا سخ
 نمیدید خالق را که در صنعت بحر قدرتش چرخ برین صدف نیست پراز گوهر نجوم رخشان
 و شنای بیعد صانعی را که در قدرت عرصه صنعتش سوره زمین نیست عمور از گلهای لوله
 طائران تیزبال ادراک پر در پر یافته اوج عرش پروازی نایابی کنه تقدش و هیوان
 سیار او با هم غم روی تافته رفعت قاف پیمای نارسائی قله حقیقتش حکیمی که شیشه
 فسان کشیده ناملقه زبان جوهر سخن بر آوردن شمه اختراع تحری پیرای عقل عقل حقا
 حضور گزینیان والا مرتبت او عظمی که بکمال مظهر دوه غم نیست موج سطر در سطر
 همان رقم فرمودن ذره مکر ابداع حیرت فرای آئینه دیده دیده محفل تقرب نشینان
 علوی منزلت او بجهنستان حمدش سیر آینه عبادل ترانه ریشه فال خارج آهنگ و
 بچولان گاه و صفتش کز رنگ حروول بسکیر و برق بقدر حینال لنگ مثنوی
 بری ذات پاکش ز عیب و زیان به معر صفتش ز حد بیان به جهان دار
 و جان بخش و بیکس نواز به جهان پرورد و اور کار ساز به کرمی عطا پاش خلقت
 خلق به رحیمی خطا پوش و رزاق خلوق به سوادیش که او شاه ملک بقاست به
 و گر هر چه موجود هست آن فاست به بهدستش ازل هست جهان که است
 که جهانیان را بنور شعل هدایت از پرده ظلمات ضلالت بر آورده و پس از شنای
 صنایع لم یزل روح آسمان پیر انبیا که آسمانیان را از فروغ قدوم عرش بنیت
 سجاد نورانی و آ و رده شنشای که در انوار عظمتش قضا همچون نوران منتظر
 فرمان فرمان آفرینش مطلع ایامی حق است چشم حق بینش تا که نیای که در قه شکر
 قدیم همچون چاکران گوی بر آه از در و در شاد و ارشاد و کونین مستطاع زبان گوهر فشان
 نوکر ندای گزینش صاعقه طور فره الیت از نور آفتاب آفتاب رویش جمال او
 گلزار ابراهیم قطره الیت از بحر بحر قطره نوال او انبیا انسا و گان پادشاه سریر عرش

درگاهش آوکیا از محتاجان آستان ملک آشیان خلد بارگاهش ملکین ایوان بیبر
 و زبان ملک خدم مستود و شیم و انامی اسرار خلعت الاولین و الاخرین تخریم و درجه
 کنت بنیا و آدم بن الماء و الطین و اوزنگ کشین قاب قوسین او ادنی شاهین طین
 پرونی فتدلی شیع المذبتین رحمة للعالمین قطعه معشوق کبریا و شهنشاه کائنات
 آن خسروی که خاک و ریش تاج اولیاست چه آن رهشای خلق که اسم شریف او
 یعنی محمد عربی ختم انبیاست به صلی الله علیه و سلم و علی اله اعظام و صاحب الکبار و منقبت
 افضل الاجاب رئیس الاحباب مشید اساس دین حسین و مخلص بینان شرع متین
 ملایح جالب سفینه غریبان سباح عمان ریاضت و ایتقان زینت و بهیم لطالت و
 بسالت فارس مضار ایلالت و مهابت اسدستان شجاعت و حماست تصباح حسن
 ریاضت عبادت شمس ایوان شریعت و طریقت عنوان محیة حقیقت و معرفت
 شباک صد و عباد او شان یا سج صدق آماج کائنات اوطان بلیل زفره آرائی کینستان
 جبروت و ناسوت طوطی شکر خای گلستان ملکوت و لاهوت شمس بازغ سپهر احسان
 و کرم بدر بارقه گردون مستود و شیم حیدر قرب الهی آفتاب مرقم عشق نامتناهی جیم کور
 و خزان رحیم و شفیع عالمیان موصوف صانع ازل محبوب حضرت لم یزل انی که تبارک و
 عدالت اقتضات طلوع قلاع فخر و احتساف اناق موشع رفاه اسلام عیث مفتح نزع
 انام مستشرق شمع بزم ولایت مستغرق دریای انوار کراست و آجم اوجاع امصائب حرا
 فاطم انوار غاریت ابا جان با دی گریان مستح نکبت پناه استجیر او نشان شفقت
 رافع اعلام سباح و قاصع تناع حکسی بالاسی صلبار و امتناع کلید یامن اخلاق
 نیر اوسه تیوی یقه شفاق طریق معکم قسای طلیق بجهان و سواد اخلاق و
 و ان سلطان لودعیان مدیم العدل قهر بان العیان معدوم البیدال بشیر تحریر
 خیر اورا و بر جریر ختم الانبیاء ملک العلماء افضل الفضل سلطان الاولیاء و انوار

تاج التاجین محبوب محبوب عالمین امیر المؤمنین امام الاوئین مشهور
 آن یکی افضل بشربشک یعنی بعد بنی ابوبکر است بد و دیگری آنکه قاتل قراب
 عادل و مقتدای دین عمر است بد پیر عثمان سوم است که و چه چمن شهر تازه رو
 و تر است بد آن چهارم علی شه دل دل به شیر پروردگار و اگر است بد رضی الله
 عنهم زیاده از آنست که در حوزة تحریر و آید و دحت آل عظام میا زیننده سر بر
 عرفان گیرنده ایادی بیکسان امام الگوین و کبند رسول ثقلین محمدا شقیین صلوات
 اعمارین کمل الکلا سید الشهدا قطعه قره العین حضرت زهرا به شاه عالم حبیب
 رب قدر بر راکب و شش احمد مرسل بد پیشوایینی شبر و شیر بد که خاک نعل
 ایشان کحل البصر کمال است و آستانه مقدس ایشان بلجا و اوای جان رضی الله
 عنهم از آنست که بحیطه تقریر بگنجد اما بعد صوفیان چشمتیه راصلا و شتافان اذکار
 اولیا را مرثیه که این مستحب و خوش یاده بیان شود و لید سخن و کن مولد هندی وطن
 سعادت متلی میر منظر علی استخلص به پاسخ غفر الله و نوبه را که خلاف زبان تر
 کردن است از عرصه شیر چین چین غلغ و وصول کتابی از تذکره اولیا می نامدار و
 معدن معدن آرزوی حصول نسخه از ذکر اصفیای کبار جان پذیر خاطر سر باز بود که
 ناگهان فضل کار ساز حقیقی ساز کار مدعای خاطر سازگار را رنگ بر آب ریخته کتابی
 موسوم بسیر الاقطاب ملو از حالات و خوارق عادات و کرامات شایع
 قدس الله سرار هم مولفه حقائق و معارف آگاه حکمت و فضیلت پناه قدوه خیر ازینجا
 راستی و سداد عارف شیخ الهدا عرف الهدیه قدس سره سبحان الله کما بیست که از
 حسن قبول نور دیده انام است و بارک الله نسخه ایست که از قبول حسن فروغ نگاه
 خواص و عوام ملک تانیت که روشهای صفات مزین رفته مژگان باروب حوریان
 مه نقای قدر انداز خندنگ نواد عالم بین اسطورش حله نورانی جنت است و نویسنده

چشمیده شاخ سید بار و سوار زلف مسلسل غلمانان محرم سیمای سلسله محرک جنون
 جهان حر و خش مهار درم را مانده تر بهت پر قصد اش گلنیت پراز گلنای رعنائ
 معانی رعنائ لطافت خیز سخنان فصاحت نازک خیال و بهر فسانه اش جوینست پراز
 امواج زیبای مضامین زیبای طرب انگیز کلام لطیفان شکر مقال و در هر حرف و سخن از پیلی
 و رونی و روش بیضای در بیضا و نقاش خال عجب برین رخساره حسنینان رعنائ رحمت
 و مکرمت فرموده آلاء آلاء شکر آلهی بجا آوردم و کمان از طاق بلند آید و ختم مستقیم
 که بعد از ذکر خدا و رسول و آل و اصحابش و ذکر بی بی و ذکر شایخ طریقت نیست غیر از تعلیم
 نصاح و مواعظ ایشان نفس پر تلخیص قاور شدن طریقی در حقیقت نه از همین استدعای
 محبان با صفا و مخلصان بی ریا بجهت استفاضه انام و حصول اسعاد خویش در مطیع
 مطبوع عالم محرم سید فضل و کمال سید محمد شریعت ابدال عالمی بهر فطانت و کرامت است
 قلزم عواطف و شهامت منبع اخلاق شهیر آفاق مدوح غائب و حضور خفا مستثنی
 فوق لکشور حساب ادا شد و توفیق تملیح نموده بدرجه طبع و در آوردم امید از صوفیان
 صافی طینت و سخن سنجان پاکیزه سیرت که بعد از مطالعه کتاب مقدس و مطهر این ذر
 احقر کمتر از دعای ترقیات علم دینی و باطنی محروم نفرماید

خاتمه الطبع

بعد حمد خدا و در بر سید هر دو سر انتخاب مباد که بموجبی خاصان خدا باشند
 لیکن از خدا جدا نباشند و به مقتضای کرامت الاولیاء حق درین جنبه و زمان
 و احسن اوان کتابی بنایاب و عجایب فوائد انتساب مسمی به سیر الاقطاب که در آن
 سیر و کرامات اولیاء الله و کاملین با صفا با کمال تحقیق و تنقیح نقل از کتب مستنده
 سیر فرموده بناب عارف بالله سالک طریق خدا الله بهر الهام ربانی حضرت الهدی

ان شیخ عبدالمرحوم بن شیخ بنینا آپشتی العثماني کاشته و صفت موصوفه غایه
 ایت کتاب از تذکار سر حلقه ولایت اسدالدوله الخلیف امیر المومنین امیر السیلمین
 حضرت علی بن ابی طالب کرم الله وجهه فرموده که سلسله جلد خانواده های حضرت
 و ابجکان حشمت منتقی بحضرت ایشان رضی الله عنه می شود و در راه خدا رسی جز این ؟
 باشد و انتقام کتاب تا تو کار قدره الا و لیا حضرت شاه اعلی قدس سره کرده بلکه کتاب
 مایست مفید و بسیار و مندرسته شدین طالب خدا بود و لهذا حسب فرمایش جناب
 عبانقر اجوای راه خدا مقبول زمین جناب سید مظفر علی صاحب جلد چنانی و کمن
 بطبع اقتضای المطالع سر ششم روت جناب منشی نول کشور صاحب دام غیا
 مقام لکنو بامغربی شایع مطابق ماه محرم ۱۲۹۳ هجری بار اول در رنگ طبع
 در آمد خدای تعالی خواطریند عالم کتباده



